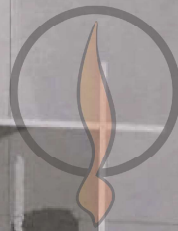


تجربیات سفر

- روشنفکر افغانی؛ گریز از تفکر و افروتنش
- روشنفکران، از عمل سیاسی تا تفکر سیاسی
- روشنفکران افغانی؛ اندیشه، سیاست، ادبیات و تاریخ
- روشنفکران و جاذبه قدرت
- سنت و مدرنیته
- افغانستان، روحانیت و تحولات اجتماعی
- روایت پریشان رفتاری
- موانع رشد حرکت روشنفکری در افغانستان
- فرایند مهاجرت و نوگرایی
- روشنفکر، اندیشه و عمل
- روشنفکران افغانی و پایسته‌های قومی



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

- روشنفکران ما به چه می‌اندیشند؟
- مشعل‌های غربی
- تفکر سیاسی به جای عمل سیاسی
- ما و پروژه مدرنیسم
- دوگانه‌پذیری در جریان روشنفکری
- روشنفکر مخرب، روشنفکر مفسر
- فصلی در ذکر مرگ یعقوبی
- نسل گیج
- نمایه تفصیلی روشنفکران



افغانی
روشنفکر

گریز از

تفکر و آفرینش

گفت و گو با داکتر رنگین دادفر سپینا



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

□ سید ابوطالب مظفری

جناب داکتر صاحب، تشکر می‌کنیم از این که وقت خود را در اختیار ما قرار دادید. خواهمش اول ما این است که مختصری از زندگی نامه و فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی خود در این سال‌ها را بیان کنید تا به موضوع اصلی برسیم.

○ بسیار سپاسگزارم که دوستان مجله بسیار عزیز و ارجمند در درستی فرصت را مساعد ساختند تا من در خدمت شما باشم و زمینه گفت و گو را با شما پیدا بکنم. من تقریباً ۴۹ سال دارم. دارای دو فرزند هستم و متاهلم و به عنوان مهاجر در آلمان زندگی می‌کنم. تحصیلات ابتدایی را در کورخ هرات و لیسه را بعداً در شهر هرات تمام کردم. علوم سیاسی را در کابل و بعدها در ترکیه خواندم. در شهر آخن آلمان دکترای خود را در رشته علوم سیاسی نوشته کردم و از سال ۱۹۹۱ به این طرف به صفت استاد در دانشگاه آخن کار می‌کنم، بیشتر در چهارچوب علوم سیاسی. رشته مشخص من تئوریهای توسعه و سیاستهای توسعه است.

□ خوب، موضوع مصاحبه ما روشنفکران افغانستان است. من ابتدا از شما خواهش می‌کنم که تعریف خودتان را از کلمه روشنفکر برای ما بیان کنید.

○ بسیار مشکل است که بتوانیم روشنفکر را تعریف کنیم، به دلیل این که دانشمندان علوم اجتماعی دقیقاً در همین تعریفهای مختلف اتفاق نظر ندارند. دوم این که یک مقدار فکر می‌کنم که اشکال زبانی داشته باشیم. در زبان ما روشنفکر باید از همان واژه اروپایی روشنگری آمده باشد. در روشنگری اروپایی اگر توجه کنیم، مسایلی از قبیل خردگرایی مطرح است و این که انسان در مرکز تمدن بشری قرار دارد؛ قادر است به گونه انتقادی بیندیشد؛ هر پدیده را که خواست مورد سؤال قرار بدهد؛ باورهایش را از طریق عقل و استدلال به کرسی بکشاند و فکر تولید بکند. طبق این دیدگاه، انسان به مثابه فرد دارای حقوق طبیعی انصراف ناپذیر است و می‌تواند خود بر سرنوشتش حاکم شود و در مرکز گفت‌وگو قرار دارد.

کانت، دقیقاً در همین زمینه اشاره دارد و می‌گوید که تلاش روشنگری بلند این باشد که انسان را از «صغارتی که خود مسؤول آن است» برهاند. به این مفهوم می‌بینیم که کار یک مقدار مشکل می‌شود، به خاطر این که واژه انتلکوتل که اروپایی‌ها مطرح می‌کنند تا مفهوم روشنفکری که ما در زبانهای خود داریم (فارسی یا پشتو) یک مقدار تفاوت پیدا می‌کند، چون که روشنفکر همیشه یک بار مثبت دارد در جامعه ما.

برای من مشکل است تا بتوانم یک تعریف جامع از واژه روشنفکر ارائه کنم. شاید بتوان گفت کسانی که به کار فکری اشتغال دارند و فکر و اندیشه می‌آفرینند، روشنفکر (انتلکوتل) اند. ولی تعریف دیگری هم هست که لازمه روشنفکری را آفرینش ارزشهای ترقی خواهانه و عدالت خواهانه می‌داند، از این چشم‌انداز روشنفکر باید متعهد باشد. خوب اگر روشنفکر را به عنوان انسان متعهد ببینیم همراه با کسانی که روشنگری می‌کند، تکلیف روشنفکرانی که ضد ترقی و آزادی و روابط اجتماعی عادلانه هستند چه می‌شود؟

من بیشتر به این تمایل دارم که مجموع انسانهایی را که به کار فکری اشتغال دارند و اندیشه می‌آفرینند، به عنوان انتلکوتل تعریف کنم و بگویم انتلکوتل معادل روشنفکر فارسی نیست.

□ با توجه به همین تشکیکی که در معنای روشنفکری وجود دارد، حالا به هر معنایی که ما بگیریم، سؤال بعدی این است که آیا نهادهای تحت عنوان روشنفکر، حالا به هر طریقی که ما بخواهیم بررسی کنیم، در افغانستان به وجود آمده است؟ اگر به وجود آمده، از کی و توسعه چه کسانی بوده است؟

○ به یک نگاه بسیار گذرا به تاریخ افغانستان بگیریم که روشنفکر با همان مفهومی که در چارچوب پیرویه روشنگری مطرح می‌شود، یعنی تفکر فلسفی، تفکر انسان گرا، این که انسان می‌خواهد به عنوان موجود مستقل بر سرنوشت خود، طبیعت و جامعه حاکم باشد، به این نظر اگر ببینیم من فکر می‌کنم از اواخر قرن نوزدهم گرایشهایی در افغانستان در این زمینه دیده می‌شود. در علوم اجتماعی باید بسیار دقت کنیم. بین یک سیستم و یک گرایش تفاوت وجود دارد. در همین محدوده‌های زمانی می‌توان تبارزاتی از روشنفکری گری را در افغانستان دید. یک تبارز از روشنفکران مذهبی است در وجود سید جمال الدین افغان، تبارز دیگر تا حدودی سکولار است، طور مثال، محمود طرزی و ادامه دهندگان راه او. ولی در افغانستان مشکلی که ما داریم این است که جریان روشنفکری هم به دلیل پراکندگی جامعه یا به دلیل جدایی تاریخی میان دولت و جامعه که یک بحث بسیار ویژه است و بیشتر در آن زمانها در کنترل طبقات بالایی افغانستان بوده است.

ولی به همه حال می‌بینیم که این گرایشهای روشنفکری بیشتر به جریانات مدرنیستی ناشی شده از روشنگری گرایش دارند. اگر به سؤال شما برگردیم، من فکر می‌کنم که روشنفکر گری در افغانستان دقیقاً در دو سه دهه اخیر می‌رود که نهادهای روشنفکر گری به عنوان یک نهاد، به عنوان یک سیستم و به عبارتی تبارز روشنفکران به مثابه یک طبقه اجتماعی، آن طور که در کشورهای دارای پیشینه دموکراسی مطرح می‌باشد، در افغانستان به دلیل پسمانی بی‌رحم و پیشینه استبدادی ساختاری در جامعه نتوانسته است قوام بیابد.

این فرایند، در سه دهه پسین می‌رود که راهش را در جامعه باز کند. فکر می‌کنم آهسته آهسته می‌رود که نهادهای بشود و مهاجرت و جنگ و مشارکت گسترده مردم در مقاومت و آسیب دیدن ساختارهای سنتی و عشیرتی در قوام گرفتن جریان روشنفکری یک مقدار کمک کرده‌اند.

□ شما از سید جمال نام بردید. سؤالی که به ذهنم رسید این است که بنیاد اندیشه‌های معتقدند روشنفکری اصولاً با دینداری در تضاد است، چون روشنفکری بر محوریت عقل و انسان مرکزی استوار است، در حالی که مذهب اصولاً بر خدا مرکزی بودن استوار است، بعضی، اجتماع اینها را ممکن نمی‌دانند و بدبینانه به این قضیه نگاه می‌کنند. شما چه تحلیلی از این قضیه دارید؟

○ من بر این باور نیستم. مسئله اصلی این است که ما با دین چه برخوردی داریم. آیا دین را به عنوان یک شیوه زندگی اعتقادی، به عنوان یک فرهنگ و مدنیت می‌بینیم، یا صرفاً به عنوان یک ایدئولوژی حاکمیت فراگیر مطرح می‌نماییم. اگر دین را به عنوان یک ایدئولوژی حاکمیت ببینیم که صرفاً از طریق قدرت سیاسی و با زور و استبداد اصول اعتقادی و شیوه‌های زندگی را تنظیم کند، در آن صورت مثل همه ایدئولوژیها دچار مشکلات است و کار روشنفکری و روشنگری را نیز دشوار



چه ارزیابی و چه تحلیلی از عملکرد آنها دارید؟

○ خوب اصل مسئله این است که روشنفکر چپ افغان ایدئولوژی زده است. شاید توان باور کرد، دقیقاً همان آلمانی‌های بسیاری از بزرگترین ایدئولوگهای سده نوزدهم را ساختند، می‌گویند ایدئولوژی چیز دیگری نیست، مگر آگاهی کاذب. جنبش‌های چپ افغانستان، یعنی چه جنبش وابسته به اتحاد شوروی و جنبش مخالف اتحاد شوروی - که معروف به جنبش شعله جاوید شد - یا این که از لحاظ معتد و مسئولیت تاریخی با هم تفاوت‌های اساسی دارند. جنبش‌های چپ ایدئولوژی‌های جهان شمول بودند، ولی در کلیت ساختارهای فکری اعضا رهبران و تئوریسین‌های این جنبش‌ها عناصر بسیار نیرومندی و عشیرت‌زدگی و عشیرت‌اندیشی و تفکر مدرن را می‌توان دید. باین همه، این روشنفکران سعی می‌کنند مسائل مربوط به قدرت سیاسی و نظام جامعه را در بستر جامعه ارزیابی نموده و در پی راه‌حل‌های آیندگان

می‌سازد. ولی ما اگر اصولاً دین را به عنوان بخشی از فرهنگ و شیوه زندگی انسانها ببینیم و اعتقاد داشته باشیم که دین یا ادیان، بخشی از ملذت انسانی هستند و راه‌های گوناگون رسیدن به حقیقت وجود دارد، در آن صورت من میان دین و گرایش انسان‌مرکزی جدایی غیرقابل اجتناب نمی‌بینم. بیشتر فرزندان دوران روشنگری انسانهایی بی‌دین بودند، انسان‌هایی با خدا بودند، انسانهایی که به اصول و مذهب اعتقاد داشتند؛ با این تفاوت که آنها می‌خواستند فردیت انسان را به او بازگردانند. از طریق آزاد ساختن فرد، یک جامعه آزاد ایجاد کنند، یعنی تفکر و خرد انتقادی را بر جای باور کور بنشانند. من فکر نمی‌کنم جوامع اروپایی که در این زمینه از ما جلوترند، با همه شک و تردیدی که ما نسبت به آنها داریم، جوامعی بی‌دین باشند، برعکس، شما همین حالا به ایتالیا بروید، ببینید، از سه ستون اصلی دموکراسی ایتالیا یکی کلیسای کاتولیک است. گفتمان الهیات و هابی بخش در امریکای لاتین یکی از فصول درخشان جنبش فکری و عملی روشنفکران مذهبی در دنیای معاصر است.

□ روشنفکران هر جامعه‌ای برای خودشان مشخصاتی دارند که با آن مشخصات، از روشنفکران جوامع دیگر می‌شود تفکیک‌شان کرد. اگر برای روشنفکران افغانستان بخوایم چند تا مشخصه ذکر کنیم، آنها چه چیزهایی خواهند بود.

○ با همان تعریف عامی که در آغاز از روشنفکر نمودیم و با همه ابهاماتی که در آن نهفته است، شاید بتوان برای آنان ساختن بحث، روشنفکران افغانستان را به روشنفکران سنتی و روشنفکران جانبدار مدرنیته تقسیم نمود. روشنفکران سنتی بیشتر شامل علمای دینی می‌شوند که در افغانستان بیشتر ساحة فعالیت آنها در مساجد متمرکز است. روشنفکران جانبدار مدرنیته طیف‌های ملی‌گرا، دموکرات و مانند آن را تشکیل می‌دهند. بزرگترین ویژگی روشنفکران

افغانستان و شاید هم مرز مشترک بیشتر آنها، به باور من، گریز از تفکر و آفرینش اندیشه است. ما روشنفکر سیاسی عملگرا داشتیم، ولی روشنفکری که در ساخت آفرینش تئوری و تفکر جسورانه عمل کند، تقریباً نداشتیم. بسیاری از روشنفکران ما بر سر آرمان‌هایشان جان باختند، ولی خود ایده‌ای را که ناشی از تلاش و فعالیت خردشان باشد، نتوانستند بیافرینند. فداکاری و رادمردی در جوامع عشیرتی و پیش‌مدرن، ارزش‌هایی برترند، در حالی که چنین ارزش‌هایی در جوامع پیشرفته شامل فضیلت‌های ثانوی انسان می‌شوند. حتی روشنفکران فناکار و جانبدار مدرنیته، بقایای سنت را در تفکر خود دارند. سنت به مفهوم منطقه‌گرایی، سنت به مفهوم قوم‌گرایی، سنت به مفهوم گریز از تفکر انتقادی و خردستیزی و پذیرش مسئولیت برای خرد و جامعه.

□ ببخشید، شما هیچ زکری از روشنفکران چپ نکردید، می‌خواهم ببینم شما آنها را روشنفکر به تعریف خود می‌دانید یا نه. اگر می‌دانید



از جایی که ایدئولوژیک می‌اندیشند و از جایی هم در تنگنای تفکر سنتی گیر کرده‌اند، راه‌حل‌های مفر وجه، خود به بن‌بست‌ها تبدیل می‌شوند.

با این همه برون‌رفت از قلمرو عادت و فضای بسته آن، در تاریخ جنبش‌های سیاسی افغانستان یک نقطه عطف تاریخی است. شما توجه بفرمایید در گذشته به مسایل سیاسی و اجتماعی و مسئله مشروعیت قدرت کاملاً از چشم‌اندازهای دیگری نگاه می‌شد. این جنبش چپ افغانستان است که اولین بار سعی می‌کند تا قدرت سیاسی را از آن مردم بفاند و مردمی بسازد و از طرف دیگر بر اساس یک تحلیل اجتماعی پایگاه‌های قدرت را در جامعه تعیین کند و مسئله تقسیم یا تعدیل قدرت را مطرح سازد. از این دیدگاه اگر با مسئله برخورد کنیم، من می‌گویم، که اینها نقش مثبتی در تغییر نحوه تفکر روشنفکر در افغانستان بازی کرده‌اند، اما این که آیا برنامه اجتماعی و سیاسی آنها در دنیا و افغانستان



قابل انطباق بود بانه؛ بحثی جداگانه است. می توانیم با در نظر داشت تجارب شوروی و چین و غیره بگوییم که پروژه اجتماعی آنها آن طور که خردشان از آن برداشت داشتند، نمی توانست به پیروزی برسد.

□ شما چه رابطه هایی میان روشنفکر و سیاستمدار می بینید؟ یک روشنفکر می تواند سیاستمدار و قدرتمدار هم باشد؟ یا وظیفه روشنفکر صرفاً طرح مسائل و هدایت و ارشاد جامعه است، اما وقتی به نقطه عمل می رسد، مثلاً به قدرت مداری و حاکمیت مداری، دیگر نقشش متوقف می شود و سپرده می شود به سیاستمداران.

□ این بحثی است که از روزی که بحث روشنفکر مطرح شده تا امروز، مطرح است. مکاتب مختلف سیاسی، به این امر برخورد جداگانه دارند، ولی من سعی می کنم مسئله را از چشم انداز خودم و مشکل ما جهان سومی ها مطرح کنم. مشکل ما این است که به دلایل ساختاری در درون جامعه ما طبقات و اقشار اجتماعی هنوز تبلوری که منجر به جدایی آنها و بروز صفای مستقل آنها بشود، نیافته اند. بدین گونه در کشورهای

بزرگترین ویژگی روشنفکران افغانستان و شاید هم مرز مشترک بیشتر آنها، به باور من، گریز از تفکر و آفرینش اندیشه است. ما روشنفکر سیاسی عملگرا داشتیم، ولی روشنفکری که در ساحت آفرینش تئوری و تفکر جسورانه عمل کند، تقریباً نداشتیم.

مانند کشور ما، روشنفکران به آسانی بیشتر می توانند نقش سیاستمداران را بر عهده بگیرند، یا برعکس. این مسئله یکی از علت های اصلی سستی و کسلی در روند روشنفکری جوامع عقب مانده است. بر همین پایه هم هست که مرز میان روشنفکر و سیاستمدار و قدرتمدار در کشورهای ما به قول دوستان ایرانی همیشه قاتی و پاتی می شود. وقتی روشنفکر ما به عنوان میبل می شود، تعهد اصلی ای که باید یک روشنفکر داشته باشد که فرای تمایلات منطق های قومی و حزبی بیندیشد و به عنوان یک طبیب اجتماعی از جایگاه خود به مسایل آزادی و پیشرفت و غیره برخورد کند، تنگ و محدود می شود. روشنفکر، می شود توجیه گر سیاست حزبی و فرمی و عشیرتی. طبیعی است که در چنین منارهای بسته، ساحت تفکر و آزاداندیشی تا کجا محدود می شود. این مشکل دامنگیر سیاستمداران ما نیز می شود، به دلیل این که آنها نیز به عنوان طبقه سیاسی ظهور نکرده اند. با همه تفاوت ها نمی توانند منافع همسوی شان را مطرح نمایند. شما توجه بفرمایید در کشورهای صنعتی پیشرفته اصطلاح طبقه

سیاسی را به کار می برند، به دلیل این که سیاستمداران خود به یک طبقه، به یک کاست اجتماعی تبدیل شده اند، می گویند اینها عضو طبقه سیاسی هستند.

مسئله دیگر این است که وجود آزادی، امکان آزاداندیشی و امکان زندگی و تفکر و فعالیت جدا از نهادهای دولتی، عملاً زمینه جدا بودن روشنفکران از دولت را فراهم می آورد، در حالی که این زمینه هادر جوامع جهان سومی بسیار ناچیزاند و در مواردی هم که روشنفکران و سوسه حفظ چنین جدایی را دارند، بهایی آن را با جان می پردازند. شما اگر به دانشگاهها و نهادهای فرهنگی دموکراسی ها بنگرید، می بینید که جمع زیادی از فرهنگیان و دانشگاهیان و پژوهشگران با آزادی مصروف کار و تلاش اند. چنین امکاناتی در کشورهای جهان سوم بسیار محدود است. جامعه مبتنی بر دموکراسی، جامعه مدنی نیرومند، به چنین مستقدان مخالف سیستم زمینه زندگی و کار را می دهد، ولی متأسفانه در جوامع جهان سومی به دلایل عقب ماندگی تاریخی و ساختاری، جدایی های میان روشنفکران و سیاسیون زده می شود. خوب بود تا اگر امکان عینی جدایی میان روشنفکران و سیاستمداران را می داشتیم تا آن اولیا می توانستند به کار اصلی شان بپردازند. به بیان دیگر، بیشتر به روشنگری انتقادی می پرداختند. در آن صورت در مقابل مردم و تاریخ تعهد داشتند، نه در مقابل گروه سیاسی و یا قبیله معینی. روشنفکران حزبی و دولتی دارای افق های دید تنگی هستند، هر روشنفکری که تن به انضباط حزبی و سازمانی و گروهی می دهد، ساحة کارش محدود می شود.

□ پس ارتباط بین روشنفکر و سیاست را چطور مشخص می کنید؟
○ من از سیاست یک تعبیر دارم که بر پایه آن تلاش برای سعادت جمعی انسان را مسئله اصلی می دانم، اما با این همه مسئله قدرت از مسائل اصلی سیاست است و به نحوی از انحا در مجموعه فعالیت های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی انسانها نقش دارد و تلاش های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی هم به نحوی بر تغییر یا تعدیل قدرت نقش دارند. اگر این را قبول کنیم، پس می گوییم که روشنفکران هم نقشی در سیاست دارند. منتهی اینجا دو مسئله هست، یکی قدرت دولتی و حزبی و سامانه های مربوط به آن است و دیگری قدرت در قلمرو جامعه مدنی است. هر دولتی که شما ببینید، محافظه کار است. قدرت دولتی در است. هر دولتی که چپ ترین دولتها نیز محافظه کار است، چرا که حافظ **پایان** **تاسیس** **یک نهاد و روابط حاکم بر آن است. روشنفکر که بیرون از دایره نهاد عمل می کند، برخوردش با نهاد و عملکردهای آن حتماً تابع الزامات و ایجابات نهاد نمی باشد. حال اگر روشنفکر به هنجارهای رهایی انسان و خود ارادیت وی باور داشته باشد، می تواند از این دیدگاه جهان شمول با قدرت برخورد انتقادی مداوم داشته باشد. با بیان دیگر، مصلح جامعه باشد و تلاش کند «آزادی فرد از قلمرو الزامات و کشاندن او به قلمرو آزادی ها پیش شرط پی افکندن یک جامعه آزاده» را فراهم آورد. به این خاطر می خواهم بگویم که روشنفکران به نحوی از انحا با مسایل قدرت (سیاست) در رابطه اند، منتهی نه حتماً به مثابه کارمندان حزبی دولتی. روشنفکران نمی توانند خارج از دایره سیاست عمل کنند.**

□ همین کاری که روشنفکر در جامعه افغانستان کرده بود و افکار و





کردار حزب دموکراتیک خلق هم باعث این شد که کلاً روشنفکران از صحنه سیاسی افغانستان دور شوند و افکار و کردار خوب دموکراتیک خلق باعث این شد که هر چه روشنفکر و... باشد در افکار و کردار حزب دموکراتیک خلق رقم بخورد. شما چه نظری در این باره دارید؟

○ نخست باید عرض کنم که هیچ شرطی وجود ندارد که روشنفکر حتماً چپ باشد. روشنفکر می‌تواند میانه‌رو محافظه‌کار هم باشد. می‌خواهم بفرمایم که حوزه چپ فراتر از مارکسیسم-لنینیسم و کمونیسم است. چپ شامل طیفهای وسیعی از گرایشهای ترقی‌خواهانه و اصلاح‌طلبانه نیز می‌شود. گرایشهایی که برای سعادت انسان در آزادی و دموکراتیزه کردن جامعه تلاش می‌ورزند، چپ‌اند؛ انسانهایی که از طریق خرد و انتقاد به قضایا برخورد می‌کنند. با این حساب می‌خواهم بگویم که تقلیل روشنفکران چپ به اعضای حزب دموکراتیک خلق، دایره کار را محدود می‌کند، همان‌طور که تقلیل روشنفکران مذهبی به اعضای حزب اسلامی و طالبان و غیره کار را دشوار می‌سازد. جمع زیادی از روشنفکران مذهبی، چپ و ملی در جنبش مقاومت سبیم داشتند. بسیاری جانیهایشان را بر سر باورهایشان در اعدام گاهها دادند، در جنبش مقاومت سلاح به دست گرفتند؛ در تظاهرات خیابانی خروج روسپها را تقاضا کردند؛ در پیشاور توسط احزاب رادیکال مذهبی به قتل رسیدند. اینها مردمان آزادی‌خواه بودند، ولی همه کمونیست نبودند. نویسندگان، روزنامه‌نگاران، ژورنالیستها، اینها مردمان جانبازی بودند. به باور من در مورد اکثریت روشنفکران افغانستان تنها چیزی که به سادگی نمی‌توان ابراد گرفت، همین روحیه فداکاری است. ای کاش روشنفکر افغانستان می‌توانست میان فداکاری و آفرینش فکر و اندیشه، تعادلی برقرار کند.

اگر امروز روشنفکران ترقی‌خواه به دلیل جنایات اتحاد شوروی و جانبداران او و طرف دیگر جنگ سرد با مشکلاتی روبه‌رو هستند، این را نباید به پای روشنفکران نوشت. باید به پای مسؤولان آن حوادث نوشت. از سوی دیگر اگر جمعی با آگاهی کاذب از درک حقایق عاجزانند این گناه آنهاست، نه آنانی که بار مسؤولیتی را بر دوش ندارند.



□ از نسبت روشنفکر با سیاست صحبت شد. شما نسبت میان روشنفکر و سنت را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ یعنی روشنفکران افغانستان چه مقدار رابطه داشتند با باورهای توده مردم و چه مقدار مخالفشان بر شناخت استوار بود؛ یا صرف تقلید بود از روشنفکران دیگر کشورها.

○ ما جهان سومی‌ها با دو جهان سر و کار داریم: جهان سنتی که در فرایند تاریخی خودمان رشد کرده و اکنون در جدال با مدرنیته قرار دارد و جهان مدرنیته که از فرایندهای خودی جامعه رشد نموده، بلکه از طریق نفوذ از بیرون و از بالا وارد زندگی شده است. به هر حال سیاست و بازار جهانی ایجاب می‌کرد که جهان سنتی به بخشی از نظام تولید و مصرف جهانی وصل شود و در این رابطه جایگاه و عملکردهای ویژه خود را بیابد. بدین گونه ما به گونه ساختاری به بخشی از جهانی وصل شدیم که مدرن بود، با همه جوانب منفی و مثبت آن. این وابستگی ساختاری در زمینه نظامی، اقتصادی و فرهنگی و رسانه، باعث آن شد که ما بتوانیم از حلقه سنت نجات یابیم. برعکس، ما در میدان کشاکش و تنش میان سنت و مدرنیته قرار داریم. مشکل روشنفکران ما هم همین است که در ساحت عملکرد این تنش دست و پا می‌زنند. گاهی عادت را با فرهنگ یکی می‌گیرند و گاهی هم فکر می‌کنند که مدرنیته نفی مطلق مذهب و باورها و سنت است. روشنفکر افغانستان همین امروز هم در تلاش است تا جامعه را بی مشارکت مردم به سویی بکشاند که او خود آن را جامعه فاضله می‌داند. چون مردم خود به عنوان سازندگان سرنوشت در آن صحنه حضور ندارند، پروژه‌های روشنفکران ما به شکست می‌انجامد. اشکال دیگر روشنفکر ما این است که انتقاد از سنت را به گونه‌ای کلیشه‌ای انجام می‌دهد، در حالی که چنین روش انتقادی حتی در بستر اصلی خودش به بن‌بست رسیده است. در همه حال هر جامعه ویژگیهای خودش را دارد، ولی با این همه پاره‌ای از ارزشهای مدرنیته، حقوق بشر، برابری حقوقی زن و مرد، دموکراسی، حقوق اساسی شهروندان و غیره، ارزشهای جهان شمولی‌اند که نباید با علم کردن سنتها و تعریفهای محلی از فرهنگ، از پذیرش آنها اجتناب نمود. سنتی که تحول و عدالت و دموکراسی و حاکمیت انسان را بر سرنوشتش مانع شود، محکوم به زوال است.

□ خوب حالا کمی عینی‌تر صحبت کنیم. کارنامه روشنفکران افغانستان را چه در جناح چپ و چه راست چگونه ارزیابی می‌کنید شما.

○ یکی این است که ما حداعظم‌ها را پخواهیم و یکی هم این است که ما واقعیت‌گرا باشیم. واقعیت اجتماعی ما این است که روشنفکران ما بیشتر از همین چیزی که عرضه می‌کردند، نمی‌توانستند عرضه کنند. این درست است که ما باید به دیده انتقادی به روشنفکران مان ببینیم؛ انتقاد بکنیم که باید دستاوردهای روشنفکران ما بیشتر از این می‌بود و غیره. ولی واقعیت این است که با در نظر داشت جدایی تاریخی میان روشنفکر و مردم میان شهر و روستا، جدایی تاریخی میان دولت و جامعه و سیاست سرکوب و استبداد، نباید افزون بر این چشم داشتی داشته باشیم. اگر این حقایق را در نظر بگیریم، روشنفکران ما از این کارهایی که کردند، نمی‌توانستند چیز بیشتری انجام دهند. من فکر می‌کنم که روشنفکران ما

از مشروطه خواهان اول که شروع کنیم که در تحول استقلال ۱۹۱۹ زمینه فکری را آماده ساختند تا روشنفکرانی که در دوران هفت شورا مبارزه کردند، روشنفکرانی که در دهه قانون اساسی مبارزه کردند تا روشنفکرانی که در جنبش مقاومت شرکت کردند، درخور آگاهی و آشنایی شان به میل سیاسی و ملی، تلاش و فداکاری کرده اند. من این قلمر هم بلبلین نیستم و واقعیت گریزانه می خواهم بگویم که روشنفکران افغانستان بیشتر از این مایه نداشتند، نمی توانستند کار بزرگتری از این انجام دهند. همین مردم با همین سطح سواد و آگاهی، با همین سطح شهرنشینی، با همین مشکلات ملی و فقر اقتصادی و همین روشنفکران، این روشنفکران زاده ایط اجتماعی برون از روابط حاکم بر افغانستان نبودند.

پروژه‌های اجتماعی‌ای که روشنفکران چپ و همچنین روشنفکران مذهبی‌مایی خواستند در افغانستان پیاده کنند، زمینه‌آجری نداشت. آن یکی، یک برنامه را که برای پیشرفته‌ترین کشورهای جهان مطرح شده بود در آن‌جا نیز به تحقق نپیوست می‌خواست در افغانستان پیاده کند و این دیگری می‌خواست به‌انکار دیگرگوینهای پنجصد سال اخیر در قلمرو منبت بشری و تأثیرات ساختاری آن در افغانستان بپردازد.

□ در واقع می‌خواهید بگویید که روشنفکران ما بدشانسی آوردند، به این معنی که مقصودشان تا اندازه‌ای درست بود، ولی در عمل دچار اشتباه شدند.

○ ببینید، طرح یک برنامه عدالت خواهانه نه تنها عیب نیست، بلکه الزامی است. ایندیلوژی ای که روشنفکران چپ افغانستان در صدد تحقق آن بودند، در زادگاه اصلی اش، اتحاد شوروی نیز به بن بست رسید. در سوسیالیسمی که در شوروی و چین و جاهای دیگر پیاده شد، انسان تا سطح ابزار اقتصادی پایین آمد، همان گونه که در نظام سرمایه داری انسان تا سطح نیروی کار کالا شده پایین آورده می شود. در هر دوی این نظامها آزادی انسان از قلمرو الزامات مطرح می باشد. من نمی خواهم بگویم که روشنفکران ما بدانشانی آوردند، بلکه می خواهم بگویم که آنچه را آنها در پی تحقق آن بودند، نمی شد تحقق بخشید.

ما دو طبقه روشنفکر را تا حالا در افغانستان داشتیم. نسل اول روشنفکران ما بیشتر رادیکال بودند، یعنی طرفدار انقلاب و روشهای تندروانه و نسل دوم که ما امروز در آن به سر می‌بریم، شاید بیشتر لیبرال باشد، تجربه نسل اول را شما گفتید زیاد موفق نمی‌بینیم که تا همین حد بوده و این مقدار هم بیشتر دچار مصائبش بودیم. شما نسل دوم را، یعنی اینهایی که امروز در جهان غرب رشد کردند و در جامعه ما هستند چگونه ارزیابی می‌کنند؟

در افغانستان و یا ایران گاهی کلمه لیبرال را برای تحقیر و حمله به طرف استفاده می کنند. این یکی از شگردهای حزب توده ایران بود که این مفهوم را همان طوری که دلش می خواست، جا انداخت. می خواهم عرض کنم که اگر کاربرد این واژه برای انتقاد از نظام اقتصادی و سیاسی حاکم در جهان است که با روند جهانی شدنش در پی گسترش بی عملی هاست، امر خوبی است ولی اگر بخواهیم با به کار بردن این واژه پروژه ناعلمانه ملزمتیه را مورد سؤال قرار دهیم و به نفعی دموکراسی و آزادی و کثرت گری پیروا زیم، اندکی دچار ساده گرایی می شویم. اجازه بفرمایید من به جای این واژه کلمه دموکرات را به کار ببرم، شاید

او چمندترین فضیلت و روشنفکران دموکرات ما این باشد که یاد گرفته اند با تفاوتها و کثرت راه و روشها و فرهنگها نه تنها سازگاری پیدا کنند که از آن به دفاع برخیزند و تحقق آن را به مثابه گوهرین ترین اصل دموکراسی بپذیرند. امروز طیف قابل توجهی از روشنفکران ما، نه تنها آنهایی که در غرب زندگی می کنند، بلکه در کشورهای همسایه ما و در درون کشور به گرایش دموکراسی روی آورده اند. از دید بسیاری از آنها با همه کمی ها و کاستی ها، آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی اجزای یک واحد را تشکیل می دهند که باید در برابر استبداد و تمامیت خواهی از آن دفاع نمود. من نمی خواهم بگویم که این گفتمان از گفتمان کلی جهانی دموکراسی جدا شده نموده است. گفتمان دموکراسی از مرکز به پیرامون انتقال کرده و ما باز هم بر این فرایند چیز نوی را نیز فزوده ایم. باین همه بی حضور این نسل در عرصه جامعه افغانستان، کار فردای کشور ما بهتر از امروز نخواهد بود.

□ روشن فکران مذهبی را کمتر دربارشان صحبت کردید، ما طبق تعریف شما می توانیم روشن فکر مذهبی هم داشته باشیم، آیا معتقدید که آن چیزی که امروز به نام احزاب اسلامی در جامعه ما وجود دارد خلف صالح سید جمال و بلخی می تواند باشد؟ نظران در مورد اینها چیست؟

○ اگر منظور آن احزاب شناخته شده‌ای است که در مقاومت با نامهای هشتگانه و هفتگانه شهرت یافتند، باید عرض کنم که تا امروز عملکرد اینها در جهت رهایی انسان از اسارت و استبداد نبوده است. تا به امروز اینها بیشتر در جهت تخریب و ویرانگری و راندن مردم از صحنه عمل کرده‌اند. احزاب سیاسی اسلامی تا به حال عملکردی صرفاً قدرت‌گرایانه و تبارگرایانه داشته‌اند. از دین بیشتر برای ابزار حاکمیت بهره می‌گیرند که این دقیقاً از دید من نقطه مقابل آزادی‌خواهی و روشنگری است. اینها احزابی هستند که روشنگری را به مفهوم خردگرایی و حاکمیت انسان بر سرنوشتش که می‌تواند همراه با باورهای مذهبی به مثابه بخشی از نیازهای فرهنگی انسانها باشد، نمی‌پذیرند. برعکس اینها می‌خواهند قرائت ویژه‌شان را از دین بازور بر مردم تحمیل کنند. اینها احزاب قدرت‌گرا، سلاح به دست و جنگ طلب بوده‌اند و هنوز هم هستند. به مخالفین فکری خود اجازه زندگی نمی‌دهند. آقای بلخی که شما هم یاد کردید، با مخالفین فکری خود همیشه در جلال فکری قرار داشته. با کسانی که مذهبی نبودند می‌نشست و روی پروژه‌های

تأسیس ۱۳۹۴
معتبر اجتماعی بحث می‌کرد.

نقش روشنفکران حزبی منتهی در افغانستان از یک لحاظ دیگر نیز
افزوده است. این‌ها علیرغم داعیه امت اسلامی و برخاست
ترناسیونالیستی، احزاب قومی و تباری را به وجود آورده‌اند و دارای
ارشادهای نژاد ستانه هستند.

□ صحبت آخری را خودتان مرچہ دارید و احتمالاً مانده، بیان
نفرمائید.

○ یک بار دیگر می‌خواهم تشکر کنم از این که فرصت را آماده ساختند تا من بتوانم با خوانندگان ارجمند مجله شما به گفتگو بپردازم.

۱. این مصاحبه در زمانی انجام شده که نشریه به نام در دری منتشر می شد.





روشنفکران
از عمل سیاسی
تا تفکر سیاسی

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۳

گفت‌وگو با استاد اسماعیل اکبر (۱)

✻ نیلوفر زاده



خط سوم، شماره ۶ سه و چهار / ۱۱۳

با تشکر از شما استاد، بعضی‌ها معتقدند که جریان روشنفکری در افغانستان یک جریان ناکارآمد، مخصوصاً در دهه‌های اخیر کشور بوده، شما چه می‌گویید؟

برای این که سؤال شما را خوب جواب داده بتوانم، اول تلقی خود را از روشنفکر می‌گویم، البته با یک تعدیل بسیار کوچک. به فکر من، روشنفکران عبارت‌اند از تمام کسانی که در راه آوردن زندگی معاصر به افغانستان تلاش کرده‌اند، یعنی جریان‌ات معاصر را تعقیب می‌کنند و بیشتر از چیزهای گذشته، به علم و عقل در تنظیم و تدوین زندگی فکر می‌کنند. به این مفهوم جریان روشنفکری در افغانستان شاید حدوداً هشتاد یا نود سال سابقه دارد و از نهضت مشروطه اول که بگیریم تا امروز، یک سیر معین را طی کرده است. به یک مفهوم، سخن شما درست است. در سالهای آخر، این جریان به یک نوع بن‌بست و رکود مواجه شده که تنها محصول وضع افغانستان نیست. در مجموع جریانهای فکری در سطح منطقه ما و شما - حتی در دنیا - شاید همین‌طور مشکلات و بن‌بست‌هایی دارد. در افغانستان نیز اگر در نظر بگیریم، از یک لحاظ سیر نزولی داشته است. مثلاً مشروطه‌خواهان، یعنی جریان اول روشنفکری در افغانستان، از چند لحاظ وسیع‌تر هستند؛ یکی از لحاظ دیدگاه جهانی. مثلاً نماینده‌اش محمود طرزی را در نظر بگیریم و یا اطرافیان و ماحولش را، حتی مولوی عبدالرئوف و دیگر مردمان ماحول را. اینها، نیازمندیهای عصر را درک کردند. در عین زمان، بسیار آشنا هستند با مبادی علوم دینی و شرایط و اوضاع ناگوار تاریخی و اجتماعی افغانستان را خوب تر درک می‌کنند. این روشنفکران بهنجار هستند. اینها از امکانات بسیار ناچیز هم در جهت گسترش فکر خود استفاده می‌کنند. من جمله محمود طرزی از قریب خود با شاه امان‌الله و از امیر حبیب‌الله خان و بعد از او بچه‌هایش امان‌الله و سردار عنایت‌الله خان که سرشان مطیع می‌سازد و کارهای دیگر می‌کند و امان‌الله خان جریان روشنفکری و مشروطیت را تقویت می‌کند. خود محمود طرزی هم یک دیدگاه جهانی دارد که رابطه بین شرق و غرب و یا استعمار و ملل مستعمره را می‌بیند. در داخل این یک دوره، یک جریان دیگر به نام نهضت مسلمانان می‌بینید، به جز شرقی، بعد از آن کشور و وطن را، مرحله به مرحله در یک سلسله مراتب می‌بینید. محلودیت فکری ندارد. شاید تا حد زیادی از افکار سید جمال‌الدین در مورد اسلام‌گرایی و از نهضت‌های متفکرین ترکی در مورد این که مملکت باید عصری شود و پیشرفت کند و از از تجارب دنیای معاصر بهره بگیرد، متأثر است. در ماحول او شاگردهایش بسیار خوب این مسایل را می‌بینند. روحانیون آن وقت هم بسیار جالب هستند. حلقه اول روشنفکری افغانستان را ملاها تشکیل می‌دهند. اینها خودشان مردمی هستند که جداً به لزوم عصری‌سازی افغانستان و استقلال افغانستان معتقد هستند. من در اینجا همین قدر می‌خواستم یادآوری بکنم.

بعد از آن که دوره امان‌الله خان به سر می‌آید و جنبش شکست می‌خورد، با آمدن نادرخان یک نوع استبداد سیاسی حاکم می‌شود که این ناشی از ترس طبقه حاکم است، بیش از این که از ضدیتشان با ترقی یا تجدد باشد. خود نادرخان هم بسیار مصرانه‌تر از دیگران در فکر عصری‌سازی افغانستان است. مثلاً بعد از وقفه‌ای بسیار کوتاه، دوباره مکتب دختران را در کابل فعال می‌سازد. فاکولته طب و مطبوعات و انجمنهای ادبی شروع به کار می‌کند. یعنی او کوشش می‌کند که به یک نحوی روشنفکران کارآمد را جمع بکند. ولی آنها را که کمی تصور درباره سیاست دارند و می‌خواهند که به سلیقه خاص خود مبارزه سیاسی بکنند، البته آنها را با شدت و قساوت سرکوب و سر به نیست و تبعید و فراری از وطن می‌کند. ولی در زمینه فرهنگی یک سلسله اساساتی را می‌ماند. شما در آنجا یک جریان تناثر غنیمت، یعنی خوب می‌بینید. یک چیزی هست که در جهت تجدد و پیشرفت به خصوص در زمینه رسوم اجتماعی و تشکیل نظام خانواده و تغییرات آوردن در معارف و ضلالت بارشوت و مقاسد اداری و این گپها، کار می‌کند. در همان زمان نقاشی بسیار خوب در افغانستان اساس گذاشته می‌شود. موسیقی، بسیار سر و شکل می‌گیرد، چون یک نظم پیدا می‌کند؛ یک مرکز پیدا می‌کند و هر چیز در محور خود می‌چرخد. مطبوعات هم به یک نحوی در جهت این است که به مملکت صنایع بیاورد، تجارت انکشاف بکند، زراعت ترقی بکند، مکاتب پیشرفت بکند. خود کتب درسی همان زمان را ببینید، اساساتش به جهت عصری شدن افغانستان و استفاده از تجارب است، لیکن هنوز در همین دوره هم ضلالت آشکاری با عنعنات و رسوم و عقاید و دیانت مردم در مطبوعات و در حرکت‌های روشنفکری دیده نمی‌شود.

جریان بسیار زیاد طبیعی پیش می‌آید، ولی به هر حال یک نوع مختنق می‌شود. رابطه‌اش با همسایه‌ها و دنیا قطع می‌شود. یک نقصی که بنیاد می‌کند این است که آهسته آهسته افکار روشنفکران محدود می‌شود تا صرفاً به افکار داخلی، و مسایل جهانی را دیده نمی‌توانند. دیگر نقص بسیار جدی‌اش این است که روشنفکران عقده گرفته می‌روند و چون مسیر انعکاس افکار سیاسی خود را ندارند، جریان‌ات تندتر و رادیکال‌تر - برخلاف نهضت مشروطیت اول - شکل می‌گیرند. ولی نهضت مشروطیت اول از برکاتش همین بس که مورخین افغانستان، ادبای افغانستان، نقاشان افغانستان، کسانی که در هنر تمثیل کار کردند، موسیقی دانان، همه‌اش در همین حلقه نهضت مشروطیت اول شکل می‌گیرند و اینها در افغانستان پایه یک فرهنگ و مدنیت معاصر را آهسته آهسته گسترش می‌دهند که تا امروز هم، همان مردم به همان شکل تداوم دادند.

اما نسل‌های بعدی به نحوی از انحایک انقطاع با تاریخ جهانی یا با



تاریخ ملی یا با معنقات خود بدبخشانه دارند. بعد از بسیار سال وقفه، جریان دوم روشنفکری سیاسی که در افغانستان می آید، دموکراسی دوره شاه محمود خان است. در این دوره ما و شما با محدودیت مواجه هستیم. دو محدودیت بسیار جدی را من در اینجا می بینم. یک محدودیت این که اینها از اوضاع جهانی سخت بی خبر و ناآگاه هستند. حرکت های بین المللی جز به شکل ایدئولوژی کش، که افکار مارکسیستی آهسته آهسته رواج می یابد و افکار ناسیونالیستی تحت تأثیر شکست هیتلر، و باز تابش را آدم کم و بیش در افغانستان می بیند. تندروی، رادیکالیزم افراطی و روی آوردن به خشونت و در عین زمان یک نوع گرایش های قومی و زبانی و محلی هم هست.

آدم می بیند که دو سه حرکت در اینجا شکل می گیرد و هر دو سه تایش خالی از همین نوع اغراض و مقاصد نیست. مثلاً در ویش زلمیان ببینید که به یک نحوی ناسیونالیزم است. اگر چه آنها بسیار کوشش کردند که ناسیونالیزم را صیغه افغانی ببخشند، به هر حال تمایل قومی و زبانی در آن حضور دارد. در شمال افغانستان، بنام اتحاد و ترقی کسانی که تحت رهبری تعدادی از روشنفکران، از میمنه و بدخشان ... جمع شده اند، چنین گرایش های محلی و قومی دیده می شود. آقای بلخی و یک عده مردمان دیگر در همین دوره افکارشان شایع می شود که به نحوی از انحاء، یک نوع عقده ها و گرایش های خاص را سالهای سال در جامعه ماسرکوب شده بود، انعکاس می دهند. ولی به هر حال اگر شاخص بسازیم، در این دوره هم آن قدر روشنفکران غیر واقع بین نیستند. کل شان طرف این هستند که از طریق اصلاحات تدریجی و از طریق مسالمت پیش بروند، به جز حلقه های بسیار تندی که مایوس شدند و تصور می کردند که از طریق کودتا و قیام مسلحانه پیش بروند، دیگران می خواهند که جریان به شکل شاهی مشروطه حرکت کند؛ ولی این حرکت هم سرکوب می شود. به دوره سوم که می رسم - دوران دموکراسی ظاهر شاه - در اینجا

جریانات به کلی کانالیزه شده، یعنی مارکسیستی، ناسیونالیستی و دینی. به همین سه شکل بروز می کند که هر سه اش قالب های ایدئولوژیک دارند. اینها از طریق کتابها از آن جریانات مطلع هستند، نه از طریق تجارت عملی شان. در جریان چپ مارکسیستی، سه گرایش عمده ظهور کرد که این جریان برای من طبیعی بود که من دیدم. یکی گرایشی بود که از جانب شوروی تقویت می شد به نام دموکراسی ملی و این در حزب دموکراتیک خلق متشکل شد. اینها به هر حال در پهلوی سایر چیزهایشان آن قدر مردمان غیرمجبرب نبودند. یک مقدار ملاحظات داخلی ملی را در نظر می گرفتند، با وجودی که اینها در جریان چپ و مارکسیستی محسوب می شدند، نشرات اول جریده خلق و پرچم، کدام ضلعت آشکاری با کلتور و عنعنات ملی نشان نمی دهد. سخت بر سر این چیزها تکیه می کند و همچنین حرکات مسالمت آمیز و پارلمانی را تبلیغ می کند. دیگر جریان روشنفکری ای است که از چین به نام دموکراسی نوین تبلیغ می کند. نشریه معروف آنها «شعله جاویده» است. آنها بسیار تند و رادیکال هستند و هر گونه حرکت های اصلاحی را در مطبوعات خود و به طور آشکار و علنی در تظاهرات خود محکوم می کنند و راه انقلاب و جنگ های توده ای و طولانی را به اصطلاح خودشان در پیش می گیرند. البته اینها جریانی ملی تر هستند. در همان وقت که در برابر روسها حساسیت بود، در برابر شعله جاوید، آن طور حساسیت ضد ملی که درباره دموکراتیک خلق وجود داشت، روشنفکران و مردم نداشتند. اینها وجاهت پیشتر پیدا می کنند.

دیگر جریان مرکز است که بیشتر تحت رهبری بدخشی به وجود آمد. او می گفت که ما از افکار قالبی چین و شوروی تبعیت نمی کنیم، بلکه تمام جریانات روشنفکری چپ را می بینیم و از مابین اینها قالبی مطابق شرایط ملی خود اتخاذ می کنیم. اینها بعدها رفته رفته از افکار مجاهدین خلق، فدائیان خلق و جریانات غیر مارکسیستی هم چیزهایی شامل

نهضت مشروطیت اول از برکاتش همین بس که مورخین افغانستان، ادبای افغانستان، نقاشان افغانستان، کسانی که در هنر تمثیل کار کردند، موسیقی دانان، همه اش در همین حلقه نهضت مشروطیت اول شکل می گیرند و اینها در افغانستان پایه یک فرهنگ و مدنیت معاصر را آهسته آهسته گسترش می دهند که تا امروز هم، همان مردم به همان شکل تداوم دادند.





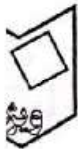
منجر شد که شما نتیجه‌اش را می‌بینید.

با انقلاب ثور، جریان دموکراتیک خلق افغانستان که یک جریان متشکل و سرتاسری در مابین جریانات روشنفکری افغانستان شده بود، اعتبار و حیثیت و جاهت ملی را به کلی به گرو گذاشت و این نه تنها برای خودش بد بود، که به کل نهضت ترقی‌خواه در افغانستان طبعاً صلعات زیاد جدی رساند. حرکت‌های متقابلی که به وجود آمده بود، حرکت سیاسی نبود. حرکت متشکل آن - یعنی آنچه مربوط به اخوانیت می‌شود - حرکتی ایدئولوژیک بود. اینها - صرف نظر از این که آدم با دموکراتیک خلق پیوند دارد یا ندارد - تمام جریانات روشنفکر و ترقی‌خواه را - چه ناسیونالیست بودند، چه دموکرات بودند و چه مارکسیست بودند - همه‌اش را به یک چوب می‌زد و پیش می‌کرد. این حرکت ایدئولوژیک شد و نسل روشنفکر افغانستان - چون حرکت توده‌های مردم بیشتر و در قالب دینی و مذهبی می‌توانست شکل بگیرد - به حاشیه و کناره رفت. [شکر، روشنفکرانی که در افغانستان قدر داشتند و بیشتر در خط چپ مبارز کردند - و شما هم جزء آنها بودید - فکر می‌کنید که چرا نتوانستند در سر نوشت کشور سهم باشند؟]

○ البته این که سهم به مفهوم سیاسی‌اش چی باشد، جای حرف دارد. من بیشتر برای شما گفتم که مفاهیم روشنفکری را بسیار به شکل سالم و درست و غیر قابل تردیدش، روشنفکران مشروطه‌خواه اشاعه دادند. البته فکر برابر آن، چنان عکس العمل‌های جدی هم به وجود نیامد. اگر هم به وجود آمد، آنها توانستند خط خود را دوام بدهند. اما نهضت چپ را گفتم محدودیت‌هایش در چی بود؟ یکی این که این به کلی از حرکت‌های جهانی انقطاع داشت و فاصله گرفته بود و چیزی نمی‌فهمید به جز همان چند کتابی که از حزب توده، از جریانات چپ دیگر می‌آمد یا از شوروی و از چین می‌آمد. اینها همان را می‌فهمیدند و مطالعات و معلوماتشان درباره خود تاریخ و فرهنگ جامعه بسیار ضعیف بود. با گذشت هر روز، این فاصله بیشتر می‌شد. به کلی یک دیدگاه شده بود که مثلاً با تفکر دینی، با رجوع به رسوم و عتعات و این گپ‌ها، اصلاً راه پیشرفت برای آدم بسته است و دست و پایش را زنجیر می‌گیرد. دیگر این که وقتی که دموکراتیک خلق به شکل جریان مسلط روی کار آمد، به

مفکوره‌های خود کردند و من جمله یکی از دوازده ماده که به حیث اساسات مرام نامه، بدخشی تدوین کرده بود، گفته بود که هر کس تعالیم اخلاقی و اجتماعی اسلام را نمی‌آموزد، در شناخت جامعه و در پیشرفت مبارزات سیاسی بسیار عقب می‌ماند و دچار دشواری‌های می‌شود. اما اندیشه خود را کاملاً از این بست نتوانسته بود نجات بدهد و افکار شبه قومی و محلی در افکار بدخشی رفته رفته غالب شد. تعصب مخالف پشتون و الی به اصطلاح، متأسفانه رفته رفته روشنفکران را به یک تعصب متقابل کشاند و کسانی را که در ماحول ایشان بودند، در برابر تعصبی که از ناحیه بعضی حلقه‌های پشتون القاء می‌شد، گرفتار ساخت. این به یک عکس العمل بسیار شدید تبدیل شده رفت که آهسته آهسته برایشان خسارت رساند، تا این که وارد مرحله انقلاب ثور شد.

با انقلاب ثور، حزب دموکراتیک خلق ابتکار یک حرکت را گرفت که من خودم شخصاً دموکراتیک خلق را مسئولش نمی‌دانم، بلکه مسئولیت را مترجم شخص داوودخان می‌بینم. اگر او در دوره جمهورییت خود یک راه برای انکشاف احزاب و دموکراسی باز می‌ماند، شاید به این فاجعه منجر نمی‌شد. من جمله من شانزده روز پیش از قانون اساسی‌اش که در ماه حوت سال ۵۶ پاس شد، پنجشنبه، یکی از اعضای رهبری دموکراتیک خلق را که در آن وقت هر دو جناحش متحد شده بود دیدم. من از او پرسیدم که وضعیت چی رقم است. او گفت که شاید معاروم شود. اگر داوودخان اجازه بدهد به فعالیت احزاب، ما به طریق مسالمت‌آمیز مبارزات خود را پیش می‌بریم، اگر نه، یک قانون تک‌حزبی اعلام بکند و راه مبارزات را بسته کند. در آن وقت، مسئولیت به دوش داوودخان است و جز قیام و خشونت و جنگ برای ما دیگر راهی باقی نمی‌ماند، چون این آدم مصمم است و دیکتاتور است. می‌خواهد حرکت‌های روشنفکری را سرکوب بکند. حرکت داوودخان در نزدیکی با شوروی هم به یک نوع اقراط گراییده بود. البته او هم یک مجبوریت‌های داشت، به حیث یک کسی که می‌خواست در افغانستان یک ذره تحول و ترقی و تجدد را تسریع بکند و غریبه‌ها در این ناحیه بسیار کم آمدند، چرا که متحد پاکستان بودند. هم انگلیس و هم امریکا، هرگز به او کمک ندادند. ایران هم در پیمان‌های ستو و سیاتو با پاکستان متحد بود و افغانستان با پاکستان ضدیت پیدا کرده بود، سر مسئله تاریخی خط دیورند. در این سینه افغانستان از دنیا تجرید شده بود و داوودخان دید که برای حداقلی پلان‌های انکشافی افغانستان از یک مرحله عقب مانده است. او در دوران صدارتش لویه جرگه را دایر کرد. شاید شما در جریان باشید، در سال ۳۴ او از مردم اجازه گرفت برای جذب کمک‌های وسیع از شوروی و مطمئن بود که سه چهار نفر نمی‌توانند علیه سیستم دولت او قیام کنند، اگر از طرفداران شوروی هم باشند. یعنی کم بهاداد به این گپ و وقتی که در آخر زاده و ویهای برزنف را دید که شرایط وضع می‌کند برای کمک‌های خود و می‌خواهد استقلال افغانستان را زیر سؤال ببرد، همین قسم به تشوی و خشونت همراه او مقاطعه کرد و فوراً به پاکستان و عربستان و مصر و ایران سفر کرد و کمک‌های کشورهای اسلامی را جذب کرد که شوروی وار خطا شد. این حرکت انعکاسش در داخل به شکل قانون اساسی و محدودیت احزاب چپ درآمد و بالاخره به تصادم انقلاب ثور



به دوره سوم که می‌رسیم -
 دوران دموکراسی ظاهرشاه - در
 اینجا جریانات به کلی کانالیزه
 شده، یعنی مارکسیستی،
 ناسیونالیستی و دینی، به
 همین سه شکل بروز می‌کند که
 هر سه اش قالبهای ایدئولوژیک
 دارند.

را در دنیا تعقیب می‌کند، یعنی مدل توسعه می‌خواهد بسازد، به جز
 دادن یک ایدئولوژی، منشأهای جهانی‌اش هم خطا خورد و در افغانستان
 هرگز به شکل یک نهضت علمی مارکسیسم تبدیل نشد. مثل این که در
 ایران مارکسیست‌هایی بروز کردند مثل خامه‌ای و یک تعداد دیگر، خبر
 دکتر مصطفی رحیمی و یک تعداد زیادی هستند که از چین برآمدند. این
 مارکسیسم را به تبعیت یا به استقلال از جریانات دیگر، یک کمک بگیر
 مطالعه کردند. خواستند آن را با شرایط عینی تاریخی کشور خود پیوند
 ولی در افغانستان به جز مقالات ترجمه شده و یا کپی شده و یا تقلید شد،
 شما اثر مستقل مارکسیستی هم نمی‌بینید که جامعه افغانستان را از دیدگاه
 فلسفه مارکسیسم، خودش تحلیل کرده باشد. دو سه ساله از اکریم یاری
 که بسیار معروف بود؛ چند مقاله که پرچم نشر کرد و یک دو تانوشته‌های
 که بدخشی نشر کرد، اینها کلشان بسیار زیاد از تدوین، بسیار زیاد کتابی
 و بسیار زیاد دور از شرایط عینی جامعه افغانستان هستند. اینها اثر سفر
 علمی به وجود تیاوردند و در روی خط و کاغذ و کتاب حرکت کردند.
 یک جریان بسیار را کد بود، همان قسمی که راست هم، همین رقم که ما
 و شما درباره اش گپ خواهیم زد.

□ سؤال دیگر خود را این طور طرح می‌کنم. مبارزه فکری اسلامی‌ای
 که پیشتر از افکار سید قطب و حسن البنا آب می‌خورد، در یک مرحله
 تاریخی توانست خود را بروز بدهد، ولی در واقع شکست خورد، شما
 چي نظر دارید؟

○ اینها هم به همان اندازه محدودیتهایی داشتند و اصول گرا بودند.
 اینها هم به همان اندازه خشک و متحجر بودند، یعنی فقط کتابها را خوانده
 بودند. من در جریانات چپ، مثلاً در نشرات شعله جاری و پرچم نثر
 زیادتر از حرکات روشنفکری کارگری، یعنی حرکت‌هایی که طبیعی
 جامعه به وجود آمده بود می‌دیدم. مثلاً تظاهرات روشنفکری و کارگری
 انعکاس می‌یافت. جریانات پارلمان، یگان حرکات و تظاهرات و

جز دیکتاتوری راهی برایش باقی نمانده بود. ما تنها دموکراتیک خلق را
 نمی‌گوییم، سایر جریانات چپ، به خصوص مارکسیستی همین طور
 بود. هر کدام اینها روی کار می‌آمدند، به جز دیکتاتوری و خشونت راهی
 نداشتند. چرا؟ چون از یک طرف برای ساختن یک جبهه هم‌دیگر خود
 را تحمل نداشتند و همه کس به نظر غیر گروپ خودشان خائن تلقی می‌شد
 و از طرف دیگر با جامعه زبان مشترک پیدا نکرده بودند.

به نظر من اساسی‌ترین چیزی که باعث تجرید جریانات چپ شد،
 عدم شناخت جامعه و عدم وقوفشان به معتقدات مردم و عنعنات مردم و
 شرایط خاص تاریخی بود. صرفاً یک ذهن مجرد ساده داشتند که جامعه
 که یک طبقه است تقسیم می‌شود و یک طبقه علیه بالا قیام می‌کند و گویا
 اینها، حرفهای عدالت طلبانه را که می‌زدند، کل جامعه به عقب‌شان
 می‌آید. از این خاطر از همان اول آدم تصور می‌توانست که این جریانات
 باید محکوم شود و حتی به جریانات مترقی و پیشرفت و تحول طلب در
 افغانستان صدمه جدی برساند، نه تنها مفید نباشد. تا آخر رهبران چپ
 همین وضع خود را حفظ کردند. مثلاً در بیانات ببرک کارمل در آخرین
 روزهای که سقوط می‌کند، همان اصول گرایی‌اش را شما می‌بینید که
 حتی در داخل حزب خود با مخالفت مواجه می‌شود، یعنی ذهنیتهایی
 پیش داکتر نجیب و گروپ میراکبر خیبر و یک عده مردمان ملی گرا به
 وجود آمده بود که اینها می‌خواستند با یک ناسیونالیسم افغانی دوباره
 بازگشت کنند. در وقت انقلاب ثور هم، میراکبر خیبر همین را مطرح
 کرده بود که ما و شما حزب را منحل می‌سازیم و اکثریت افراد حزب
 بروند به همان حزب رستلخیز داوودخان، چون پروگرام داوودخان با ما
 و شما فاصله ندارد. او هم یک نظام دموکراسی و ملی می‌خواهد و ترقی
 و تحول می‌خواهد. فقط گپ ما و شما وابستگی به شوروی است که این
 برای ما نه تنها مفید واقع نمی‌شود، که مضر واقع می‌شود. احتمالاً ترور
 میراکبر خیبر از طرف خود تنگروان دموکراتیک خلق و حتی چیزهای
 خارجی بوده باشد. این حلقه‌ای در داخل دموکراتیک خلق داشت به نام
 گروه هژده نفره که تحت رهبری حیدر مسعود، پیش می‌رفتند. بعد از
 آن، وکیل هم به آن پیوست. اینها یک خط ناسیونالیسم افغانی داشتند.
 وقتی که خط از شوروی تغییر خورد، همینها مبتکر شدند و جلو رهبری
 دموکراتیک خلق را گرفتند. ولی اکثریت حزب دموکراتیک خلق به دنبال
 ببرک کارمل و گروپ مخالف که خلقی‌ها بودند رفتند. اینها به نام جریان
 مارکسیسم ارتدوکس و انقلاب ثور، در اساساتش با داکتر نجیب مخالفت‌ها

کردند تا بالاخره به حدی که با پیوستن به جریانات راست یعنی به گیلانی
 و جمعیت، هر دو جناح پرچم و خلق، پروگرامهای دکتر نجیب را خنثی
 کردند، پروگرام ناسیونالیستی‌اش را. یعنی اینها سخت متحجر،
 دگماتیسم و اصول گرا بودند و می‌خواستند افکار خود را به زور سلطه و
 شمشیر و تبر تحمیل بکنند. و از طرف دیگر هم تبلیغات بسیار وسیع
 مخالفین راست که تمام روشنفکران چپ را ضد ملی و بیگانه با معتقدات
 مردم می‌دانستند باعث شد که اینها به تجرید و انزوا کشانده شود و از
 سرنوشت جامعه، به کلی بی‌بهره بماند. بعد از آن که خطبای ایدئولوژیک
 در روسیه شکست، این به کلی به تلاشی انجامید و چین هم آهسته آهسته
 شما دیدید که از جریانات انقلابی فاصله گرفت و خط سیاسی - اقتصادی



اعتصابات اجتماعی و مسایل فقر و این گپها که بالا شد. اما در جریان راست حتی چه برسد به انعکاس وضع اجتماعی و تحلیلهای اقتصادی اجتماعی و حتی همین حوادث و حرکتهایی که در جامعه واقع شد، در صد شماره «گپیز» که مثلاً نشرات کرده باشد، یا جای دیگر، چیزهای راست را به کلی بگیریم که «ندای حق» بود، «خبر» بود، نشرات مختلف داشتند، در اینها هیچ نمی بینید. قطعاً همان افکاری که گرفته شده، عمدتاً از سید قطب است که در آن وقت معروف بود. بعدها کم کم محمد قطب آمد و در افغانستان دو سه نفر دیگر به نظر من افکارشان و مطالباتشان از اینها مؤثرتر بود، مثلاً ناصر مکارم شیرازی و باقر صبر. «فلسفه ما» و «اقتصاد ما»، دو کتاب اساسی و کلاسیک بود که راست گرایان افغانستان می خواندند و عملاً از محمد قطب و سید قطب مؤثرتر بود. در شکل گیری جهان بینی شان و در افکار سیاسی و اجتماعی، مودودی بسیار زیاد تأثیر داشت و در افغانستان افکار سید قطب را زیر تأثیر گذاشت؛ چون او یک فرد دورتر بود و به رقم ترجمه از ایران می آمد. بیشتر همین دو کتاب مؤثر بود. «فلسفه ما» و «اقتصاد ما» از باقر صدر. ولی اینها به همان شکل کتاب باقی ماندند. هرگز به تحلیل مشخص جامعه افغانستان و حتی جوامع اسلامی به صورت کلی نپرداختند. آنها ندانستند که یک نهضت بین المللی اسلامی، ایجادش از مصر تا اندونزی یا تا افغانستان چقدر مشکل است

ولی روشنفکران چپ در عمل سیاسی ابتکاراتی بروز دادند، مثلاً با شرکت در پارلمان بسیار بهره گیری کردند. فراکسیون چپ با تبلیغاتی که علی از تریبون شورا در سطح جامعه نشر می شد، و جاهتی برای خود کسب کرده بود. با پیشرفت دادن مبارزات سیاسی و اجتماعی نسل جوان و تظاهرات مکتب و پوهنتون، به هر حال یک نسل را به خود گرویده می ساخت، اگرچه اکثریان تظاهرات و اعتصابات متأسفانه مخرب بود و در جهت خراب کردن نظم تعلیم و تربیه و تبلی شاگردان و مفت کامیات شدن شان به راه انداخته می شد. به خاطر محدودیتها و قیود اجتماعی - که مثلاً روابط جنسی در افغانستان بسیار محدودیت داشت - اینها تکیه می کردند به آزادی زنها و دختران و آمیزش و یک جای مکتب خواندن و این گپها. بهر حال در بین نسل جوان حداقل برای خود چیزهایی دست و پا کرده بود. ولی نهضت راست در مابین همین نسل جوان هم و جاهت نداشت. البته بی انصافی خواهد بود اگر قهرمانی و رشادت و تهور اینها را منکر شویم. در مابین نسل اول اینها، که از آن جمله، فعلاً فقط حکمتیار مانده، انجنیر حبیب الرحمان به یادم هست. دکتر عمر به یادم هست، اینها جوانهای بسیار زیاد پر شور، بسیار با استعداد و بسیار خطیب و سخنور بودند. یعنی اگر خود نیازی روی پرده نیامد، من درباره اش شناخت ندارم. همان یک حلقه جوانهای پیشقدم باعث شد که اینها نتوانستند همین نهضت را در بین نسل جوان تا حد زیادی اشاعه بدهند، یا ابتکار خود و زبان آوری خود. مطبوعاتشان کم مؤثر بود، ولی سخنوری هایشان به صورت کاستها بسیار زیاد نشر می شد. آهسته آهسته بلز افکار دکتر علی شریعتی در افغانستان رواج یافت که این هم به نوبت خود تأثیری را به جا گذاشت و بین بسیاری از جوانان نهضت را اشاعه داد و مستدل تر و عقلی تر و منطقی تر ساخت. ولی بعد با تمام اینها هم به

تحلیل مشخصی از جامعه افغانستان نرسیدند. در بین نسل جوان هم، آن ارتباطاتی را که جنبش چپ توانست به وجود بیاورد اینها نتوانستند ایجاد کنند و به پیمانه دموکراتیک خلق، صاحب یک تشکیلات منظم و سرتاسری نشدند و به شکل جریانات پراکنده باقی ماندند.

بعضی چیزهای دیگر را هم باید به عنوان پدیده های امتثالی یاد بکنیم، از آن جمله مثلاً آقای بلخی را که خودش به شکل منفرد، نه به شکل یک جریان سیاسی در اشاعه افکار یا دین به شکل خاصش نقش بسیار بزرگ ایفا کرد. او بسیار دموکرات بود. اشعارش را شما خوانده اید و دیده اید که مثلاً از دموکراسی، از جمهوریت، از مشروطه خواهی و از وکلا گپ می زدند، یعنی یک جریان دموکراسی را آقای بلخی پیشنهاد می کند که در آن وقت بسیار جالب است. به افکار متحجر و قالبی و ایدئولوژیک اخوانی مانند نیست، یک جریان مشروطیت و دموکرات است. بسیار دلچسب است و خطابه هایش در آن وقت ها ثبت می شد. مردم گوش می کردند، ولی او فهم نشد و در مطبوعات افغانستان هم یک مشکوره اصلاحی از طرف محمدشاه رشاد، گلاب الدین بشار، فضل الله فضلی، باز مجله «پیام حق» و کتابهای، پیش از آن «حی علی الفلاح» کتاب هایی که در ارائه فقاهاست دینی و عصری سازی، تفکر دینی عرضه می کردند. در افغانستان یک جریان فکری بوجود آمده بود، ولی این هرگز صاحب تشکل و تنظیم نشد و به شکل یک ایدئولوژی مؤثر ارائه شده نتوانست، یا به شکل افکار منظم تری که نسل جوان را قانع بسازد، ارائه شده نتوانست. خلاصه اینکه تمام عناصر مصلح و معتدل در افغانستان فهم نشدند، چون جامعه بسیار مختنق و استبدادزده بود. هرکس بیشتر به طرف افکار رادیکال و تند، روی می آورد، خصوصاً نسل جوان راههای انقلابی و عجولانه و شتاب زده را نسبت به راههای اصلاحی و آهسته و تدریجی ترجیح می داد. به این خاطر جریانات رادیکال راست نسبت به مصلحین مورد توجه بیشتر قرار گرفت. به این خاطر جریان راست هم بعد از او با چیزهای توده ای که آمیخت، با قیام توده ای علیه روسها که آمیخت، در بین توده ما متأسفانه سطح فرهنگ سیاسی نازل بود و همان تعداد کمی از مسلمانان اصول گرا هم که به داخل جامعه بودند، یا مجبور به سازش با همین عقده ها و کمپلکس ها و انحرافات شدند که به صورت طبیعی در سطح فرهنگ جامعه تجلی می کرد، یا خودشان تجرید شدند، زده شدند و کشته شدند. اینها متأسفانه در جامعه روز به روز تجرید شده رفتند و حرکت جامعه، رهبری اش به دست عیارها و جوانمردان و کاکه هایی افتاد که متأسفانه بیشتر به طرازاها و راهزن ها و عناصر منحرف تبدیل شده بودند. آهسته آهسته جلوش را آنها گرفتند و فرهنگ جامعه، همان قدر بازتاب داده می توانست. اگر یک کمک اصول و قاعده می گفتید که مثلاً به مال کسی دست نزن، به دنیال شما نمی آمدند که در پی توطئه و این گپها می برآمدند. در اینجا شما سطح نازل فرهنگ اخلاقی، اجتماعی سیاسی جامعه را هم منظور بدانید که چه در نهضت چپ و چه در نهضت راست، جای محدود شد. وقتی که حرکت توده ها به وجود آمد، حرکت توده ها شاید ده سال، یا نوزده سال، بیست سال وقت به کار داشت که به نتیجه می رسید. من این را باز هم رجعت می دهم به این که نسل روشنفکر افغانستان به همین مسئله که باید سطح فرهنگ



نهضت چپ را گفتم محدود دیتهایش در چی بود؟ یکی این که این به کلی از حرکت‌های جهانی انقطاع داشت و فاصله گرفته بود و چیزی نمی فهمید به جز همان چند کتابی که از حزب توده، از جریانات چپ دیگر می آمد یا از شوروی و از چین می آمد. اینها همان را می فهمیدند و مطالعات و معلوماتشان درباره خود تاریخ و فرهنگ جامعه بسیار ضعیف بود.

جامعه بالا برود و بعد از آن اینها باید مبارزات خود را شکل سیاسی بدهند و به شکل گرفتن قدرت حرکت بکنند رسیده نتوانستند. مسایل سیاست را بسیار امری بسیط و جدا از سطح فرهنگی جامعه و جلب و پذیرش جامعه دانستند. من خودم به یاد هست. یکی از استادانم که ملا بود در مدرسه، مرا می گفت خطر شما در این است که در یک جامعه بسیار جاهل حرکت می کنید و در اینجا شعار انقلاب می دهید. اگر این مردم حرکت کردند، این به یک حرکت برادرکشی تبدیل می شود. سطح فرهنگ مردم این طور نیست. شما کتابهای اروپا را خواندید. در اینجا شما باید بیست، سی سال بروید فقط به مکاتب درس بدهید و اهل معارف را یک کم سیاسی بسازید و معارف را گسترش بدهید. حداقل در جامعه ما بیست، سی فیصد مکتب خوانده باشند تا این گپها را که شما می گوید، بفهمند. باید منفعت خود را تشخیص داده بتوانند تا به راه راست بروند. یعنی تنها یک طرفه اگر نبینیم، وقتی که روسها به افغانستان تهاجم کردند و یا دموکراتیک خلق به یک شتاب عجولانه دست زد به نام انقلاب، جامعه برانگیخته شد. جامعه در سطحی نبود که آن طور اصول و موازین سیاسی و اجتماعی را بازتاب داده و جذب کرده و حرکت کرده بتواند. به شکل خود حرکت کرد و این حرکت چه چپ و چه راست را، هر دو پس از آن مختنق و منحرف و متلاشی ساخت و از بین برد.

□ تشکر، برای این که سیر بحث را تغییر بدهیم، اگر حرفهایی در این مبحث مانده، بفرمایید.

○ یک چیز دیگر این بود که در افغانستان آهسته آهسته عناصر دموکرات و رادیکال دموکرات و اصلاح طلب از داخل طبقه حاکمه بیرون آمدند. من از جمله برای شما میندوال را نام می برم. پیش از آن در نهضت ویش زلمیان هم یک تعداد مردم متشکل شده بودند، مثلاً عبدالرئوف پینوا، گل بادشاه الفت و یک تعداد مردم دیگر مثل عبدالشکور رشاد. اینها یک اذکار دموکراسی ملی را جذب کرده بودند و بسیار تجربه داشتند. در دستگاه دولتی هم می خواستند یک نهضت اصلاحی پیش ببرند. در اواخر دوره های دموکراسی پادشاه، میندوال خصوصاً این

طور تبارز کرد که جریانات چپ و راست را زیر تأثیر قرار بدهد، چرا مردم هم به افکار دنباله روانه اینها از بیگانه آگاه شده بودند و هم تندرویهایشان را نمی پسندیدند. در همان وقت بدبختانه کودتای داوودخان پیش آمد. من فکر می کنم اگر عواملی در خود داوودخان به شکل ترقی خواهی و پیشرفت و این گپها وجود داشت، یک چیز شخصی هم بود. شخصی عبارت از این بود که خود داوودخان چندان موافق با حرکت‌های دموکراسی نبود. داوودخان می خواست که اصلاحات و ترقی و تجدد را از طریق یک دولت متمرکز قوی به افغانستان بیاورد. دموکراسی را برای افغانستان مناسب و شایسته نمی دانست. شاید تا اندازه ای در این گپ حق داشت، ولی تجربه نشان داد که اگر در افغانستان آزادی مطبوعات، آزادی نشرات علمی، آزادی انجمنهای علمی و فرهنگی حداقل می بود، از مصیبت بعدی می کاست. ولی داوودخان تمام چیز را مختنق و محدود ساخت.

در خط دولتی افغانستان که می خواستند تجدد و ترقی به افغانستان بیاورند، از زمان امان الله خان تا داوودخان دو نهضت، دو فکر با هم، امتداد یافت، یکی کسانی که می خواستند یک اندک فرصتهای دموکراسی به مردم داده شود و یک خطی که می گفتند مردم از دموکراسی استفاده کرده نمی توانند و بسیار عقب مانده هستند. این هم گپهای معقول داشت. مثلاً ما خود دوره شورای خود را تجربه اش را داریم که به مردم حق انتخاب داده شد. چنان نماینده هایی به پارلمان آمد که با حداقل اصلاحات خود آنها مخالفت می کردند. هشتاد، نود فیصد و کلا همان رقم بودند. در سطح جامعه هم همین رقم بود. به این حساب داوودخان هم خود را برحق می دانست که مثل رضاخان در ایران و مثل مصطفی کمال در ترکیه با یک دست قوی و نظام دیکتاتوری منور به اصطلاح همان ماحول خودش، در افغانستان ترقی و تحول را پیش بیاورد. خسارتی که این رساند از این بود که خودش هم غافل و بی خبر از وضعیت جامعه بود، چون چینیالی را که ذهنیت عامه، حداقل نسل جوان را آماده کند نداشت. داوودخان با دیکتاتوری آمد و این دستگاه سخت پوسیده بود. خاصیت



نظامهای دیکتاتوری همین است که در اطرافشان اشخاص دروغگوی، محیل، چاپلوس و متملق جمع می شوند. در دور داوودخان همین طور آدم جمع شد و او از واقعیت خود دستگاه هم بی اطلاع ماند، چه برسد به بیرون تر و دورتر از او. به این خاطر انقلاب ثوری یک امر ناگزیر بود، خصوصاً با جهشی که داوودخان یکباره از طرف شوروی به طرف مخالف شوروی کرد. اگر صرفاً نظری در نظر بگیریم، پروگرام ۲۵ ساله و ده ساله داوودخان از لحاظ انکشاف اقتصادی و توسعه علمی ترین پروگرامی است که مطالعه خاص ضرورت دارد. برای سطح کشورهای عقب مانده، تا آن جایی که من در نظر دارم و مطالعه کردم مثلاً از هند گرفته تا الجزایر و تا سایر کشورها، پروگرام انکشاف و توسعه داوودخان بسیار متوازن، بسیار علمی و بسیار خوب است. اگر فرصت پیدا می کرد، ما و شما در این بیست سال در سطحی قرار می گرفتیم که از کشورهای همسایه، بسیار پیش می بردیم، چرا که موقعیت ما بود که ما تقریباً از صفر شروع می کردیم. او متخصصین از مصر خواسته بود، از الجزایر خواسته بود، از هند خواسته بود و دانشمندان افغانستان را به اینجا روان کرده بود. پلان انکشاف توسعه فرهنگی اقتصادی داوودخان پروگرامی بسیار موزون برای پیشرفت بود. شاید پرابلم هایی را که در کشورهای همسایه هست، ما با تحقق پروگرام داوودخان نمی داشتیم. اما در ساختار عملی، برای هر سیاست تنها طرح لازم نیست، بلکه یک غله مردم هم لازم است که به آن طرح معتقد باشند و باز کسانی که راههای تطبیق عملی آن را به شکل مبتکرانه پیدا کرده بتوانند. به این سه عنصر ضرورت است. داوودخان یک عنصرش را داشت، یعنی خود طرح را. نه افرادش را داشت و نه راههای عملی شدنش را در افغانستان تشخیص کرده بود.

□ چه چیزی باعث شد که شما به نفع حرکت روشنفکران اخیر افغانستان دست زدید یا در واقع بدنام شدید.

○ با اصطلاح روگردانان موافق نیستم. من هنوز در امور زندگی دنیوی بسیار مصرونه تر از دیگر روشنفکران به عقل و علم ارزش قابل هستم. به این مفهوم، من روشنفکر هستم. من نمی خواهم به معیارهای ایدئولوژیک، هر نوع ایدئولوژی که می خواهد باشد، دنیا را و جامعه خود را تحلیل بکنم. من می خواهم که علم شناسی، جامعه شناسی، روان شناسی اجتماعی، اقتصاد، آمارگیری، ارقام و مطالعه دقیق علمی به جامعه ما روی بیاورد و ما از آن راه خط خود را پیدا بکنیم، لیکن با این تفکیک که من نسبت به حرکت های کاملاً قشری و منجمد و متحجر خودمان که هیچ واقعیت های وجودی ما را در نظر نگیرد، سخت حساسیت پیدا کردم. شما فکر بکنید که مثلاً در مطبوعات ما، همین حالا چندین نشریه داریم هی از فیمینیزم، یعنی آمیزش جنس زن و مرد گپ می زنند. حال این چه قدر ضرورت است و پذیرش دارد در جامعه افغانستان، و چه قدر عاجل و اولویت دارد، معلوم نیست. به مثابه حرکت روشنفکری همپنانی روند به همین کمپها تا زندگی زنهای ما را، تصویرشان را از زندگی ببینند. فامیل منی ما بسیار با خانواده خود خوشبخت است. بار تمام زندگی را همین حالا، قالیقین و دختران و زنهای دوش دارند و هیچ شکایت نمی کنند و هیچ به فکر رفتن به غرب نیستند. من فکر می کنم

که آنها خدمتکاران خوب وطن هستند، برای توسعه، برای انکشاف و برای همه چیز. ولی ما کوچکترین توجه به همین نمی کنیم. فلان لیبرال به فلان فابریکه رفته و فلان بیخشمید به شفاخانه رفته، گمان دارند افکار همانها، افکار تمام زنهای افغانستان است، در صورتی که بسیار بیگانه با زن افغانستان است. زنهای سستی ما در برابر زندگی خودشان، خانواده شان، اولادشان بسیار از این آرایش کرده ها، مسزول تر هستند. درست تر می اندیشند؛ درست تر فکر می کنند؛ در کار شرکت می کنند؛ در تولید شرکت می کنند؛ گاو می دوشند؛ پشم می ریسند؛ گلیم می بافند؛ برک می بافند. در تمام زندگی اجتماعی شرکت دارند و خوشخانه آن قدر محروم و آن قدر توهین شده و آن قدر بی احترام هم نیستند. البته زندگی ما بسیار نقصها و خشونت ها دارد. آن را ما می توانیم در پرتو علم تحلیل کنیم و پیشرفت را هم ببینیم. با این حساب من به حرکت های مقلدانه، روزبه روز حساسیت بیشتر شده است. این نه تنها از این لحاظ بود که من یک خطر هم تشخیص کردم. اینها واقعاً هم بعضی هایشان همین جلوه های بسیار ظاهری و سطحی فرهنگ غرب را که عبارت باشد از تقلید مد و فیشن و دوسه تاشعارهای سیاسی، یعنی مظاهر بسیار بیرونی فرهنگ غرب را، نسبت به علمش، نسبت به تکنیکش، نسبت به تکنولوژی اش، نسبت به فلسفه اش بیشتر فرا گرفته اند. به گفته اینها فرهنگ عبارت است از نکتاتی بستان، ریش کل کردن، موی را شانه کردن و همین گپها. فرهنگی مثل یک فلان عالم غربی که ریشش می رسد و مویش هم یک ماه کلی کردن و شانه کردن نمی بیند و می رود در یک لایر اتوار مطالعه می کند و یک رشته علمی را تعقیب می کند، به این مفهوم را من بسیار کم می بینم، حتی در جامعه شناسی، حتی در فولکلور، حتی در همین چیزهای ساده که در دسترس ماست. اینکه کسی کمر بسته کند برای مطالعه جامعه برآید. با چنین روشنفکری کمتر برخورد می کنیم، با چنین روشنفکری، اگر اساسی مخالفت نشود، یک موضع گیری احراز نکند. خیلی کار است. ما خودمان بسیار رنج بردیم از این لحاظ و زیادت رنج می بریم. تنهایی مانم، تجربه می شوم ولی این را به اصطلاح ترجیح می دهم نسبت به آمیزش با چنین موج عامیانه روشنفکری که یک سلسله تقلید را به نام روشنفکری، تلقی می کنند. اگر اینها اصالت های تمدن معاصر را بگیرند و به دنبالش بروند، خودش راه حل را برایشان نشان می دهد. او نشان می دهد که ارزش دین به چه معناست؛ ارزش معنویت و اخلاق به چه معناست. اگر به اصالت های بروند، ولی اینها یک سلسله ظواهر را می گیرند و آن هم بر اساس سه - چهار تاشعارهای بسیار سطحی

توهمی گفنی که خر رفت ای پسر
از همه گزندگان با ذوق تو
مر مرا تقلیدشان بر باد داد
ای دو صد لعنت به این تقلید باد

این مؤثر در سرنوشت جامعه نمی باشد و من بر اینان اطمینان می دهم که اگر هشتاد تود فیصدشان مجاله پیدا بکنند، به جای روی کردن به افغانستان به سواحل دورتر می روند و کسانی را که به درد مردم می اندیشند، متهم هم می کنند به کینه گرایی، عقب گرایی، از تجا با



ضلیت باروشنفکری و شعارهای سطحی که بسیار زیاد است و باید در این باره پیچید.

□ شما بیشتر درباره احیای و جاهت اجتماعی روشنفکران گفتید. اگر روشنفکران بخوامند واقعاً و جاهت خود را احیا کنند همچنین در همین جریان منحنی که پیش آمده، تأثیر دگرگون کننده بیندازند، در آن صورت نیاز دارند که یک مقدار نشانه‌های توفیق برای جامعه عرضه کنند که یعنی ما این کارها را کردیم. کار ما درست است و کار ما برخلاف آن جریان‌های افراطی و تغریبی یک مقدار معتدلانه و میانه‌روانه هم هست. برای همین چی کار کنند؟ شاید برای این کار نیاز به تبلیغات داشته باشند. شاید به یک نحو دیگر به کار ایدئولوژیک گرفتار شوند، در غیر آن، آنها همچنان تجرید شده می‌مانند. یعنی بالاخره نقش اینها در روند کارهای اجتماعی چیست؟

○ من پیشتر گفتم که یکی به صورت عموم روی آوردن به کارهای اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی است. ما باید حداقل اگر مکتب هست، برویم به همان مکتب. اگر نیست، برویم برای ایجادش کوشش بکنیم. یعنی این قدر بدبینانه نبینیم که در سطح جامعه ما به کلی تمام دروازه‌های انکشاف بسته شده. درهای باز بسیار زیاد وجود دارد. تا حدی که می‌توانیم زندگی کرده، دوباره روی بیاوریم و از حرکتهای موجود تجریدی و تخریبی یا نفاق انداز موجود فاصله گرفته برویم. به جای این، پیش خود یک ذهنیت انکشاف ترقی و توسعه را مطابق شرایط جامعه بسنجیم. در هر شرایط جامعه یک حداقل زمینه‌ها برای انکشاف هست. این امری تاریخی است، خارج از ذهن ماست. این عینی است. این را همراهش مخالفت نکنیم. در طب، در معارف، در زراعت، در هر عرصه‌ای کارهای انکشافی وجود دارد. روشنفکران ما همین حالا هم در داخل جامعه هستند، منتهی برنامه ندارند و با یک فکر کار نمی‌کنند. اگر همین را با یک مفکوره پیش ببرند خوب است. همین پروگرام انکشاف ۲۵ ساله داوودخان را یک مطالعه کنند. بروند به دهات، برای عملی کردنش هم میکس می‌شود با شرایط تاریخی رشد جامعه و هم کم کم جای خود را پیدا کرده می‌رود. البته از افکار فرار برآیند و واقعاً صادقانه خدمت کنند. وقتی صادقانه خدمت می‌کنند که یک امید، یک ایده‌آل برایشان پیدا شود. یعنی یک مدل توسعه و انکشاف حداقل از لحاظ فکری ما و شما فعلاً بسازیم در کارهای اقتصادی مثل این که من در اول اشاره کردم. با تجربه دیگر دنیا و با امکانات عینی که در جامعه‌های مختلف پیشه کار ما را دوباره احیا می‌کند در مابین جامعه، کار و یک مقدار هماهنگی با پنداشت‌ها و معتقدات و باورهای مردم که ما همان چیزی را که در مابین جامعه هست، معمول داشته توانیم. ضد آن، مخالف آن، حرکت نکنیم تا بیشتر به ضرر ما تمام نشود، به خاطر دو سه تا شعار سطحی که عملی هم نمی‌شود.

□ به هر حال روشنفکران نمی‌توانند با جریانهای قبلی به کلی یک خط فاصل بسیار قوی بکشند، یعنی ناگزیر باید یک مقدار وارد معامله اجتماعی و جریانهایی بشوند که شما فکر می‌کنید ایدئولوژیک است. یعنی اگر یک رویکرد کاملاً علمی آدم اتخاذ بکند، روشنفکران اتخاذ بکنند و آن طرف یک رویکرد ایدئولوژیک است که به شکست منجر شده، این هر دو با هم دیگر چی رقم معامله بکنند تا در نهایت به نفع جریان روشنفکری این موقعیت خاتمه پیدا کند؟

○ من فکر می‌کنم که طرف ضعیف بیشتر مکلف به رعایت ملاحظات است و بیشتر باید فکر کند و خود را عیار بسازد، به جای این که از طریق مبارزه دیگری را وادار بسازد، چون این کار را نمی‌تواند و به ضررش تمام می‌شود. ما اگر جلدی فکر کنیم، راه حل‌هایی پیدا می‌کنیم. من به این باور دارم. یقین دارم، چون یقین دارم که راههای انکشاف جهان را به صورت کلی هیچ نیروی ایدئولوژیک یا سیاسی با قدرت نظامی سد کرده نمی‌تواند. اما با تمام اینها می‌گویم که مشکلات وجود دارد و مشکلات بسیار زیاد است. ما در گذشته مشکلات بسیار شنیدیم. قبول کردیم. به خاطر افکار سیاسی قدرت گیر که آن طبعاً خطر بسیار برای آدم تولید می‌کند. حالا بدون آن، ما فقط به خاطر انکشاف بگویم که برادر برای ما یک جای می‌دهی که من یک مکتب جور می‌کنم، کار می‌کنم. دیگر من به سیاست و به استخبارات دولت و ماء مورد دولت کار ندارم. کار می‌کنم در همین عرصه. سه تا اولاد مردم را با سواد می‌سازم. همان قسم که تو می‌گویی با سواد می‌سازم، دین هم یاد می‌دهم؛ کلمه را هم یاد می‌دهم؛ نماز هم یاد می‌دهم. همه کار را می‌کنم. در پهلوش حساب هم یاد می‌دهم؛ تاریخ هم یاد می‌دهم؛ جغرافیه هم یاد می‌دهم؛ ادبیات هم یاد می‌دهم. همین نصاب تعلیمی تو را پیش می‌برم. بیا بسم الله الرحمن الرحیم، گز و میدان. یعنی هر سیستمی که باشد بالاخره ضرورت دارد به یک سلسله امکانات و او ترک کرده نمی‌تواند. شما بروید عینی مطالعه کنید، امکاناتی پیدا می‌کنید، مشروط به این که خودتان را بفهمید که شما نیرویی ضعیف هستید و از طریق مجادله و رودرویی سیاسی پروگرامان را پیش برده نمی‌توانید، بلکه از طریق یک پروگرام انکشاف و توسعه که گفتیم، البته قبلاً بر آن باید فکر شود، تنظیم شود که جهات فرهنگی اش چی رقم است، جهات عملی اش چی رقم است، جهات علمی اش چی رقم است. تمام جهاتش را ما و شما با همین چیزهای موجودی که داریم یعنی با یک پیش زمینه فکری و ذهنی ما به، سؤالی حل نشده بسیار وجود دارد. اگر کار نکنیم، هر کس، سالی هزار نفر در داخل وطن کار می‌کند ولی چون برنامه ندارد، تفکر ندارد. فقط به این خاطر کار می‌کند که نان خود را به دست بیاورد. با یک دل گرمی، با یک امیدواری، با یک پیش بینی آینده، کار نمی‌کند.

□ استاد تشکر می‌کنم. اگر گفتنی خاصی باز هم در نظر شما می‌رسد مادر خدمت هستیم.

○ نه خیر، من کدام حرف به خصوص ندارم. بسیار زیاد خوش می‌شوم چنین فرصتهایی که برای من میسر شود و انعکاس پیدا بکند و بعد از آن مورد جرو بحثی دیگر دوستان قرار بگیرد و آنها جنبه‌هایی را که من نفهمیدم یا بد فهمیدم متوجه بسازند. تادر آینده ما و شما خوب تر بتوانیم استفاده بکنیم. جناب عالی می‌دانید من دوستی را برای خود انتخاب می‌کنم که صراحت داشته باشد. در محیط پر از رشوت‌های لفظی ما و شما همان طور فضایی خلق شود که ما آزادانه و صمیمانه با هم بحث کرده بتوانیم.



روشنفکران افغانه؛ اندیشه، سیاست، ادبیات و تاریخ

گفت‌وگو با استاد اسماعیل اکبر (۲)

□ شهناز ایوب



بنیاد اندیشه

فاسیم ۱۳۹۴



کتابخانه و اسناد ملی افغانستان / ۱۳۳۰

من در این نشست به دل خود تکیه می‌کنم روی منابع فکری روشنفکران، این که مدکوره خودشان را از کجا گرفتند و چطور ذهنشان تغذیه شد و منابع داخلی و خارجی اش. دیگر چهره‌های تعیین کننده در تاریخ روشنفکری در افغانستان یعنی کسانی که خودشان ابتکاری داشتند و اندیشه‌هایی داشتند و از سطح تقلید پرآمده بودند. ما آنها را می‌توانیم صاحب نظر بگیریم. و سوم بعضی چهره‌هایی که متأسفانه فراموش شده‌اند و در تاریخ حرکتها و جنبه‌ها - تا جایی که من خواندم - به آنها توجه نشده و یک چند کلمه نیز در تأثیر جریان روشنفکری بر ادبیات و تاریخ نویسی که برداشت ما کامل تر شود، تا حدی که ما می‌توانیم از منابع فکری شروع می‌کنیم. در سنن عمر ما، مثلاً در سالهای چهل که ما وارد مکتب شدیم و آهسته آهسته این مسایل آمد، در سالهای ۴۴ و ۴۵ دوره سوم روشنفکری در افغانستان آغاز شد. تمام جریانات فکری دنیا به افغانستان سرریز شده بود و بارزترین آنها به نحو طرز تفکر بود. یکی جریان ناسیونالیستی، دیگر جریان چپ مارکسیستی و دیگر جریان رادیکال اسلامی. البته در حاشیه یک سری روشنفکران لیبرال دموکرات هم داشتیم، اما این هرگز به یک جریان منظم فکری و سیاسی و تشکیلاتی تبدیل نشد. به هر حال چهره‌هایی هم در آن جریان است که ما یاد می‌کنیم.

تا جایی که من به خاطر دارم، ناسیونالیزم در افغانستان از زمان محمود طرزی آغاز می‌شود. محمود طرزی ناسیونالیزم را صبغه وطنیت می‌دهد، نه قومیت. اگر می‌گوید، افغانیت می‌گوید به صورت عموم و چون در آن وقت افغانیت کلمه بسیار جا افتاده‌ای نیست، برای کل قومیتها وسیعاً اطلاق نمی‌شود. بعد از سی چهل سال معارف و تبلیغات و این گپ‌هاست که کلمه افغان علم می‌شود برای کل مردم افغانستان و مثلاً کلمه پشتون برای یک قوم خاصی و تاجیک برای قوم خاص. اما محور اندیشه محمود طرزی درباره ناسیونالیزم افغانی و وطنیت است و در وطنیت هم آن مفهوم ترقی را بسیار زیاد مدنظر دارد. مثلاً درباره تجارت حرفهای می‌گوید، درباره صنعت حرفهای می‌گوید، بسیار محدود درباره نظامهای سیاسی و ترسیده و جویده جویده نظام مشروطیت این حرفها را می‌گوید؛ یعنی ابعاد سیاسی، اقتصادی و علمی دارد. همین جنبه‌های وطنیتی است که محمود طرزی تشریح می‌کند و البته او بلافاصله ذکر می‌کند که این یک الزام یا اجبار تاریخی است که ما از وطن گپ می‌زنیم، در صورتی که انسان یک انسان است و کرة زمین در حقیقت یک وطن پیشه است. گپ بسیار معروفی داریم که «ملت ملت انسان، و ظنم روی زمین» لیکن می‌گوید: الزام تاریخی، اجبار همان طور آورده، چون کشورهایی شکل گرفته بر اساس اقتصاد خاص، منافع خاص و ما هم مجبور هستیم از وطن خود، از منافع خود حرف بزنیم و استقلال خود را داشته باشیم. جنبه سیاسی اش تکیه بر استقلال افغانستان است، به حیث کشوری که آزاد باشد و خودش صاحب خود ارادیت باشد. اگر کسی محتوای سراج الاخبار را مرور کرده باشد، می‌فهمد محمود طرزی بر سر مشروطیت هم آهسته آهسته افکار را مطرح می‌کند، اگر نه مستقیم، غیر مستقیم با تشریح جریانات سیاسی و آمدن حرکتها و امواج مشروطه خواهی و دموکراسی در دنیا.



بعد از یک دوره بسیار طولانی گسست که افکار به زیر پرده می‌رود، بعد از شکست امان الله خان و بعد از تسلط دوباره نادر خان که در وطن یک نظم و تربیتی می‌آید، به صورت کلی سیاست تحریم می‌شود و اشاعه افکار آزاد مقید می‌شود. به هر صورت مطبوعات افغانستان به صورت کلی مطبوعات متجدد است. حتی جریده‌ای مثل حی الفلاح یا الفلاح که جریده‌ای است که از دیدگاه دین مسایل را تشریح می‌کند، کلس چیزهای متجددانه دارد، یعنی می‌خواهد که افکار معاصر را در بین مردم اشاعه بدهد، درباره صنعت، درباره تجارت، درباره نظام سیاسی و حقوقی و قانون مند، درباره پیشرفت، درباره این که دین ترقی و تحول را مانع نمی‌شود، یعنی افکار به صورت عمده متجددانه است، لیکن از تربیون حکومت، نه از تربیون جریانات مخالف یا جریانات آزاد.

وقتی که یک دوران دموکراسی چندساعه در وقت صدارت شاه محمود خان می‌آید، در آن دوره افکار محدودتر است به مسایل ملی و وطنی و متأسفانه در همین دوره، حتی جریانات به صورت غیر ملموس شکل قومی به خود می‌گیرد. مثلاً در «وطن» بیشتر فارسی زبانان جمع هستند یا در «نای خلق» و «انگار» و «ولس» و «ماحولش» و «ویش زلمیان» بیشتر روشنفکران پشتون جمع هستند. یک حلقه از روشنفکران شمال به دور «نوا» و «خیری» عبدالله اول قریشی و دهقان بدخشی جمع می‌شوند، یعنی متأسفانه یک نوع موضوع گیریهای محلی و زبانی به صورت مستور، نه بسیار آشکار، نطفه می‌بندد. یعنی در این وقت جنبش روشنفکری در افغانستان دو محدودیت دارد، یکی این که آن وسعت و بعد جهانی را که محمود طرزی مطرح می‌کند و مسایل کشور را با مسایل جهانی پیوند می‌دهد، ندارد و دیگر این که همان وطنیت و ملیت افغانی هم تقلیل می‌یابد به قومیتها و زبانها و این طور محدودیتها، این گپها شاید نتیجه استبداد و نتیجه سیاستهای غلطی است که در وقت سرکوب شمالی و اینجاها شکل گرفت. بعد از آن در داخل دستگاه دولت هم بعضی چهره‌های تللووی در مسایل قومیت هستند. در تاریخها بسیار ذکر شده و من فقط اشارتاً می‌گویم. یک نوع تعصب و تبعیض در مسایل برخورد شمالی، در ذنبت کلگی شکل می‌گیرد. بعد از آن بعضی چهره‌های خاصی که حکومت می‌کند، مسایل قومیت را بسیار دامن می‌زنند. از همین خاطر، من فکر می‌کنم که تأثیراتش در جریانات روشنفکری می‌آید و اینها را محدود می‌سازد.

اما برجستگی اینها چیست؟ این است که اینها در مسایل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی داخل کشور عمیق تر و جدی تر هستند نسبت به دوره سراج الاخبار. در اول همه چیزها بسیار وسیع و کلی و بود در این که مثلاً تجارت این طور است و اقتصاد بسیار خوب است، صنعت بسیار خوب است. اما اینها انتقادهای بسیار مشخصی راجع به اقتصاد، سیاست، نظام اجتماعی و سیاسی به صورت کلی دارند و پیشنهادهایی هم دارند که متأثر است از اندیشه‌های چپ و تا حد زیاد از اندیشه‌های حداقل ناسیونالیزم رادیکال و این حرفها. اما در مسایل داخل کشور، آن بعد جهانی را که یک وقتی محمود طرزی داشت ندارند. در تاریخها چهره‌های بزرگی را یاد کرده‌اند، مثل آقای محمودی و آقای غبار و فرهنگ چهره‌های بزرگی بودند. اما کسان دیگری هستند که قابل

یادآوری اندوخته تاریخ هاتفریباً آنها را فراموش کرده اند، مثل محمدنظر نواز عبدالاول قریشی و دهقان بدخشی است و عبدالخیر خیری برادر آقای نوا است که اگر چه او بعداً به محافظه کاری می گراید، اما دیگران به همان موضع خود ادامه می دهند.

امتیاز اینها نسبت به روشنفکران شهری و شهر کابل، در اجتماعیت شان است. مثلاً در محور آقای نوا، یک نوع شبه اقتصاد جدید هم شکل می گیرد، یعنی او مبتکر ایجاد شرکتها هم هست. یکی دیگر نظرقلی خان مینگلی است، اولین کسی که اتحادیه صادرکنندگان، پنبه و پنبه را، در میمنه و اندخوی به صورت یک شرکت سهامی می سازد. همین نظرقلی خان برای ایجاد مکاناب، پسته زیادی خرج می کند یا برای ایجاد کتابخانه در میمنه. میمنه یک کتابخانه بسیار بی نظیر داشت با کتب تاریخی، علمی، سیاسی، اجتماعی و ادبی. مثلاً خود من در سالهای ۴۸ و ۴۹ که به میمنه رفتم، کتابخانه میمنه را دیدم که یکی از غنی ترین کتابخانه های افغانستان بود. تقریباً چیزی کمبود نداشت. همین طور آقای نوا خیری که یک تاجر ملی است و همین رقم باز سیدشاه خان در مزار شریف، مصارف بسیار گزافی دارند برای مطبوعات و فرهنگ این گپ ها، یعنی حرکتی که به دور محور نواب و خیری و بلری و اینها شکل می گیرد، یا عبدالاول خان قریشی در طالقان و دهقان بدخشی در بدخشان، محتوای ملی و قومی بسیار گسترده پیدا می کنند. اینها افکار بسیار روشن را به مابین مردم می برند، مکاتب را در دهن ترویج می کنند و معلمین را بسیار زیاد تشویق می کنند. رفتن محصلین را به خارج زمینه سازی می کنند و حتی پولها مصرف می کنند به خاطر رفتن شان، برای تربیت کادر. بعد از آن که اینها از سیاست دست می کشند، عمدتاً متوجه می شوند به مسایل تربیت فکری و این گپ ها.

هم چنین از گل پاچا الفت تقریباً در تاریخ روشن فکری ما یاد نمی شود، در صورتی که بعد از آن که جنبش دموکراسی دوران شاه محمود



گلپاچا الفت

خان شکست می خورد، او عمدتاً به فلم روی می آورد. آثار نثری او را که در همین آخر، اسماعیلیان چاپ کرده، خوشبختانه من یک بار دیگر مرور کردم. یک روشنفکر مستقل با ویژگیهای عجیب را من در آثار الفت دیدم. الفت دین را و آنچه را که ما مجازاً فرهنگ ملی می گوئیم و مسایل معاصر را چنان باهم مزج می کند و خلط می کند و مسئله را تشریح می کند که از هیچ دیدگاه آدم نمی تواند ایراد بگیرد به مقالات و نوشته هایش. هیچ کس نمی تواند، یک ملا هم نمی تواند بگوید این غیردینی است. ولی برای یک روشنفکر هم ناپذیر نیست. بسیار زیاد مطبوع است؛ بسیار پیشرو است و مترقی است. متأسفانه شاید آثار این را که آدم خوانده است، باید بسیار آدمها می خواندند.

عبدالرئوف بینوا، همین رقم نقش بسیار برجسته ای در تاریخ فکری با نوشتن کتب و رساله ها و مقاله ها، ایفا می کند. نام اینها گرفته نشده است. دیگر از روشنفکران بسیار موفق ما در همین دوره، آقای سید اسماعیل بلخی است که در تاریخ ها، کم نامش را می گیرند ولی خطابه های او که در کاستها ثبت شده و اشعارش که در تکابا، در همه جا خوانده می شده، در مابین مردم راه پیدا کرده بود. من فکر می کنم کسی که بیش از همه در اشاعه بعضی اصطلاحات در بین فرهنگ توده نقش داشته، سید اسماعیل بلخی بوده که از همه روشنفکران برجسته تر است و فکر جمهوریت، پارلمان، آزادی، انتخابات، مشروطیت و این گپها همگی اش در اشعار این آمده و اینها در تکابا، در مجالس، در مهمانخانه ها، در مابین مردم رفته، بسیار مردم عوام اشعار این را یاد کرده بودند و می خواندند. من فکر می کنم که این یک سرمشق و الگو برای شاعران نوپرداز و روشنفکر ما به اصطلاح می توانست شود که هیچ کدامشان شاعر ملی، به این مفهوم نشدند که اشعارشان را مردم عامی بخوانند و از آن افکار جدید را بگیرند. به خصوص همین دو آدم را، من می خواهم بسیار زیاد تکرار بکنم، گل پاشا الفت و مرحوم سید اسماعیل بلخی را و از لحاظ نقش اجتماعی و مثلاً گسترش فرهنگ جدید ایجاد مکاتب، ایجاد کتابخانه ها، تربیت روشنفکران، آقای نوا، عبدالاول قریشی، دهقان بدخشی، اینها را تقریباً کسی نام نگرفته که من لازم دانستم نامشان گرفته شود و ذکر شود.

اما از آن کسانی که به سرحد استقلال رسیده اند در اندیشه و صاحب مکتب و سبک شدند، من فکر می کنم که یادآوری به درجه اول از استاد بنیادین اسلامه صلاح الدین سلجوقی ضروری است. نمی دانم چرا در کشور های همسایه و هم در افغانستان، کار به خصوصی سر این متفکر بزرگ نمی شود. علامه صلاح الدین سلجوقی از یک بنیاد فلسفی شروع می کند. مثلاً کتاب جبره ایشان دنیا را آگاهانه مطرح کرده است. در آن وقت، در بین روشنفکران چپ مطرح شده بود که در اثر تضاد است که کسی تکامل می کند. طبقه پایین با طبقه بالا جنگ می کرد، مثبت و منفی باهم جنگ می کرد، الکترون و پروتون باهم جنگ می کرد، تمام چیز دنیا باهم در حال جنگ بود، ولی استاد سلجوقی می گوید که تمام اشیاء عالم امکان نقص دارند. در عین نقص، شوق کمال در وجود آنهاست. جاندار و بی جان، از نقص به طرف کمال می رود و نقص خود را جبره می کند. جبره در موجوداتی که حی است متأسفانه دو شکل را به خود می گیرد،





علامه صلاح الدین سلجوقی از یک بنیاد فلسفی شروع می‌کند. مثلاً کتاب جبیره ایشان دنیا را آگاهانه مطرح کرده است. در آن وقت، در بین روشنفکران چپ مطرح شده بود که در اثر تضاد است که کسی تکامل می‌کند. ولی استاد سلجوقی می‌گوید که تمام اشیاء عالم امکان نقص دارند. در عین نقص، شوق کمال در وجود آنهاست. جاندار و بی‌جان، از نقص به طرف کمال می‌رود و نقص خود را جبیره می‌کند.

دنیوی شدن و فراموش کردن عالم غیب، بسیار آگاهانه، کتاب «مقدمه‌ای بر علم الاخلاق» را نوشته است. درباره اخلاق، نظریه نسبی‌گرایی عرف عام شده بود. در بین روشنفکران، همه می‌گفتند که اخلاق نسبی است. در این جامعه یک چیز اخلاق است و در یک جامعه دیگری چیز دیگر اخلاق است. استاد سلجوقی می‌گوید نه، اخلاق چون به تهنیب غرایز انسان می‌پردازد، کهنگی و نوری ندارد و این نسبت ندارد. در همه صورت و در همه حال، تهنیب، تزکیه و تثبیت غرایز، اخلاق است. این که در غرب این طور طرح شده که آدم جلو غرایز را رها کند، به معنای زوال اخلاق است. این نقص می‌کند به دنیای غرب هم، به دنیای شرق هم. این اخلاق نیست. این نسبت اخلاق گفتن، آداب معاشرت را به جای اخلاق مانند انسان و اگر آداب معاشرت را به جای اخلاق بمانیم، بنیاد اصلی شخصیت انسان را سست ساخته ایم. انسان وقتی انسان است، وقتی مدنی است و وقتی مذهب است که سر غرایز خود زور باشد. آن را ایلا نکند. بسیار جمله معروف دارد که می‌گوید: «غرایز به تشویق نیاز ندارد» این قدر که توسط رادیو و فیلم، عکس و مجله و همه چیز این را تشویق کنند، این همه تشویق نیاز ندارد بلکه به کنترل و تهنیب نیاز دارد. این اول و آخر ندارد. این همیشه پابرجا و ثابت است. آن که تغییر می‌کند، آداب معاشرت است و ممکن است به چیزهای بسیار جزئی مثل سلام علیکم و نشستن و برخاستن و مصافحه کردن مربوط باشد.

چون همین نقص‌ها به جریان روشنفکری افغانستان وارد شده بود، استاد سلجوقی آگاهانه این زنجیرها را با هم وصل می‌کند تا یک بنیاد محکم فکری و اعتقادی برای حرکت‌های روشنفکری برای افغانستان بسازد. او روشنفکرترین متفکر دینی است تا امروز. من به خاطر کتاب «افسانه فردا» ایشان می‌گویم. در «افسانه فردا» همین جهانی شدن تمدن و برداشته شدن درزهای فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، کشوری و جغرافیایی مطرح می‌شود و این که مدنیت به طرف یگانگی و کمال می‌رود و مبنای تکنولوژی خود را ساخته و در حال ساختن مبنای معنوی خود است و آن مبنای معنوی‌اش دوباره به اعتدال و توسط باز آمدن است.

یاب به شکل آورده می‌شود یا به شکل بالوده. خصوصاً در جوامع انسانی، همین جبیره به شکل منفی‌اش هم می‌شود و به شکل مثبتش هم می‌شود. یک آدم عقده حقارت دارد، می‌تواند تلاش بکند برای یک شخصیت بزرگ شدن. می‌تواند از راه تحقیر دیگران و عقده‌مندی و کینه‌کشی، همین نقص خود جبیره بکند. بناء جبیره شکل آورده و بالوده دارد. اصل اساس در همین فکر جبیره است که این جنجال با تضاد و کشمکش حل کردن را تبدیل می‌کند به حرکت از طرف نقص به طرف کمال. هیچ کسی در برابر این مفکوره، یک نوع حساسیت داشته نمی‌تواند. شما می‌توانید در انبیشه طبقاتی یک طرف را محکوم کنید، ولی در اندیشه کمال که همه کس نقص دارد و باید به طرف کمال برود، جوامع نقص دارند، گرایشها نقص دارند، جنبشها نقص دارند و هر کدشان طالب کمال هستند. من فکر می‌کنم این یک پیشنهاد بسیار عمیق است. دیگر مفکوره وسط است که در رساله «یک گوشه از پیغام تو» این را توضیح می‌دهد استاد مرحوم سلجوقی. وسط را از انسان شروع می‌کند. انسان ما می‌دانیم که دارای امیال طبیعی است و در عین زمان دارای یک ذوق عروج و پرواز است. وسط در بین این دو چی رقم واقع می‌شود؟ مزیت دین اسلام را به حیث امت وسط در همین می‌داند بر همین بنیاد پیرامون این پیرامون ۱۳۹۴

وسط، وسط در اقتصاد، وسط در سیاست، وسط در مسایل اجتماعی، وسط در تمام مسایل علمی، پیشرفت‌ها، در همه چیز برای وسط‌ها، او پیشنهاداتی می‌دهد که آن رساله بسیار دلچسب است و باید خوانده شود. این یک بنیاد فکری بسیار محکم است برای روشنفکران، برای ایجاد یک نظام سیاسی-اجتماعی، بر یک مبنای فلسفی، که وسط چرا در انسان مهم است از سر انسان ادامه بدیم. دیگر چیزها خوب ادامه نیازهای انسان است. مسایل اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و غیره، اما مثلاً در کتابهایی که نگاهی به زیبایی و نقد بیدل و اینهاست، بیشتر به مفکوره‌های عرفانی می‌پردازد.

استاد سلجوقی سر شخصیت انسان، سر کمبود، تکمیل کمبود فرهنگ دنیای معاصر که یک ضعف و یک نقصی دارد به حساب بسیار



در باره رجعت کردن به این است که انسان خلاصه نمی شود به دنیویت و به ساختن جامعه و قاعه و مصرف، بلکه اگر یک عروج دیگر نداشته باشی، یک فوق دیگر نداشته باشی، یک بال دیگر نداشته باشی، همین لذات که ازش خود را از دست می دهی و بوج می شود و بناء انسان به نهیلیزم منوط می کند. مثل این که نهیلیزم یک جریان بسیار غالب در دنیا شده است.

از استاد سلجوقی بزرگ که بگنویم، مرحوم میوندوال در افکار سیاسی به همان طور یک استقلال می رسد. استقلال اندیشه، اما روشنفکرانه، دیپلماتیک تر و سیاسی تر، چون این وارد سیاست عملی می شود و می خواهد که مستقیم با جریانات چپ و راست درگیری بکند. بناء مفکوره را شروع می کند از داشتن ضرورت اعتقاد. در داشتن ضرورت اعتقاد دینی، یک چیز را تأکید می کند که اعتقاد را اگر به مسئله ابزار تبدیل کردیم، خراب کردیم. همین اعتقاد را، در این کتاب خود، در این مقاله خود میوندوال هر دو جا هشدار می دهد. کسانی را که از عقیده دینی فراتر رفتند یا آن را ایلا کردند یا آن را ترک کردند و کسانی که آن عقیده دینی را می خواهند به یک وسیله، به سلاح یک مبارزه تبدیل کنند و زود خود اینها بر اثر تعصب و جهالت، همین را به یک سلاح دنیوی بسیار مخرب هم بر علیه دین، هم بر علیه جامعه و هم بر علیه خود تبدیل می کنند.

این مقاله، من فکر می کنم، بارها بارها قابل نشر است و دیده می شود که یک روشنفکر افغانی سالهای سال، دهها سال پیش از این که این مسایل در دیگر جاها مطرح شود، این را بسیار زود علمی و اساسی مطرح کرده. دیگر مسئله ملیت است و مسئله ملیت میوندوال به نوعی در مبارزه است با ناسیونالیسم قومی و محلی تنگ نظرانهای که وطن خود را بر تمام دنیا ترجیح می داد و با خراب کردن مناسبات افغانستان با ایران و پاکستان و با ماحولش به نام افغانستان بزرگ، یک ناسیونالیسم تندروانه را در افغانستان ترویج می کرد. او علیه این «وطنیت» موضع می گیرد و مفهوم ملیت و وطنیت را، از دیدگاهی کاملاً تازه تشریح می کند. ملیت را او عمدتاً به ساکن سرزمین بودن، تاریخ مشترک داشتن، وجوه مشترک فرهنگی داشتن و در عین حال زمان، سرنوشت مشترک داشتن، دردها و آلام مشترک داشتن تعریف می کند. تابع یک نظام بودن تعریف می کند که این بسیار مشکلات را حل می کند. اگر نه برای مفکوره های دیگر، چند ملت می تواند تشکیل بشود و هر ملت هم می تواند خود را ترجیح بدهد به دیگران، فرهنگ خود را، زبان خود را، قومیت خود را و آن وطن جای خروشه و جنجال می شود. او آن پیشرفت و انکشاف را هم، در پیشرفت عمرانی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در وطن می داند. رفع نیازهایی، که مردم را به هم نزدیک ساخته می رود و مشکلاتشان را حل می کند و فزاینده معنوی می داند. فرهنگهای قومی را در کشور باعث تنوع ذهن می داند، مثل باغی که چندین نوع گل و درخت و میوه دارد، نه این که اینها اجباراً معارض یکدیگر و مخالف یکدیگر باشند.

در مسایل سیاسی و اجتماعی او یک نوع اجتماعیت و به زبان اروپایی بگویم، سوسیالیسم را پیشنهاد می کند تا از افراط و تفریط رشد سرمایه داری که یک راه بسیار پررنگ می تواند باشد و باعث فقر و بلذختی

مردم می شود جلوگیری کرده باشد. در عین زمان این را با مفکوره دموکراسی می آمیزد، یعنی همان چیزی که در اروپا آن را سوسیال دموکراسی می گفتند. اما او به این یک شکل دینی و وطنی می دهد. این را چنان خودی می سازد که شما وقتی می خوانید فکر نمی کنید که کدام عنصر بیگانه، کدام اصطلاح بیگانه حتی در داخل آن بوده باشد. یعنی میوندوال با آن که خوشه چینی می کند از اندیشه های جدید مکتب معاصر، آن را در داخل عقیده دینی، ملیت افغانی و وطنیت افغانی با فرهنگ و نیازهای حاد و عاجل جامعه چنان عجین می سازد که شما آن را یک مفکوره به کلی خودی می یابید. اما او بسیار روشنفکرانه باقی می ماند، یعنی راه خود را در درون جامعه باز نمی کند. چون جامعه از یک استبداد سر بالا کرده و افکار تند بسیار جاذبه دارد و این افکار اعتدالی و اصلاحی چندان طرفدار پیدا نمی کند و روشنفکران عمدتاً به جریانات وسیع و جریان تند ناسیونالیسم تندروانه و چپ روی یا مارکسیسم انقلابی و اسلام رادیکال و انقلابی بسیار گرایش پیدا می کنند.

تا جایی که من مطالعه کردم در نشریات این هر سه جریان فکری، متأسفانه چیز تازه ای که خود اینها ابتکار کرده باشند، نیافتم. من در تمام نشریات چپ از شعله جاوید تا پرچم تا خلق، تا نشریات خرده ریز دیگر و یا مقالاتی که به صورت سری نشر می شد، و حدوداً صد شماره، کمتر یا بیشتر از «گهیز» که نشریه رادیکال اسلامی بود و «ندای حق» که معتدل تر بود و «خبیر» که خود را دموکراتیک اسلامی می گفت، در اینها افکار تازه ندیدم. همین چیزهایی که از کلاسیکهای خودی و چپی ها از مارکس تا بعد و باز حزب توده و جریانات چپ دیگر در ایران، طوفان و مانویست های ایران می گیرند و بعد از آن جریانات تندتر دیگر، مثل فدائیان خلق و اینها می گیرند. از انقلاب کوبا می آید به افغانستان و بدون تجزیه و تحلیل شرایط خاص، همین افکار و ایده ها، طرفدارانی برای خود می یابد. چپیل چینیایی داشتیم، روسی داشتیم در مارکسیستهای خود و چپیل هوشه مین و چگوارا داشتیم که کمونیستهای سترالیست بودند و به چین و روسیه تمکین نمی کردند و می گفتند ما مستقل حرکت می کنیم. اینها افکار تازه نداشتند و در صد شماره «گهیز» کمتر یا بیشتر نشریات رادیکال هم به جز افکار جویده شده و البته ضعیف شده از سید قطب چیزی نیست که در افغانستان در همین نشریات مایاده می شود. یک چیزی از غلامرضا سعیدی ایران یا ناصر مکارم شیرازی می گیرند.

بنیاد آید به ناسیونالیسم ما هم دو شکل را به خود می گیرد که هر دویش تا اندازه زیادی برای افغانستان و سیاستش مضر است و چیز تازه ندارد. ناسیونالیسم وطنی یا ملیت افغانی، معارض است با ایران، با پاکستان، با روسیه که در آن طرف سرحد ماست. نمی دانیم اینها این قوت را که با تمام همسایه ها بجنگند و افغانستان بزرگ بسازند، مثلاً یک توت را از روسیه جدا کنند از پاکستان و ایران یک بخشی را بگیرند، از کجا می کردند. با کدام قوت با اینها می جنگیدند، معلوم نبود، ولی طرفدارانشان سخت معتقد بودند که ما همین کار را کرده می توانیم، چون ما تاریخ بسیار جنگاورانه ای داریم. تمام دنیا را افغانها شکست داده اند. ما می توانیم چنین کارهایی بکنیم.

دیگر ناسیونالیسم محلی قومی شد که ضد این بود و باعث تفرقه و





من اکثریت قریب به اتفاق روشنفکران ما را
می بینیم که مایل هستند که به هر زوری
می شود حتی به زور اتکا به بیگانه تجدید را در
افغانستان رواج بدهند. آنها چندان میلی به
آمیزش و سازش با فرهنگ بومی مردم خود
ندارند و راه تلفیق این را پیدا نکرده اند.

داستان را در مجرای آیدولوژی خود به کار گرفتند.
امروز این طور بحث می شود که گویا همه گناه سر سیاستمداران
است و روشنفکران و فرهنگیان و ادیبان و شاعران مظلوم واقع شدند.
چنین حرفی واقعیت ندارد، بلکه مسئولیت بیشتر بر دوش شاعران و
نویسندگان حزبی است. اینها می توانستند اصالت ادبیات را حفظ بکنند.
ادبیات حزبی همیشه دچار محدودیتهای خودش بوده، ولی ادبیات
من حیث یکی از شیوه های معرفت انسان، خودش باید اصالت داشته
باشد، و یک بنیاد جدا از آیدولوژی، از سیاست از سایر چیزها داشته
باشد. من فکر می کنم که آن همین تکیه بر عمومیات و اصالت های نسبتاً
ثابت انسانی است. مثلاً ما از ادبیات قدیم شاهنامه را می خوانیم؛ یک اثر
ادبی بزرگ دیگر را می خوانیم و هنوز لذت می بریم، به این خاطر که
چیزهایی در آن است که کهنه نشده است. مثلاً شجاعت و توصیفش اصلاً
در انسان کهنه نمی شود؛ عدالت و توصیفش کهنه نمی شود؛ عشق
موضوعش هرگز کهنه نمی شود. چنین چیزهایی را نباید ادبیات بیردازد
و به این چیزها مصروف شود. اینجاست که ادبیات عام تر می شود،
بشری تر می شود و از زمان هم فراتر می رود.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

ولی ادبیات حزبی در یک مقطع خاص، یک سلسله شعارها را به
نفع یک قشر خاص و یک طبقه مضاد می کند. تاریخ مصرفش زود
می گذرد و احساسات انسانی و عواطف انسانی را تحلید می کند یا
محدود می سازد در همان جهت خاصی خواستهای معین و مقطعی و
زمانی و حزبی و طبقاتی خاص است. چنین ادبیاتی در افغانستان رایج و
عام شد. شعرا و داستان نویسان ما، در همین زمینه کار کردند. اکثراً شعر
گفتند و نوشتند، ولی یک دو تا تورسین هم بروز کرد که در مورد ادبیات
گپ زد. مثلاً استاد اسدالله حبیب بسیار محکم سرریالیزم سوسیالیستی،
تکیه کردند، گپ زدند و سایر به اصطلاح انحرافات ادبی را به فکر خود
نقد کردند. آماج شان بیشتر رهزورد زریاب بود که از این حدود، بیرون
رفته بود. او در قالب ریالیزم سوسیالیستی جای نمی شد. به خصوص از

نفاق شد. یعنی ناسیونالیزم که مبنی بر این بود که حاکمیت پشتون در
افغانستان ظالمانه و عقب مانده است و این باعث کندهی رشد دیگر ملیتها
و اقوام شده، این هم باز تجزیه شد به ناسیونالیزم تاجیکی و ازبکی و
هزارگی و غیره و آن نشد که کلگی بر علیه پشتون شود، بلکه در عمل
دبلیم که کلگی را علیه یکدیگر تحریک کرد. یعنی هر دو شکل، هم
ناسیونالیزم افغانی عمومی که مثلاً معارض همسایه ها بود و افتخاراتی به
خود نسبت می داد و خود را از رجحیت می داد به تمام دنیا و بشریت دیگر،
و هم ناسیونالیزم قومی و محلی این گوشه و آن گوشه کشور که این قوم و
آن قوم را محور مبارزات خود قرار می داد هر دو در نهایت چیزهای تازه
نداشت و باعث ویرانی ها و خرابی هایی شد. اما افکار آن دو تا متفکر
دیگر اگر در پهلوی شان در همان ردیف نه، پایین تر الف ت را بگیریم، هر چند
اندیشه های بزرگ، اصلاحی و اعتدالی بود و بسیار بیشتر برد، در
افغانستان نسبت به فضای استبداد زده، ناشنیده و بی طرفدار ماند و به
جریانات عمل تبدیل نشد. من فکر می کنم که حالا باید از سر دوره
مطالعه شود و با آنها جور شود.

ادبیات

اما کمی هم سر ادبیات حرف بزنیم. در سالهایی که ما ذکر کردیم،
یعنی بعد از سالهای چهل شمسی، مسایل سخت آیدولوژیک می شود.
در دوره هفت هم ما می توانیم بگوییم بیشتر جریانات سیاسی است تا
آیدولوژیک، ولی بعد از سال چهل، جدا آیدولوژیک می شود و ادبیات
ما هم به همین محدودیت دچار می آید. برجسته ترین چهره های ادبی ما
در شعر و داستان، عمدتاً آیدولوژی زده و یا گرفتار حزبیست بسیار شدید
هستند، به خصوص در جریانات چپ و جریانات ناسیونالیستی. من در
احزاب اسلامی در بخش ادبیات کدام چهره برجسته ای را که کلام کار
برجسته کرده باشد به خاطر ندارم، ولی در جریانات ناسیونالیستی و
جریانات چپ چهره های بسیار برجسته به وجود آمدند و اینها شعر و



را ابداع قرار می دادند، اما نام نگرفته، جریانات تازه تر فکری را انتقاد می کردند. در زبان پشتو هم داشتیم. مثلاً مرحوم «دوست شیواری»، «مدها» بنی صلاحی، اینها را نوشتند.

یکی آدم از آن جمله فراتر رفت. استاد صلیق روحی، از چوکات ادبیات ریالیزم سوسیالیستی خود را خلاص کرد و ریالیزم انتقادی و بعضاً رمانتیزم و بعضاً وسیع تر فکر کرد و جریانات ادبی را توانست تحلیل کند. بعد از آن، استاد الهام هم به نام تئوری های ادبی چیزهای وسیع تر نشر کرد ولی مثلاً استاد عبدالقیوم در همان حدود ریالیزم سوسیالیستی باقی ماند که آخر هم، همان گپها را زد. قیام الدین راعی هم یک سلسله چیزهای تازه تر و آزاداندیشانه تر را بیان کرد و مکاتب را تشریح کرد که مورد ریالیزم چیست، دادائیزم چیست، این طور مقالاتی را نشر کرد که می توانستیم آن را بگیریم یک پژوهش ادبی و علمی و نه حزبی.

ولی حداقل دو نفر از شعرا و نویسندگان ما - به غیر از استاد روحی که بیشتر برایتان یاد کردم - از این حدود فراتر رفتند. یکی خود زریاب بود. خواه متأثر از بودنش در غرب باشد و یا مطالعاتش در نقد ادبی، به هر حال، دیدگاههای تازه تری را رایج کرد، چیزهایی را که اگر بنسبانیست های فرانسه رایج ساخته بودند. ولی من فکر می کنم که زریاب در داستان نویسی این را از خود ساخت. یعنی در خون و گوشت و پوست خود، در عروق خود مسخ کرده بود. آدم این طور فکر نمی کرد که متأثر است از فلان اندیشه فلسفی. فلسفی بود، یأس و یک نوع نازیک اندیشی جدید که در غرب مروج بود، در این هم بود. این را آدم می تواند از طریق این که ناشی از روحیه انسانی و تجربه انسانی بود، نه صرفاً ناشی از تفکر و ذهنیات تحلیل کند. چرا که داستان به اندازه ای طبیعی واقع می شد که آدم فکر نمی کرد که زریاب یک فلسفه را تشریح می کند. او می توانست در روح انسانها و پرسوناژ داستانهای خود همان باس فلسفی را، همان تاریک اندیشی جدید را بسیار زیاد طبیعی تشریح بکند. تنهایی انسان، در بسیاری از داستانهایش هست. چیزهای بسیار عمیقی است و برخلاف زندگی عادی، یعنی نرمال. زریاب را که من می دیدم، یک آدم رند و خوش باش، بسیار خوش طبع بود ولی در آثارش بسیار تلخ، بسیار عمیق به دردهای انسانی نظر انداخته. در مقالاتش هم البته تأثیرات افکار جدید فارغ از محدوده آیدولوژی ها دیده می شود.

واصف باختری هم تلاش کرد، ولی خود را در قید یک نوع راسیونالیزم با عقل گرایی محدود ساخت. مثلاً درباره خاقانی مقاله می نویسد؛ یکی از فصاحتی اش را تشریح می کند و به آن نقطه می رسد که این به مسئله عروج و معراج پیامبر به عالم بالا می رسد. اینجا اظهار تأسف می کند که متأسفانه از دایره عقل بیرون شد. یعنی نمی تواند عروج عرفانی خاقانی را درک بکند، در صورتی که اوج خاقانی در همان مرحله است و اوج تمام ادبیات ما در همین است. در همان محدوده ای که مثلاً درباره فردوسی و اصف باختری تشریح می کند بسیار گپ ساده است. «خرد بهتر از گوهر آمد پدیده» او مردم عقل بسیار خوب چیز است. این رقم گفتن هم بسیار گپ تازه ای نیست. بیش از فردوسی هم بسیار گپ ها گفتند. در فلسفه آنان بسیار پخته و پرورده شده بود این گپ. مزیت فردوسی بیشتر از این که در خرد گرایی اش، در گرایش به فلسفه باشد به فکر من در

بیان اساطیر است و زنده ساختن اندیشه هایی است که آن در اساطیر می گنجیده. آن را به نحو ادبی اش حفظ کرده و بسیار خوب ارائه کرده است. اگر منظور سر عقل گرایی باشد، در عقل گرایی به پای سقوط با افلاطون یا ارسطو طبعاً نمی رسد.

باختری آن مزیت فردوسی را هم نمی تواند انکار کند. ولی کوشش می کند در همین محدوده خرد گرایی تا یک حدی بماند. باز در حاشیه هایی که بر مثنوی نوشته، می خواهد خود را یک نوع شیفته عرفان نشان بدهد. در عین زمان مثلاً از دایره تأثیرات راسیونالیسم بیرون آمده نمی تواند، اگر چه یک عمر بالاتر بوده از دیدگاه های رایج مارکسیستی. او پژوهشهای ادبی را بالاتر برده و خدمتی کرده، اما از همان محدوده بالاتر رفته نمی تواند. فضیلت مولانا را در استفاده اش از دیالکتیک می داند که آن بسیار قدیم گپ است. در مکتب فلوپتین، بیشتر از آن، در افلاطون بیشتر از آن دهوکریت، مخصوصاً در فیلسوفان یونان، دیالکتیک بسیار گسترده تر و وسیع تر و سیستم آورتر تشریح شده که ما آن را امتیازی برای مولانا نمی دانیم. ما امتیاز مولانا را در برداشتهای بسیار عالی و عروج عرفانی اش می دانیم که هر گونه سیستم را ویران می کند. بیکرانگی عجیبی را مثلاً مادر مثنوی در هر صفحه اش می بینیم. آن در دیالکتیک دانی مولانا نیست، در این که تضادها را درک کرده و گفته که: «این جهان جنگ است چون کل بنگری» این حرفها بسیار گپ های قدیمه است، بسیار کهنه است و این برای او مزیتی نیست. ولی باختری به هر حال، خود را از چوکات آیدولوژی و از چوکات سیاست می کشد. در پژوهشهای خود به یک نوع راسیونالیزم و عقل گرایی بسیار تکیه می کند که آن خود طبعاً چوکات آیدولوژی را که غیر عقلانی و بیشتر عاطفی و غریزی است، ویران می کند. ما اینها را می توانیم بگیریم که از دایره معمولی و رایج زمان فراتر رفته است.

در عرصه هنر و ادبیات هم، دو تار ساله استاد سلجوقی به کلی عام و شامل است و هنوز می تواند راهنما باشد. یکی «افکار شاعر» است که سنخ خاص تفکر شرقی و عرفانی و ویژگی اش را برای همین جوامع شرقی و پیام دار بودنش را برای جهان بشریت در اشعار حافظ و مولانا و بیدل و خاقانی ارزیابی می کند. هر چند اولین اثر رساله او را یک کتاب وار استاد سلجوقی است که در سال ۱۳۱۷ نشر شده که در آن وقت به اوج افکار خود در سبیل، ولی آن رساله هنوز تازگی خود را دارد و آدم می تواند بنیاد اندیشه خارج از حوزه سیاستها و تفکرات آیدولوژیک، با یک دیدگاه بسیار عمیق فلسفی و عرفانی، هم چنین رساله «نگاهی به زیبایی» است که یک نوع پژوهش است، نه اثر مستقل. در همین، نظر متفکرین را در مورد هنر از اول تا به امروز بررسی می کند و باز هم دیدگاههای خاص خود را ارائه می کند.

به هر حال ما عمده تاً ادبیات را خدمتگذار آیدولوژی و سیاست می بینیم و در این دوره متأسفانه در همین محدودیت باقی می ماند. اگر چه بعضی از شعرا یا ما تا آخر، تأثیرات اقبال را در خود حفظ کردند، مثل سلیمان لایق تا آخرین اشعارش اقبال گرایی هست یا در داوی و در یک سلسله از شعرا دیگر. در استاد خلیل الله خلیلی هم تأثیر اقبال بسیار برجسته است. لیکن باز هم از جهت آیدولوژی گرایی توجه به اقبال



تضعیف می‌شود و دیگر این‌که گرفتن نام اقبال در افغانستان مشکل می‌شود، چون پاکستانی‌ها او را از خود می‌دانند و پاکستانی و لاهوری می‌سازند و در افغانستان با تعصبی که در برابر پاکستان وجود دارد، پژوهش درباره اقبال حتی متوقف می‌شود و مثلاً نام‌گیری هم متوقف می‌شود، ولی تأثیراتش در شعر و ادب بسیار بارز است و یک اوجی داده افکار شاعرانه را که ما باید یاد می‌کردیم.

تاریخ نویسی

دیگر چیزی که در افغانستان تمام تفکر روشنفکری را زیر تأثیر قرار داده، تاریخ‌نویسی است که باید به‌خصوص سر این تأکید شود. یک سیاست رسمی و دولتی به وجود آمد که ما باید حتماً برای همین محدوده جغرافیایی به نام افغانستان یک تاریخ خاص بسازیم، در صورتی که این بسیار مشکل کار بود. ما و شما می‌دانیم که تاریخ ما آمیخته است با تاریخ منطقه، تاریخ جغرافیایی و مرزی. بسیار وقت‌ها آسیای میانه جزء اینجاست یا جزء مرکز در بخارا است، یا در بلخ است یا در هرات است. آنجا هم جزء این است. مثلاً ایران هم با بخش‌های هند با هم حکومت‌های مشترک دارند. حالا اگر بخواهیم پنج هزار سال تاریخ برای افغانستان بسازیم، ببینید چقدر مشکلات پیدا می‌شود. یا دعوا می‌کنیم نیمه هندوستان از ماست؛ یا کل ایران از ماست؛ یا تمام آسیای مرکزی از ماست؛ یا ما از آنها هستیم، تمام. در تاریخ‌نویسی ایران هم چنین مرضی نفوذ می‌کند، در تاریخ‌نویسی افغانستان و آسیای مرکزی هم. در هند و پاکستان من ندیدم که چنین چیزهایی را بسیار زیاد اشتباه کرده باشند، اما در این کشورها، بسیار جدی همین نوع تحلیل می‌شود.

بعد از آن که فلسفه مارکسیستی رواج می‌یابد، یک نوع مبارزه ضد دین هم در تاریخ‌نویسی رواج پیدا می‌کند و این جزء یک نوع آیدولوژی تاریخ‌نویسی و متد تاریخ‌نویسی قرار می‌گیرد که این هر دویش محدودیت را در تاریخ‌نویسی در افغانستان به وجود می‌آورد و به‌خصوص در افغانستان یک نوع لاف و گراف درباره افتخارات ملی و آن هم عمدتاً در عرصه جنگ و مقاومت رایج می‌شود. مثلاً دروغ‌های بسیار معروفی را مادر تاریخ خود داریم. تاریخ‌نویسان ما نوشته کرده‌اند که مردم ما یونانی‌ها را این‌طور در کاسه سر آب دادند، اسکندر از اینجا تویه نامه روان کرد و به مادرش چنین نامه نوشته کرد. کلان کلان آدم‌ها این را در تاریخ نوشته کردند و در ادبیات هم آوردند. در صورتی که ما می‌دانیم هفت هزار، هشت هزار یونانی آمدند، غلبه کردند و سیصد سال حکومت کردند. ما دوره‌ای به نام «یونان باختری» داریم. چنین چیزی را چنان دلاورانه تاریخ‌نویسان ما از سرش می‌گلرند. البته در افغانستان مقاومت علیه یونانی‌ها شده است. تنها در افغانستان هم نشده؛ در ایران هم شده، در مصر هم شده، در سایر جاها هم شده، به حیث یک مهاجم و بیگانه. این یک نوع تفاخری است که به ما فایده نکرده. بعد از آن مثلاً به دوران عرب می‌آیم. خوب عرب‌ها آمدند و نفر بسیار زیادی هم نداشتند. تاریخ آن را استاد حبیبی نوشته می‌کند که سه هزار، چهار هزار عرب بود، زیر رهبری فلان سردار عرب یا فلان سردار دیگر عرب. متأسفانه از نفاق استفاده کرد و غلبه پیدا کرد. البته استاد حبیبی به صورت خاص بر سر این افسوس



عبدالحی حبیبی



میر غلامحمد غبار

نمی خورد، من مشخصه فکرش را در این مورد می گویم. عربها هم غلبه کردند. باز آنجا که این قدر مادعوا می کنیم که ما چنگیز را هم به کاسه سر آب دادیم، شاید! چنگیز بسیار تلفات داد و در افغانستان، ضربه ها و شکستها خورد. ولی غلبه کرد. مادوره ای داریم که دوره مغولیه است در تمام آسیای مرکزی و هند و افغانستان و ایران. آنها مسلط شدند و امپراتوریهای بزرگ ساختند و مسخ شدند و در فرهنگ این مردم حل شدند. آنها در سلسله های خودی تبدیل شدند و رفتند که تاریخ این را شاهد است.

چنین چیزهایی با روحیات ناسیونالیستی و بیشتر متأثر از بعضی از مشترقاتی که می خواستند بین ملل شرق اختلافاتی را ایجاد بکنند رخ داد، به خصوص بین سه قوم بزرگ ترک، ایران و عرب. روحیات ناسیونالیستی را دامن زدند در تاریخ نویسی و در آثار ادبی، تا این سه قوم که با هم در خاورمیانه زندگی می کنند، با هم دشمن باشند و با یکدیگر بجنگند و استفاده اش را عوامل استعمار ببرند. این چنین گپ هایی در ترکی، در عرب، در ایران و افغان متأسفانه رواج شد. چنین تفاخر به خود و تحقیر و استخفاف دیگران در تاریخ نویسی رواج شد و در بین ما آمد. داخل شدن متد ماتریالیزم دیالکتیک به خصوص در تاریخ مرحوم غبار بسیار زیاد مشهود است. دیدن تاریخ از دیدگاه طبقاتی باعث می شود که در تحلیل تمدنها و دوره های مدنی در افغانستان دچار مشکلات شویم و طبعاً این را درک کرده نتوانیم که وقتی که آدم به صورت عموم ضد پادشاه و ضد طبقات حاکم می شود، چطور می تواند دوره های مدنی، مثل غزنویها، یا سامانیها، یا تیموریها را بی طرفانه تحلیل بکند که این نلی از چیست. یا آن سلطنتها را به حیث چیزهای درخشان تأیید می کند، یا رد می کند. در مراحل آخر که آمده آقای غبار، به کلی همین رقم این را به صورت یک چیز مطلق تبدیل می کند و تقریباً نقش دولت را کاملاً منفی ارزیابی می کند، در صورتی که واقعیت این طور نیست و به هر حال دولت هر چند شاید به این قشر یا آن قشر، به این قوم و آن قوم بیشتر علائق و تمایل داشته باشد، برای حفظ یک کشور، برای حفظ نظم و حلود، چوکات و امنیت و این طور گپ ها لازم بوده و در آن شرایط ممکن نبوده که دولت سوسیالیستی از طبقات پر رنگ ساخته بشود. همین طور یک دولتهایی ساخته می شده، ولی بسیار اصرار دارد. مثلاً دولتهایی را که در مجبورتهای عینی در افغانستان تشکیل شده، این مورخ بزرگ ما درک کرده نمی تواند. مثلاً از دولت امیر دوست محمد خان تا عبدالرحمان خان و تا نادر خان تا بعداً ما می دانیم که در افغانستان تشکیل دولت مستقل بنا بر دخالت کشورهای مختلف، از خود و بیگانه، روسها از شمال، انگلیس از جنوب و همین ایران همسایه ما مثلاً از طرف غرب، ممکن نبوده است. معضل فعلی ما هم همین است که ما دولت مستقلی با انکای به خود ساخته نمی توانیم، چرا؟ چون مداخلاتی بوده در همین ده سال، پانزده سال در کشور ما و حالا خود ما خواهان قیمومیت بین المللی هستیم تا دولت ساخته شود. شما فکر کنید - از همین دیدگاه خاص می گویم - در مورد امیر دوست محمد خان و عبدالرحمان خان و یا نادر خان، از همین دیدگاه واقع بینانه شما قضاوت کنید که در همان عصر با آن اختلافاتی که مردم افغانستان داشتند و با دخالتهایی که از چهار طرف

بود، چقدر آنها می توانستند یک دولت مستقلی که هم علیه انگلیس بجنگد و هم علیه روس بجنگد هم با ایران جنبه بدهد بسازند و این قوم متفرق را کنترل و اداره بکنند. واقعیتی نشان می دهد که در همین اواخر به خاطر همین حاکمیت های بسیار محدود خود هر یک از گرویهایی ما خواست که با ده دولت تماس داشته باشد. واقعیتی بیسیاسی آنها را مجبور می ساخته که آن قدر به فکر استقلال نبوده باشند. آنها چه وقت می توانستند همین کار را در آن عصر مطابق این دیدگاههای انقلابی که آقای غبار می گوید اجرا کنند؟

از یک دیدگاه دیگر، آقای غبار و بسیاری مورخین معاصر ما، قیامها و جهادهای ما را که علیه انگلیس است، قیام ملی می گویند. خود قیام ملی اصطلاحی هست بدین معنی که ملتی ساخته شده و این وحدت دارد و قیام می کند. این بیشتر یک اصطلاح جدید است. خود کلمه ملت در گذشته بین ما مردم، به این مفهوم مصطلح نیست. ملت به مفهوم دین به کار رفته، بلکه فرا دین. مثلاً ملت ابراهیم می گفتیم. در خردی ما، در مکتب، وقتی پیشین رخصت می کردند، پسران می کردند: بنده کیستی؟ بنده خدا. امت کیستی؟ امت رسول الله، ملت کیستی؟ می گفتیم: ابراهیم خلیل الله. یعنی ملت ابراهیم خلیل الله، دین یهود و دین مسیح را می گرفت، ما را هم در برمی گرفت. ملت به این مفهوم بود. ولی ملت به مفهوم ساکنین یک وطن و یا یک قوم و همزیانها بعداً مصطلح شد و از طریق ادب اروپایی. نمی دانم کی این را این طور ترجمه کرد و ملت را به مفهوم نیشن (ناسیون) به کار برد. حالا قیام ملی که می گویم، یعنی تشکل یک ملت، یعنی اقتصاد واحدی که این مملکت ساخت و تمام افرادش در قالب و چوکات بازار مسخ شد. این یک اصطلاح سرمایه داری و صنعتی و اقتصادی جدید است. یعنی از محلی گرایی برآمد. تولید کالایی در این محدوده رواج شد. مثلاً در بدخشان صرفاً میوه می کارند؛ در قندوز صرفاً پخته؛ در طالقان صرفاً برنج؛ در میمنه صرفاً گندم؛ در جلال آباد ماته و زیتون و اینها بین خود مبادله می کنند. یعنی تقسیم کار در کشور به وجود آمده است. اقتصاد اینها را به یکدیگر وابسته ساخته و مسخ کرده است. مراسلات و مخابرات و معارف به وجود آمده است. سیستم دولتی واحد به وجود آمد و این همه را را منحل کرده و ملت ساخته است. این ملت به هم پیوسته است. عمده ساختار اقتصادی عمرانی، عرفانی، اینها را به هم مربوط می سازد. به چنین قیامی، قیام ملی می گویند که این پراکنده گیهای ماقبل سرمایه داری، یعنی فیودالیزم و ملوک الطوائفی را از بین می برد و اینها را ملت می سازد. این طور یک اصطلاح را در مورد جهاد ما علیه انگلیس به کار بردند، مثلاً قیام ملی مردم افغانستان در ۱۹۱۹، قیام ملی ۱۸۴۰، قیام ملی در ۱۸۶۰. در صورتی که یک شورش ضد بیگانه و البته با احساسات دینی علیه بیگانه بود و به مفهوم ملت نبود. این تیغ دودم بود؛ از یک طرف بیگانه را می زد و از یک طرف خود ما را، بیشتر در دامان تحجر، عنعنه گرایی و همان فرهنگ بومی ما که به نام دین مروج بود و خالص دینی هم نبود. بسیار چیزهای ماقبل از تاریخ اسلام و بسیار چیزهایی مرسوم و رایج مقتضیات زمان، در آن دخیل بود. بناء نه ملت شده بود و نه قیام ملی. باید این را مؤرخین ما تشریح می کردند که این جهاد ما دو طرف داشت. درست است که بیگانه را زد، ولی خود ما را هم



وقتی که یک دوران دموکراسی چندساله در وقت صدارت شاه محمود خان می آید، در آن دوره افکار محدودتر است به مسایل ملی و وطنی و متأسفانه در همین دوره، حتی جریانات به صورت غیر ملموس شکل قومی به خود می گیرند. مثلاً در «وطن» بیشتر فارسی زبانان جمع هستند یا در «ندای خلق» و «انگار» و «ولس» و ماحولش و «ویش زلمیان» بیشتر روشنفکران پشتون جمع هستند. یک حلقه از روشنفکران شمال به دور «نوا» و «خیری» عبدالاول قریشی و دهقان بدخشی جمع می شوند.



منابع روسی بعضی کتابها ترجمه شد، چون روسها بنا به مکیشان هر حکومت را طبقاتی جلوه دادن بودند. در اینجا حکومت افغانستان مظهر فیودالیزم پشتون واثمود شد. آنها گفتند پشتونها آهسته آهسته از کوههای سلیمان گسترش یافتند و به طرف قندهار و ارغنداب و تانواحی کابل و پشاور گسترش یافتند و زمینها را گرفتند. اینها فیودالیست هستند. حکومت احمد شاه بابا رواج گسترش حکومت فیودالیزم پشتون بود و برابر سایر اقوام. بعد از او، یکی از نویسندگانی که نام خود را سر کتابش نوشته نکرد، یک رساله به نام قبیله سالاری نوشت که نویسنده آن محمد علم رشو بود. از قلم به داستان معروف افغانستان محمد علم رشو اصطلاح قبیله سالاری را رواج داد. قبیله سالاری یعنی که قبیله پشتون حاکم شدند بر افغانستان و چون اقوام دیگر در مدنیت پیشتر بودند و مراحل طولانی را طی کرده بودند و به مراحل سرمایه داری می خواستند وارد شوند، اینها تابع نظام عقب مانده تر کوچی گری و قبیله ای شدند و بناءً علت عقب ماندگی خاص افغانستان همین است. اینها از علل دیگر غافل ماندند، در صورتی که این تحلیل کاملاً درست نیست، یا حداقل صدور صدور درست نیست. من تحلیل این است که دولتهای افغانستان بعد از امیر دوست محمد خان، عبدالرحمان خان، نادر خان، اینها عمدتاً مصروف بودند به ایجاد یک سلطنت مطلقه استبدادی و سرکوب ملوک الطوائف و فیودالیزم و رؤسای قبیله ها به هر قومی که مربوط باشد. اینها نه تنها با زور و جنگ، بلکه با لطایف الحیل خواستند که قبایل و رؤسای قبایل را تضعیف بکنند. مثلاً در تمام دوره حکومت ظاهر شاه در پکتیا حکومت نظامی برقرار کردند. این قدر زندانی پکتیا داشت از رؤسای قبایل و این قدر جنگ در این مرحله شد؛ این قدر سرکوب شدند در قندهار یا در مشرقی، که در سایر مناطق افغانستان نشدند. چون اینها می خواستند نفوذ قبایل یا رؤسای قبایل را به نفع قومیت پشتون یا ملت پشتون، حداقل تضعیف بکنند. مثلاً در سرک کشیدن اینها مشکل داشتند یا در ایجاد مکتب دچار مشکل بودند. کل این گپها را اینها می خواستند

در برهه در کرد، چون به طرف پیش گام برداشته نمی شد. ما این را به خصوص از زمان امان الله خان می دانیم. در قیام امان الله خان علیه انگلیس کل ملت همراهش هماهنگ است. باز در اصلاحاتش که گام در جهت ملت سازی برمی دارد، می بینیم که ملت مخالف است. این را ساده ساخته اند که انگلیس را تحریر کرد و او امان الله را از بین برد. حقیقت این است که تمام ملت ضد امان الله خان شد. از همین ضدیت ملت، انگلیس البته شاید استفاده کرده باشد که مدارکش را خود این تاریخ نویسانی که جور کردند می دانند. بناءً این تشریح می شد. مادر دوره بعدی جهاد خود، باید مرتکب چنین اشتباه یا برداشت غلطی نمی شدیم که هر چیز ضدبیطبقه را کاملاً تقلید بکنیم. اگر به همان سمت تحول طلبانه ساختار زندگی امروز خود را آهسته آهسته در قریه جات شروع می کردیم و می رفتیم، امروز نتایج ما یک نتایج دیگری می شد. با شکست روسها در افغانستان، ما دوباره به همان محلی گرایی، قوم گرایی، ملوک الطوائفی و پراکندگی قدیم خود می رسم که ساختار ماقبل ملی را نشان می دهد. یعنی قیام کنونی ما علیه روس هم قیام ملی نیست. اگر اصطلاح علمی به کار ببریم، این یک حرکت ضدبیطبقه نیست. عموماً است و وقتی که بیگانه رازد، تجزیه می شود به واحدهای کوچک و ضد یکدیگر خود که تبدیل شد. اگر این اصطلاحات و مفاهیم و تجزیه و تحلیل علمی قیامها، حداقل پیش سیاستمداران و روشنفکران روشن می بود، در دوره های بعدی مؤثر واقع می شد و رهبری منسجم تر و درست تری شاید می یافت.

چون تاریخ آقای غبار حالا طرفداران پروپا قرص پیدا کرده و صلدرصد می خواهند یک نوع غباریزم را در افغانستان طراحی بکنند، من تذکرش را لازم دانستم. این را دو تا از تنورسین های غیررسمی که نامشان مشهور نشد، انکشاف دادند و یک جنبه دیگر را هم به این آمیختند. یکی مرحوم ظاهر بدخشی بود. این جریانی را ایجاد کرد از بی عدالتی ملی در افغانستان از وجود امتیاز به نفع پشتون ها و به ضرر سایرین. در این جریان، مبارزه علیه پشتونها سرلوحه شعار و کار قرار گرفت و از





ظاهر بدخشی

ملوک الطوائفی چون کلش قهقرایی و گذشته گرا بود، شکست خورد. او دلایلش را درست اوزیایی کرده، برخلاف مثلاً استاد زرین کوب یا سایر مؤرخین افغانی با ایرانی که کل این قیامها را بسیار برحق و عادلانه و عدالت پرستانه و حمله و تهاجم اعراب را غاصبانه و متجاوزانه می دانند که نه تنها آن را ضد عرب بلکه ضد دین هم می سازند. استاد حبیبی به برداشتی خیلی عالی رسیده است. او خود را از آن قید و بندها رها کرده و چنین استنتاجی را از مورخین، من فقط از استاد حبیبی دیدم.

این را هم باید ذکر بکنم که غبار روحیه ضد استبداد را در تاریخ نویسی زنده نگاه کرد. ما بزرگترین صدمات را در حقیقت از استبداد دیده ایم. یکی از عوامل این که که روشنفکران ما منحرف شدند به تندروی و افراطگرایی و راه اعتدال را گم کردند، اصلاً استبدادزدگی بود. جامعه سخت تحت یک سیطره حاکمانه و مستبدانه زندگی کرده بود و اینها نتوانسته بودند آزادانه کار سیاسی بکنند. پس یکبار به افراطگرایی افتادند. غبار روحیه استبداد را به کلی و در تاریخ نویسی خود مراعات کرده و تابه آخر دلیرانه در این عرصه قلم زده است. ما از آن می توانیم هنوز بسیار بهره بگیریم و این عنعنۀ تاریخ نویسی پسندیده را، بعد هم ادامه بدهیم.

استاد کوهزاد به حیط تاریخ نویسی دیگر ما، متداستفاده از آثار باستانی را رایج کرد. استاد کوهزاد، عموماً خودش رفته آثار تاریخی را، مجسمه ها را، کتیبه ها را، تیر و کمان و سکه و غیره و غیره، را دیده، یعنی به تاریخ نویسی در افغانستان یک پایه علمی داده است. استاد حبیبی و استاد غبار عموماً به متون مراجعه کرده اند. البته استاد حبیبی دقیق تر آثار و نوشته های خطی و این گپ ها را بررسی کرده و یک مقدار از فقه الفقه استفاده کرده در معنی و ریشه یابی لغات. او به زبان سانسکریت و یا هند و ایرانی تسلط داشته است. از کتیبه ها استفاده کرده و تاریخ نویسی اش متودیک است، برخلاف استاد غبار که همین طور نوشته و رفته، از تاریخها هم استفاده کرده و باز مأخذ نداده که این را از کجا گرفته است. اول محتوای تاریخ را در ذهن خود فرو برده و بعد، آن را به روی قلم آورده. بنه می توانیم بگوئیم تاریخ نویسی استاد غبار نسبتاً غیر علمی است، ولی من گفتم محتوای بسیار عمیق ضد استبدادی و با نگرش طبقاتی دیدن، مفادهایی هم به تاریخ نویسی اش داشته است.

اما استاد کوهزاد با مراجعه به آثار باستان شناسی، جدیدترین متد تاریخ نویسی را در افغانستان رایج ساخته و در مقاله فروغ فرهنگ که در سال ۱۳۴۵ در کتاب سال انیس نشر شده، به یک دیدگاه بشری می رسد. این بعد از سیر و سیاحت ها و سفرهایش به حیط مترجم توین بی مودخ بزرگ انگلیسی است که آمده و افغانستان را گشته و جاهای باستانی اش را دیده و زیر تأثیر واقع شده است. استاد کوهزاد بعد از آن تاریخ را بشری دیده است. در «فروغ فرهنگ» افغانستان را در دورۀ مدنیّت کوشانی اش، حاصل امتزاج مدنیّت چینی، هندی، ایرانی و ماوراءالنهر و تأثیرات یونان یا اساطیر محلی و بومی می داند. او به این نتیجه می رسد که ما تافته جدابافته نیستیم؛ همه چیز را خود ما ایجاد نکردیم؛ تمام افتخارات مربوط به ما نیست. اگر افغانستان امتیازی دارد، به حیط ملتقی یا جای تلاقی و آمیزش فرهنگ های مختلف دارد. توین بی هم همین طور نظریاتی دارد. او رساله ای دارد که بر همین محور می گردد که در اینجا تمام مدنیتهای

رؤسای قبایل نمی خواستند. بنه همیشه در محلات، برخورد بود، پندی ساختن بود، سرکوب بود و بسیار چیزهای مشکل دیگر بود. چنین حکومتی را به نام حکومت قبیله سالاری تحلیل کردند و چون یک ذهنیت در این زمینه قبلاً موجود بود، ذهنها همین را بدون تجزیه و تحلیل پذیرفت. این طور غلطهای رایج و مشهور در تاریخ نویسی افغانستان هم سر جریانات سیاسی و فکری و آیدولوژیک تأثیر کرد.

باز مرحله بعدی که در افغانستان مکتب مارکسیستی بر پا شد، فوراً کلگی بدون تأمل به قوم گرایی متوسل شدند. در این قوم گرایی، پشتون برای خود افتخارات جلگانه ساخت و تاجیک برای خود علی الحده، ازیک برای خود علی الحده، هزاره برای خود علی الحده، ولی چون رهبران اینها از این به حیط سلاح داغ استفاده می کردند. تجربه شاهد است که ندیدیم هیچ کدام از همان رهبران رفاه و عزت قوم خود را حفظ کرده باشد و واقعا از اینها نمایندگی کرده باشد. تمام مصروف جنگ و ویرانی بودند و دیدیم که اینها چه کسانی را حاکم ساختند و چه نیروهایی را سرکوب کردند. ما دوباره به ملایک الطوائفی در محلات رجعت کردیم که در این، البته سهم تاریخ نویسی ما و بعضی از تحلیل گران تاریخ ما، ذهنیت دادن به روشنفکران و استفاده از زمینه ها و عقده های بین اقوام افغانستان بود. مردم طبعاً از ناحیه حاکمها، دودمان ها و حاکمهای دودمانی طبعاً آزار دیده بودند و در برابر یکدیگر عقده داشتند. اینها همان را چلپ کردند، ولی محرک شان گروههای سیاسی و روشنفکری بودند که چنین آثار تاریخی را خوانده بودند و همان را سخت دلبسته شده بودند و مدار کار خود قرار داده بودند.

ولی عیب می جمله بگفتی، هنرش نیز بگو. مرحوم حبیبی در دورۀ تحلیل تاریخ اسلام به یک نتیجه بسیار عالی می رسد. می گوید قیامهایی که مردم خراسان زمین علیه اعراب کرده اند، عمدتاً آغشته بود به خرافات، به گذشته گرایی و به زنده کردن ملوک الطوائف. احساسات



بشری با هم ممزوج شده و در همین مرحله، افغانستان را تا ظهور اسلام می‌رساند. استاد کوهرزاد در همین مرحله متوقف می‌شود، ولی کاش بعدش هم دوام می‌داد و می‌دید که اسلام چه چیزهای دیگر را با هم مسخ کرده و تمدن خراسان زمین این را عجبین ساخته است. اگر این کار را می‌کرد و اگر کس دیگر این را ادامه بدهد من فکر می‌کنم که با معیار

جدید تاریخ نویسی، همین مقاله را اساس قرار بدهد. آدم اگر این و افغانستان بعد از اسلام و استاد حبیبی - همین دو نوشته تاریخی - را ملاحظه قرار بدهد، تاریخ بعدی افغانستان را علمی و بشری نوشته کرده می‌تواند و می‌داند که مدنیت در اینجا حاصل یک قوم یا یک نژاد، یا یک زبان و یا یک چیز خاص نیست، بلکه نتیجه عام تجربه بشری است که در اینجا با هم مسخ شده به حیث محل عبور و مرور مدنیت‌ها و اقوام و نژادها و چیزهای مختلف بروز کرده است. ما و شمادر قرن بیستم باز می‌بینیم که افغانستان در عرض تهاجمات بزرگ مدنیتها و اقوام و ارتشها قرار می‌گیرد مثل آمدن ارتش سرخ به افغانستان و یا امروز که قوای بین‌المللی که به افغانستان آمده است، دخالت نظامی و اقتصادی و سیاسی و همه چیز با هم مسخ می‌شود، البته با یک شیوه‌ها و روشهای جدیدی بعد از جنگ سرد. من این را استعماری تعبیر نمی‌کنم، بلکه جهانی شدن بین‌المللیت می‌گویم که این هم می‌تواند دو طرف افراط و تفریط داشته باشد. ما اگر توجه نکنیم به حفظ هویت‌ها و اصالت‌های خود و تنها جنبه مدنی و جهانی‌اش را ببینیم باز هم با یک انشقاق و انشعاب عمیق مواجه می‌شویم، یعنی توده‌ها و جامعه عنعنوی و بومی ما عمدتاً به طرف تفرش و تبحر میل می‌کند و یک قشر متجدد بیرون از مردم باقی می‌ماند. شاید به زور دیکتاتوری و ارتش بیگانه یا خودی بتواند در افغانستان یک حکومتی را بسازد - اگر شرایط جهانی اجازه بدهد - ولی این با اقناع ملت همگام نیست، آن قسمی که می‌گویند باز دموکراتیک یا دموکراسی یا مردم سالارانه بوده نمی‌تواند. من به کل مقولات و پایه‌ها و مفاهیم فلسفی‌اش فعلاً نمی‌پیچیم ولی از نظر ملافعین و ملعنی‌های خودش این مسئله را می‌گویم. هنوز مسئله تجلد و ملزیت با یک سو و فرهنگ بومی و عنعنوی ما از جانب دیگر حل نشده است.

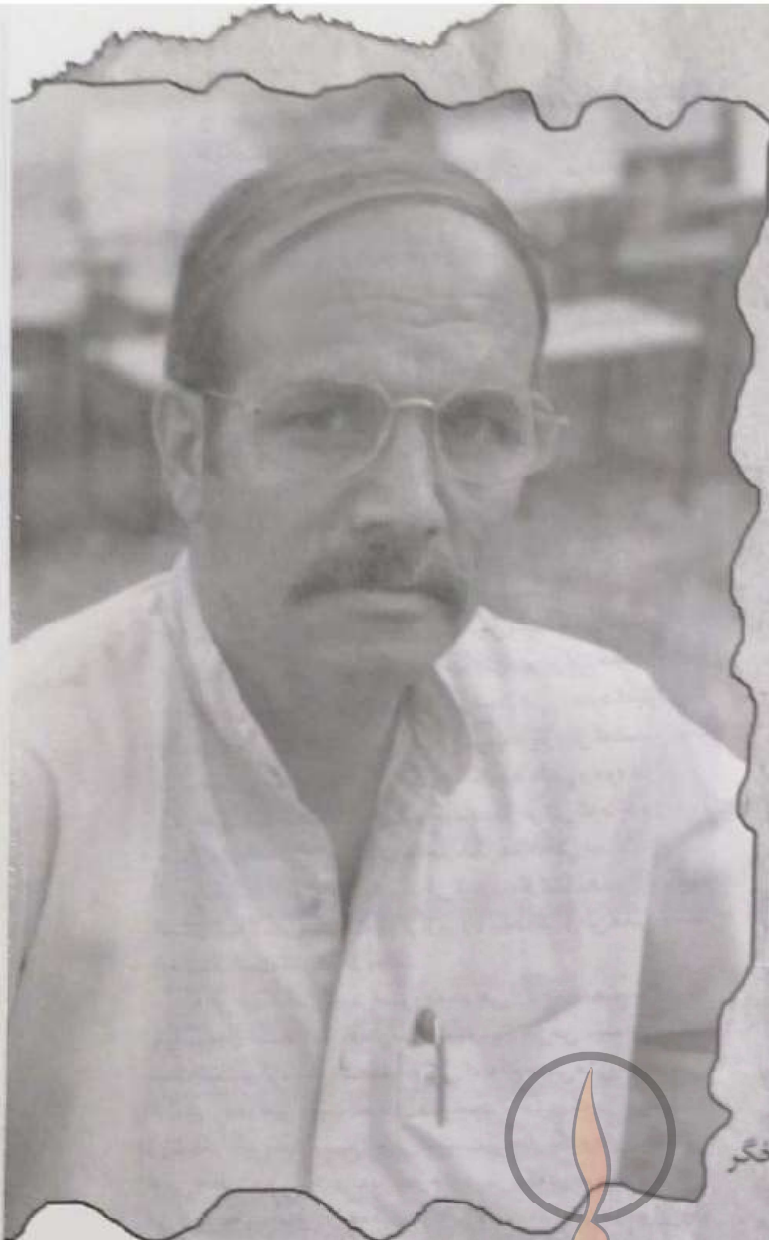
من اکثریت قریب به اتفاق روشنفکران ما را می‌بینم که مایل هستند که به هر زوری می‌شود حتی به زور انکا به بیگانه تجلد را در افغانستان انداخته و رواج بدهند، آنها چنانا میلی به آمیزش و سازش با فرهنگ بومی مردم خود ندارند و راه تلفیق این را پیدا نکرده‌اند. همان‌طور که من در صحبت‌های قبل، خود گفتم، به جز یک تلاش جدی که استاد سلجوقی کرده و کار سیاسی و دیپلماتیک و روشنفکرانه‌اش که می‌بندوال کرده، دیگر کس همین کار را ادامه داده توانسته است. نتوانسته است یک راه حل پیدا بکند، اصلاً فرهنگ خود ما می‌تواند جهانی شود، یعنی پیشنهادات بشری، عموم بشری ارائه بکند. ضدیت با آن ندارد. در اینجا یک تجربه عمیق بشری است. همین فرهنگ ما، از لحاظ التقاط و آمیزش فرهنگ‌های مختلف، فرهنگی بشری است، حداقل از یک و نیم هزار سال به این سو؛ و آن قدر شکل قومی و نژادی ندارد. بسیار فرهنگی آمیخته، التقاطی، بسیار غنی و وسیع است و مشکلات مادر همین است که یک انسجام و برنامه از درون این کشیدن برای ما دشوار می‌شود.

فرهنگ جدید هم با خشونت به داخل ما آمده است. اگر امان‌الله خان آمده هم با خشونت آورده، اگر نادر خان هم که دوباره، مثلاً سیستم قلم می‌و این گپ‌ها رواج کرده، یک شورای علمای و یک شورای ملی و فرمایشی جور کرده و سر آن تصویب گرفته و رفته است.

وقتی هم که دموکراسی به کشور ما آمده، دموکراسی دو نسل، نسل جوان ما را به دو قشر تقسیم کرد که اسلامی‌های رادیکال و چپ‌های رادیکال بودند. اینها هم با هم درگیر شدند و اسلامی‌های رادیکال هم در جریان عمل، چون در ضدیت با بیگانه و روس قرار گرفتند، کاملاً با مضمحل شدند، کشته شدند و از بین رفتند و یا در بین فرهنگ عامه مستغرق شدند و همان خصوصیات متجددانه خود را توانستند حفظ بکنند. آنها غرق شدند در درون طوفان همان فرهنگ عنعنوی و بومی که بسیار زیاد آمیخته بود با آثار شیزم، هرج و مرج طلبی و تعدی و تجارز و بسیار گپ‌های دیگر و به اصطلاح خودمان با پهلوان سالاری و قوماندان سالاری آمیخته بود و هر گونه اصولیت حتی آیدولوژیک و حزبی را هم مضمحل کرد و از بین برد و هنوز هم، روشنفکران متجدد ما بی‌علاقه نیستند که به زور سرکوب اسلام گرایان خودشان حکومتی بسازند، ولی این سرکوب به زور ارتش بیگانه باشد. شاید چنین چیزی عملی شود. اینها حکومت خرد را به زور تحمیل بکنند، ولی ناهنجاریهای بعدی خود را خواهد داشت. مسئله بر خورد تجلد و ملزیت با فرهنگ بومی و عنعنوی در افغانستان بسیار جدی‌تر از هر کشور همسایه است و برای فعلاً یک مشکل است. چرا؟ برای این که افراط متجددین باعث شده مردم متحجر تر و منجمدتر در فرهنگ خود شوند و چیزهای تازه را بسیار با مشکلات جذب بکنند. کسانی که به افغانستان می‌آیند از این که زن‌ها چادری را نمی‌اندازند و زود به شهر نمی‌برآیند، دل‌تنگ شده، می‌گویند فرهنگ طالبانی است. ولی فرهنگ طالبانی نیست، فرهنگ اجتماعی و توده‌ای است. دیده می‌شود که نود فیصد، حتی نود و پنج فیصد اهالی دهات ما و بیشتر از پنجاه فیصد اهالی شهر ما به میل و رغبت چنان فرهنگی را قبول دارند و هر گونه تجددی مخالف آن را با کراهت می‌بینند.

کار تجلد، از طریق تعلیم و تربیت، از طریق به کار جذب کردن، یعنی توجه به زندگی اقتصادی مردم خوب تر پیش می‌رود، تا از طریق است و مردم سالاری چنین است. همین حالا اگر دموکراسی و مردم سالاری ملاک باشد، شاید نود فیصد مخالف تعلیم و تربیه و یا آزادی زنان رای بدهند. شما به چنین دموکراسی‌ای می‌توانید تمکین بکنید؟ بسیار زیاد مشکلات دارد. باید آدم مسئله را این طور سطحی نبیند که صرفاً طائب یا فلان گروه اسلام‌گرا، این طور مطرح می‌کند. این طور نیست. سطح فرهنگ اجتماعی ما، در اثر برخورد عمدتاً غلط متجددین و تکیه‌شان بر قوت‌های خارجی بیشتر قشری‌تر، منجمدتر و متحجر تر شده و این گناه بر گردن پیشروان و قافله سالاران مدنیت جدید است که اگر راه حلش را و التماس را و تلفیقش را با تقاطش را با فرهنگ مردم نیابند در آینده هم مشکلات به همین قسم ادامه پیدا می‌کند.

* این گفتگو در شب‌های ۲۵ و ۲۶ حوت سال ۱۳۸۰ در کابل ضبط شد.



گفت و گو با استاد قسیم احگر



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴
روشنفکران
جاذبه قدرت



خط سوم، شماره پستی چهار / ۱۳۵

□ حمزه واعظی

جناب استاد ابهر است گفت و غور از سوابق جریان روشنفکری در افغانستان آغاز کنیم.

به نام خدا و با عرض سلام خدمت شما و خواننده ها. در مورد سوابق روشنفکری، یک توافق یا اجماع کلی وجود دارد که تمام نسله های روشنفکری به نحوی از انحاء خود را به سید جمال منسوب می کنند و کار خود را در ادامه کار او می دانند. ما هم این را می پذیریم با این تذکر که بدون شک سید جمال هم یک ساعته از آسمان پایین نیامده و یک روزه از زمین نجوشیده و خودش وارث گذشته ای بوده است. نکته دیگر درباره خود روشنفکر است که هنوز تعریفی که برای همه کس قابل قبول بوده باشد، ندارد. ویژگی های عامی که مادر وجود یک روشنفکر می توانیم داشته باشیم، یکی این نکته است که عمیق کار فکری می کند و با اندیشه سر و کار دارد و دیگر این که تعهد اجتماعی دارد و این تعهد نیز مبتنی بر یک اعتقاد و باور است و اجتماع خودش را بر اساس یک تعهد اعتقادی توضیح می دهد.

اما کار سید جمال ادامه نیافت. می دانید ظهور سید جمال در افغانستان در دوره پر آشوب جنگهای برادران محمنازی و خاتمه جنگی های آنان بود و خود ایشان نیز مجال این را ندارد که بتواند کار وسیع توده ای بکند و بیشتر مصروف می شود به دربار. این که تسلسل تفکر سید جمال توسط چه کسانی امکان یافته، اسناد دقیقی وجود ندارد ولی با در نظر داشت این که جنبش مشروطه یا همان حرکتی که ما امروز به نام جنبش مشروطه عنوان می کنیم، عناصر شکل دهنده اش عمدتاً کسانی اند که خودشان را به سید جمال منسوب می کنند و تفکر ایشان هم در این رابطه است و اینها کسانی هستند که هرگز از بیرون نیامدند. از متن همین جامعه افغانستان است که رشد کرده اند.

به هر حال تا آغاز جنبش مشروطه خواهی اول، ما به هیچ سندی که بتوانیم به آن استناد کنیم، دسترسی نداریم، با لاقفل من ندیده ام. ممکن است کسان دیگر داشته باشند. در حرکتی که به نام جنبش مشروطه خواهی اول در زمان امیر حبیب الله قابل ذکر است، چیزی که در سرنوشت روشنفکر تأثیر بسیار وسیع و منفی توانست بر جای بگذارد این است که اولین حلقه های روشنفکری نه در خارج از دربار بلکه در خود دربار شکل می گیرد. یعنی جنبش روشنفکری در دامن قدرت متولد می شود و این را من یکی از عوامل اساسی خطایا و اشتباهات تمام روشنفکرانی که بعد از سید جمال می آیند می دانم چرا؟ برای این که، همین هماهنگی و همزیستی با قدرت، بعدها، هم در زندگی روشنفکران اثر می گذارد و هم بر استراتژی شان و هم بر تمام ابعاد و جهت گیری تاریخی شان و در کل موجب انحراف می شود. به هر حال در این زمان یک تعداد بچه های خوانین و ملک ها و متنفذین محلی در دربار، تقریباً به عنوان گروگان گرفته شده اند، از زمان امیر عبدالرحمان خان. همین اصطلاح «غلام بچه» که گفته می شود، این غلام بچه ها کی ها بودند؟ خوانینی بودند که امکان داشت شرورش و اغتشاش کنند. عبدالرحمان خان اینها را جمع کرده بود تا مانع این امر شود. هر چند در زمان امیر عبدالرحمان برای اینها سازمان خاصی وجود ندارد، امیر حبیب الله که علاقی سیاسی دارد، به تقلید از غرب، سازمانی برای این غلام بچه ها ایجاد می کند و



سعی در تربیت و آموزش این بچه ها دارد.

به هر حال جنبش روشنفکری مشروطیت اول با تمام آرمانهای متعالی ای که دارد، به عقیده من یکی از نواقصش این است که تولدش در دامن قدرت است و بعد از آن، اگر قدرت و رو آوردن به قدرت و کار کردن در سایه آن همیشه برای روشنفکر جاذبه دارد، یکی از دلایل این است که روشنفکر ما در دامن قدرت متولد شد و در همین زمان که روشنفکر کمتر به کارهای فکری و ایدئولوژیکی به معنای فعلی علاقه نشان می دهد و اولین اقداماتشان نیز به شکل ترور است، از همین علت ناشی می شود. اینها چون در دامن قدرت متولد شدند، تصور داشتند که اگر قدرت را بگیرند، همه کار درست می شود. این میراث تفکر روشنفکران ما است.

اینها اگر به شوروی و یا به چین وابسته می شوند و یا اگر به امریکا و انگلیس و این و آن، تماشاخ حاکمی از این جریان غلط است، همان خشنی که بدبختانه کج گذاشته شد، هدف من انکار نقشی نیست که اینها می توانستند داشته باشند، یاد دارند، هرگز. خوب الزاماتی وجود داردی از سالهای سال، از زمانی که احمدشاه می آید و جنگها بین برادران محمنازی آغاز می شود، دیگر مجال شکل گیری یک نهاد مستقل نیست. در افغانستان مثلاً نه مکتبی وجود دارد نه مدرسه ای، حتی ملاحی ما، مثلاً در جامعه برادران اهل تسنن، بخش وسیع اینها یا از بخارامی آیند و یا از دیوبند می آیند که بخارا با ویژگی انجماد فکری زبانزد است و دیوبند در وابستگی به انگلیس، این الزامات را می خواستم بگویم که نباید بر توقع هم باشیم. برای توجیه مردم و یا بچه های طبقات پایین جامعه، امکانات آموزشی وجود نداشت. فقط در دربار بود که می توانستند دست به این کارها بزنند، در حالی که این عوارض مخصوص به خودش را داشت که بعدها اشاره خواهیم کرد.

در جنبش روشنفکری اول بود که یک تعداد روحانیون هم شرکت داشتند. آنها در مدارس کوچک و محدودی که باز آنها هم وابسته به دربار بود درس می خواندند و از دربار اعاشه می شدند. این ها هستند که اولین حلقه را ایجاد می کنند. ما می بینیم که هرگز نباید با این الگوهای که اکنون از مشروطیت داریم، تحلیل کنیم. باید این جنبش مشروطیت متناسب با همان سیر تاریخی خود بررسی شود. خلاصه تمام حرفشان در این خلاصه می شد که شاه نباید مطلق العنان باشد. یک شرط بالاخره باید باشد، آن شرط این بود که کابینه ای بالاخره داشته باشد. در همین حد مشاجره هایی داشته. حالا اسنادی که مثلاً حبیبی و امثالش در رابطه با جنبش مشروطیت ارایه می کنند، من خودم به آنها نمی توانم چندان استناد کنم، به خصوص که حبیبی در جعل اسناد سوابق زیاد داشته و پروا نداشته است.

به هر حال جنبش مشروطیت در همین حدود خواستار این بوده که در برابر رژیم مطلقه یک شرایطی باشد که لاقفل آن را محدود کند. در همین حد هم می بینیم که امیر حبیب الله به سرکوب آنها اقدام می کند. تعداد زیادی از ایشان را اعدام می کند و به توپ می پراند. البته این حرکت در این جا خاموش نمی شود و ادامه پیدا می کند تا این که امیر حبیب الله از بین

جنبش روشنفکری
مشروطیت اول با تمام
آرمانهای متعالی ای که
دارد، یکی از نواقصش این
است که تولدش در دامن
قدرت است و بعد از آن، اگر
قدرت و رو آوردن به قدرت
و کار کردن در سایه آن
همیشه برای روشنفکر
جاذبه دارد، یکی از دلایلش
این است که روشنفکر ما در
دامن قدرت متولد شد.

می شود و مجالی دست می دهد که روشنفکران دوباره به میدان بیایند و کار خودشان را به صورت سازمانی و به صورت جریان‌های آغاز کنند و ادامه بدهند.

با لحاظ فکری و ایدئولوژیکی اینها در چه خطی سیر می کردند و چه مسایلی را دنبال می کردند؟

تا آنجا که من آشنایی دارم، مشروطه خواهان اول از لحاظ اعتقادی مسلمان هستند. اغلب اینها دست پرورده مبارز هستند. مع الوصف اسلام برای اینها به عنوان یک ایدئولوژی مطرح نیست، بلکه یک مذهب است. اسنادی وجود ندارد که مثلاً کمونیست بودن اینها را ثابت کند. من مثلاً با غبار آشنایی مختصری داشتم در اواخر عمرش. غبار یک آدم ضد مذهبی نبود، حتی لایمذهب هم نبود. اما خیلی خوب، به اسلام به عنوان یک ایدئولوژی باور نداشت. در آن وقت نه تنها او، که هیچ کس دیگر لااقل در محدوده افغانستان نبود که باور ایدئولوژیک داشته باشد.

اما عناصری از یک نوع خاص لیبرالیزم یا آزادمندی بین اینها وجود دارد، تمایلی که امروزه به آن جامعه مدنی می گویند، و این بیشتر از این خاطر است که ادبیاتی از طرف شمال و لو به یک واسطه از طریق ایران به دست اینها می رسد و یا آثاری که از ترکیه می رسد، تأثیرات خودشان را دارد. اما به طور قطع می توانم بگویم که هیچ عنصر ایدئولوژیک وجود ندارد. نه اسلامی و نه مارکسیستی. سندی هم وجود ندارد. حالا جو سیاسی به گونه ای است که هر کس را متهم می کنند، و گرنه مثلاً وقتی

می رود و امان الله که یکی از کسانی است که متعلق به همین نهضت است قدرت را به دست می گیرد و برای یاران خود مجال بیشتر می دهد تا اینها به کارشان ادامه بدهند. اما خود اینها مسئله باور به قدرت عنوان یک اسطوره برایشان مطرح است. این که اگر قدرت به دست آوریم، تمام کار انجام خواهد شد. این موجب می شود که جنبش مشروطیت دوم یا جنبش دوران امانی، خیلی زود، قبل از این که توسط دشمن از بین برود، از درون زمینه های شکستش رشد می کند.

از درون زمینه اش را من در این می دانم که قدرت به عنوان یک اسطوره علت عمده اش را ما تا هنوز نفهمیدند و یا نخواستند بفهمند بوده است. آنچه روشنفکران ما تا هنوز نفهمیدند و یا نخواستند بفهمند این بود که به همان اندازه که خود روشنفکران می توانند سر محیط و جامعه اثر بگذارند، همین محیط و فضایی که خودشان در آن قرار گرفته نیز سرشان تأثیر می گذارد. یک تأثیر دوطرفه است. روشنفکر اغلب خود را معصوم پنداشته و فکر کرده که خودش اصلاً تأثیرپذیر نیست، در حالی که وقتی روشنفکر وارث قدرت می شود همین ماشین را می گیرد که قبلاً ماشین سرکوب بوده، تقید و قتل عام بوده است. روشنفکر می آید سر همان چوکی می نشیند، در رأس همان ماشین. همین ماشین بر او تأثیر می گذارد و این است که به مجردی که امان الله از بین می رود، تعداد زیادی از همین کسانی که متعلق به این نهضت هستند، به خدمت نادر خان در می آیند که به هر حال مخالف با آن حرکت و مخالف امان الله است. لذا من علت شکست را پیش از این که در آمدن نادر خان بدانم، در قدرت گرفتن خود همین روشنفکر می دانم، روشنفکر قدرت را به دست می گیرد، این قدرت موجب انحرافات زیاد در درون جریان و در نتیجه موجب شکست آن می شود. همین است که پیش از این که نادر خان اینها را ساقط کند، بچه سقاء ساقط می کند. شک نیست که عوامل خارجی نیز داشته است؛ اما من معتقد نیستم که عامل اصلی خارجی بوده است. خود مرحوم غبار که یکی از چهره های بسیار درخشان جنبش روشنفکری است، تلویحاً اشاره می کند که با مسلط شدن نادر خان، جنبش روشنفکری به اشتباه چند چهره، مانند عبدالرحمان کبریت از مشروطه خواهان اول، خود غبار و سرور جويا به تعهدات قبلی خود وفادار هستند و باقی درست در اختیار نادر خان قرار می گیرند. حالا به امید چوکی یا شاید به این باور که از این طریق بتواند کاری بکنند. بهر حال نتیجه این مسئله فقط به نفع حاکمیت رژیم نادر خان است.

بعد از این، دیگر جنبش روشنفکری حالت جریان را ندارد. افرادی هستند که همین میراث مبارزه را، میراث خود آگاهی بخشیدن به مردم را به صورت فردی حفظ می کنند، اما از حزب و سازمان خبری نیست. مثلاً غبار، اغلب عمرش در زندان و یا در تبعید می گذرد و در فرصتهایی که به دست می آورد به عنوان یک فرد دست به کارهای می زند، در حالی که این کارش هم از کانال سانسور می گذرد. یا مثلاً جويا که بعد ترور می شود.

تا سالهای ۱۳۲۰ و حتی تا سقوط هاشم خان، حرکت روشنفکری بیشتر صیغه فردی دارد. بارفتن هاشم، تحولاتی که در منطقه و کل جهان رخ داده است، تأثیر معین خودش را مسلماً روی افغانستان می گذارد. دوره دموکراسی اول به وجود می آید، شاه محمود خان صدراعظم



غبار حزب و وطن را ایجاد می‌کند، در اساسنامه و مرامنامه حزب، وفاداری به اسلام به عنوان یک شرط است. همان محمودی هم که مسلمانها می‌گفتند کمونیست است و هم کمونیستها به خودشان منسوب می‌کردند، دروغ بود. و الا قسم‌نامه اینها در مرامنامه‌شان با والله بالله است. می‌توانم بگویم لا اقل تا سالهای هزار و سیصد و بیست ماروشن فکر ایدئولوژیک نداشتیم. ولی بسیار طبیعی است که مثلاً اندیشه‌هایی از طرف روسها یا ترکها وارد شده باشد یا از ایران. شما ببینید که مثلاً در این زمانهایی که ما صحبت می‌کنیم، در فضای فرهنگی ایران روسها خیلی مسلط هستند، تا اندازه‌ای که مثلاً عارف قزوینی می‌گوید:

بشویک است خضر راه نجات

بر محمد و آل او صلوات

جسته و گریخته تمایلاتی وجود دارد، می‌گویند:

ای لنین ای فرشته رحمت

کن قدم زود و نجه بی رحمت،

زود این مملکت مسخر کن...

فکر می‌کنم از عارف قزوینی است. حالا بعد هم شما در نهضت جنگل می‌بینید میرزا کوچک خان آدم‌مشرع مذهبی، خیلی به روسها خوشین است. حالا این فضا است و بدون شک برخی از تمایلات و بعضی گرایشهای اقتصادی یا فرهنگی وجود داشته، اما دلیل این نمی‌شود. در رابطه با امان‌الله خان یک تهمت متأسفانه، وجود دارد که تکرار می‌شود و آن کمونیست بودن ایشان است. اما امان‌الله با تمام نواقصی که داشت، حسنهایی هم داشت، یکی این که وطن خود را سخت دوست داشت. دیگری این که می‌خواست به وطن خود خدمت کند. اما در سطح دربار این مجال را نمی‌یافت. این که آدمی در زمان پادشاهی اش در کشوری مثل افغانستان بیاید کورس سوادآموزی دایر کند و خودش هم درس بدهد، نکته قابل توجهی است.

□ می‌توانید از گرایشهای قومی در جنبش بگویید.

○ عرض کنم انگلیس در حال عقب رفتن است، یعنی در حال سقوط. امریکا گام به گام جایش را می‌گیرد و یک حالت انتقالی وجود دارد. دیگر استعمار عملاً آن قدرتی را که پیش از این دارد، ندارد. لذا در تمام جهان یک فضای باز ایجاد می‌شود. افغانستان هم که به هر حال در لیست آنها قرار می‌گیرد. استعمار قیومیت خودش را از هند برمی‌دارد، قیومیت مستقیمش را از پاکستان برمی‌دارد. هنوز قدرت استعماری تازه‌ای نیامده که جایگزین شود. بناءً طبقه حاکم افغانستان، پشتوانه‌ای را که دیروز داشته، ندارد. لذا باید با مردم یک مقدار ملاتر کند تا مبادا قیام و حرکتی بشود. این است که شما یک فضای باز می‌بیند و شروع جریانانی، اما متأسفانه در باره این جریانات دو بحث است. یک بحث این که دربار خودش برای این که پیش از پیش خلاء را پر کند، محورهایی ایجاد می‌کند. نه این که تمام اینها ساخته دربار باشد، چنان که در اغلب کتابهای تاریخی نوشته می‌شود. نه، مثلاً در دوره هاشم خان، «اتحادیه محصلین» وجود دارد که نقش بسیار وسیعی ایفا می‌کند در دادن آگاهی برای مردم و متینگ‌هایی برپا می‌کند. این اتحادیه یک اتحادیه کاملاً مستقل و غیروابسته است. «ویش زلمیان» نیز اگرچه بیشتر عمده‌تاً مرکب از

پشتونهاست، ولی نقش آن در آگاهی دادن لا اقل در به راه انداختن نشریه غیر قابل انکار است. البته در ویش زلمیان، دربار نفوذ بسیار وسیعی دارد، اما به این معنی نیست که ویش زلمیان اصلاً ساخته شده دربار باشد. بدون شک، از جانب دربار، یک عده از امکانات بیشتری برخوردار می‌شوند تا عناصر و افرادی نظیر حسن شرق، نور محمد تره کی، ببرک کارمل و امثال اینها را وارد جریان بسازند. اما این اتهام که تمام اینها توسط دربار به وجود آمده، قابل قبول نیست.

در آغاز در این دوره، دو چهره شاخص ظهور می‌کنند، یکی غبار است و دیگر محمودی. محمودی یک داکتر است. گرچه امروز ایشان را یکی از بنیان‌گذاران کمونیزم در افغانستان می‌دانند اصلاً حقیقت ندارد. وی را به عنوان یک دموکرات می‌توانیم بشناسیم. غبار هم تا پایان عمرش و حتی در وصیت‌نامه‌ای که می‌نویسد، مشهود است که از لحاظ فردی مسلمان است. در نامه‌ای به اولادهای خود می‌گوید، افتخار می‌کنم که اولادهایم مسلمانند و وطن پرست هستند. و... بلی، این دو چهره در این دوره ظهور می‌کنند. دولت شاه محمود خان هم برای این که وفاداری اش را به دموکراسی اظهار کند، در انتخابات امکان این را می‌دهد که این هردو خودشان را کاندیدا کنند، هم در انتخابات شهرداری، هم در انتخابات شورا و مجلس شورا و امکان این که نشریه‌ای به راه افتد ایجاد می‌شود، گرچه حزب هنوز قانونیت نیافته است. قانون احزاب وجود ندارد، ولی در دستور کار است. غبار سابقه تاریخی دارد و از کسانی است که از زمان امان‌الله خان در وزارت داخله، و وظیفه‌ای دارد. ولی بیشتر به عنوان یک چهره فرهنگی-سیاسی شناخته می‌شود و بیشتر در آن زمان کارش کار قلمی است. حلقه کوچکی از جوانها هم دورش جمع هستند. آنها را دیکال هستند و دارای مشرب افراطی تری هستند. با ایجاد زمینه برای ایجاد حزب، اینها دو تا حزب تشکیل می‌دهند، یکی «وطن» و دیگری «خلق». از مسایل جزئی که بگزریم، می‌شود گفت که «خلق» یعنی حزبی که آقای محمودی اساس می‌گذارد، تندتر است نسبت به «وطن» غبار، و از لحاظ طبقاتی هم بیشتر تلاش به سمت طبقات فرو دست جامعه دارد، در حالی که در حزب غبار بیشتر قشر متوسط جامعه و عناصری هم از طبقه بالا حضور دارد، ولی در کلی مشابهت‌های زیادی هم دارند. به این ترتیب احزابی که روشنفکران در آن متشکل شدند، همین دو حزب بودند.

نگفته نگذاریم، حادثه‌ای که در همین زمان رخ می‌دهد، یکی قیامی است که گرچه محبوب‌ترین چهره آن مرحوم سید اسماعیل بلخی است، اما در واقع افراد دیگری هم در آن بوده‌اند که نقش‌شان از سید اسماعیل کمتر نبوده است. خود سید اسماعیل بلخی چهره درخشانی بود و پیوسته سعی داشت که به توده مردم آگاهی بدهد، اما این جریان بیشتر طرح کودتا داشت. حتی نمی‌شود آن را به عنوان یک نهضت نام برد، گذشته از این که در ترکیب آن عناصر نابلی هم بودند. به هر حال این حادثه در سال ۱۳۲۹ یعنی اواخر ۲۸ و اوایل ۲۹ اتفاق افتاد. ادعاهای زیادی است که پشت سر کودتا حزبی وجود داشته است، اما تا جایی که ما اطلاع داریم، چیزی به نام حزب وجود نداشته که مرامنامه و اساسنامه داشته باشد.

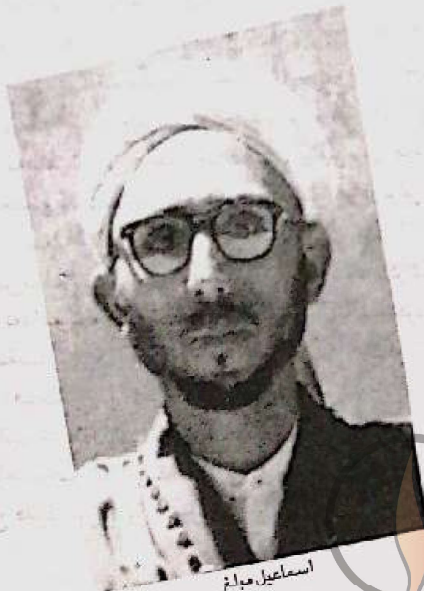
این حرکت را نمی‌شود در ارتباط به جنبش روشنفکری طرح کرد، لایزال من نمی‌توانم. بیشتر یک حرکت کوکوتاگرانه بوده که اعتقاد داشتند به با کودتای می‌توانند چند نفری را بکشند و قدرت را به دست بگیرند. تنها چیزی که معلوم است، این است که می‌خواستند جمهوریت اعلام کنند. حالا چه تعریفی از جمهوریت داشتند؟ معلوم نیست. مسلم این است که دعای کسانی که حزب جور می‌کنند، باطل است. من نه فقط خود سید اسماعیل را دیده بودم، بلکه از یاران و اطرافیان وی برخی کسان را می‌شناختم. با بیجه گاو سوار بارها صحبت کردم، ولی چیزی نگفت. با مدیر مسلم که از بیات‌های غزنی بود صحبت کردم و چیزی نگفت. خود آقای بلخی هم صحبت‌هایی که با پدرم داشت - هر چند من خرد بودم - چنین چیزی نگفته بودند... گرچه مرحوم غبار در جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ»، گویا در صحبتی که با آقای بلخی داشته از وجود همچنین



سید اسماعیل بلخی

تشکیلات سیاسی، نقش مخرب دارد، الفاء ایدئولوژی توسط محافل وابسته به شوروی است. وارد شدن شورویها به صورت ایدئولوژیک چیزی است که موجب انحراف می‌شود. روشنفکر، اولین تعریف را از ایدئولوژی در این زمان پیدا می‌کند، و همان تعریف است که تا امروز هم مطرح است. بعد خیلی زود داوود خان می‌آید. داوود در سال ۱۳۴۲ می‌آید. جنبش روشنفکری به صورت حزبی سه تا چهار سال بیشتر وقت ندارد. بعد از چهار سال، گلیم دموکراسی بر چیده می‌شود.

حالا آن روشنفکرانی که تعلق و وابستگی به دربار ندارند، مثل غبار و محمودی و افراد حزب وطن و خلق، مجال کار سیاسی از اینها گرفته می‌شود. حالا که می‌ماند؟ همان روشنفکرانی می‌مانند که تعلق به دربار دارند و حمایت از جانب شوروی می‌شوند، مثل ببرک کارمل و تره‌کی و حسن شرق و یا بعضی از افراد «ویش زلمیان». این در حالی است که



اسماعیل مبالغ

حتی در دوره دموکراسی ظاهر شاه، کتاب گران سنگ افغانستان در مسیر تاریخ، غبار مقصود می‌شود.

به هر حال من فکر می‌کنم که حزب نتوانست در همان روندی که شروع کرده بود، ادامه پیدا کند. یک مقلد رنگ قومی پیدا می‌کند، اما نه به صورتی که بشود آن را مطرح کرد. حالا حساب «ویش زلمیان» و ارتباط خاصی را که با دربار دارد، علی حده کنیم. شما حزب وطن را بنگرید. در حزب وطن در سطح کمیته مرکزی افرادی از هزاره‌ها وجود دارند. بر اتلی تاج هزاره است. فرقه مشر هزاره است. این دو نفر کسانی هستند که خیلی مقام بلند دارند و در کمیته مرکزی حزب هستند، البته بعدش این کسانی که صلاحیت و صداقت داشتند، محروم شدند از کار کردن و کسانی آمدند که یا وابستگی و تعلقاتی به شورویها داشتند و تضمین آنها را می‌گرفتند، یا مستقیماً به دربار و شبکه‌هایی از دربار رابطه داشتند.

حزبی صحبت کرده است، اما نفس همین مسئله که غبار و سایرین گفته اند که در شبی که تصمیم نهایی به قیام گرفته شده، اسلم خان کسی را به نام گل جان وردک وارد جریان می‌سازد و همان آدم است که طرح را لو می‌دهد. این که یک نفر توسط یک فرد وارد جریان می‌شود بدون این که قبلاً چک شده باشد، همین را اگر مستمسک قرار بدهیم معلوم است که حزب مزب نبوده و یک انجمن بوده و تمهیداتی داشته است. ولی این حرکت تأثیرات زیادی داشت. برای اولین دفعه به دنبال گرفتاری آقای بلخی راهپیمایی می‌شود. توده مردم چنداول، عمدتاً شیعیان، می‌برایند در جاده میوند و شعارهایی می‌دهند.

به هر حال اگر حرکت روشنفکری روال طبیعی خود را می‌توانست ادامه بدهد، هرگز موجب از هم گسیختگی و تخصم قومی و نژادی و منهی نمی‌شد. عاملی که در سر آغاز اقدام و تصمیم روشنفکران به ایجاد



□ بیایم به دوره جهل، یعنی دوره دموکراسی، حالا دربار به این نتیجه رسیده که زمینه را مساعد کنند تا مشروعیت سیاسی به دست بیاورد و فضا و زمینه را برای بقاء و دوام خود فراهم کند. در این دوره جنبش روشنفکری چه قدر توانست از این زمینه ها استفاده کند؟

○ بدبختانه که با صدر اعظم شدن داوود خان، مطبوعات غیر دولتی و غیر حکومتی یکسره ممنوع الا انتشار می شود. شخصیت های ملی، یک عده به زندان می روند و یک عده مجبور به سکوت می شوند و حق فعالیت به ایشان داده نمی شود. ده سال این وضع وجود دارد بعد از ده سال وقتی دموکراسی اعلام می شود، روشنفکر هیچ آمادگی وارد میدان شدن را ندارد. به خاطر همین فقدان آمادگی است که باز هم حزب خلق با دو شاخه خود که از طرف روسها و با از طرف دولت تقویت می شوند، به میدان می آید.

در کشور، البته فرصت خوبی به وجود آمد، در به وجود آمدن این فرصت، عوامل داخلی و یک مقدار هم عامل خارجی دخالت دارد، و آن روی کار آمدن دموکراتها در امریکاست و دادن شعارهای آزادی که بازتابش در ایران همان انقلاب سفید است که بالاخره منجر به قیام ۱۵ خرداد می شود. در افغانستان همین مسئله به صورت دموکراسی مطرح می شود. در همین زمان دربار در درون خودش دچار انشعاب شده است. این است که ظاهر شاه می خواهد برخلاف سنت پیشین برای خود از درون جامعه متحینی پیدا کند، پشتوانه پیدا کند و این پشتوانه را در برابر عموزاده خود قرار بدهد.

در این موقع تنها جریانی که آمادگی دارد، حزب دموکراتیک خلق است که فعلاً دو شاخه می شود. ولی نظر غیر قابل انکار وجود دارد که اینها رابطه بسیار نزدیکی با دربار دارند. جریان سومی که متأثر از آن ایجاد می شود، «شعله جاوید» است. البته شعله جاوید، نام نشریه این گروه است و اینها خودشان را به نام جریان دموکراتیک نوین یاد می کنند. این جریان تا حد زیادی متأثر از انقلاب فرهنگی چین است. حتی خود همین اصطلاح دموکراسی نوین اصطلاحی بود که مانوتسه تگ در برابر

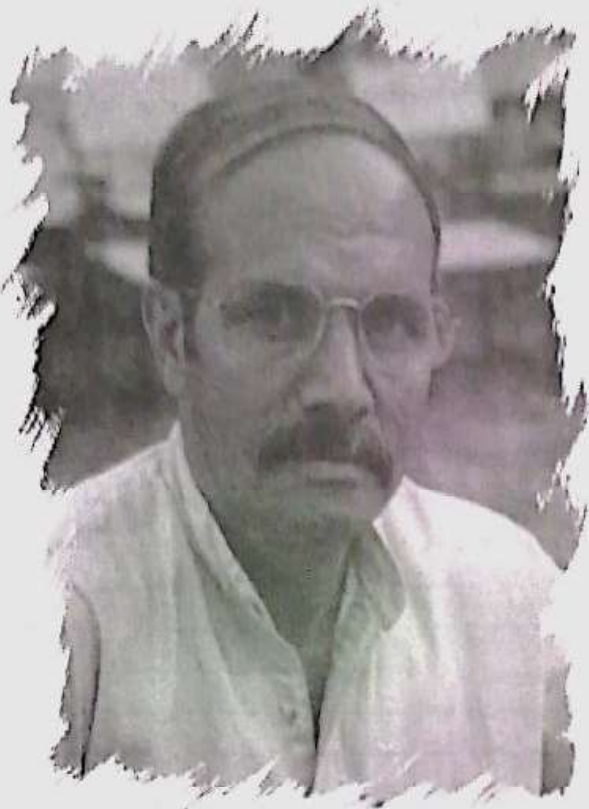
خروشچف مطرح کرد و تئوریزه اش کرد. شعله جاوید یک مشکلش همین است که بیش از این که انتخاب ایدئولوژی اش مبتنی بر تحلیل از اوضاع و شرایط جامعه و تاریخ کشور مان باشد؛ از فرهنگ چین، از مطبوعات چین الهام می گیرد. البته ما سندی در باره ارتباط اینها با چین از آن نوع رابطه ای که ببرک کارمل و تره کی و اینها مثلاً با شوروی داشتند نداریم. اما از لحاظ فکری خیلی مسلم است که برخورد شعله ای ها به مسائل ایدئولوژیک از همین قبیل است. یعنی در بستر، نه فقط ایدئولوژی بلکه استراتژی و حتی تاکتیک خودشان را از چین می گیرند، در دوره ای که چین انقلاب خود را به تمام دنیا صادر می کند.

جریان شعله جاوید به سرعت رشد می کند و در ترکیب آن، بیشتر مردم هزاره و شیعه هستند. برخی از رهبران اینها مانند اکرم یاری و صادق یاری، از مردم جاغوری هستند، گرچه مثلاً انجنیر عثمان پشون است و یا مثلاً از تاجیکها عناصری وجود دارد. ولی واقعیت این است، چون شعارهای تند و تیزی مانند ستم ملی و ستم مذهبی برای مردمی که سالها سرکوب شده اند، جاذبه بیشتری دارد.

اما شعله جاوید و حزب خلق، هرگز نتوانستند راهی به میان توده باز کنند. اصلاً جدی روی این مسئله تحقیق نداشتند و به این باور بودند که مسلماً این روشنفکر می تواند تمام کار را به پایان برساند و توده ها در نهایت به عنوان یک ابزار می توانند به کار بیایند، نه بیشتر از این. یک نوع اشرافیت وجود داشت که فعلاً هم بدبختانه وجود دارد.

جریان دیگری که متعلق به روشنفکران می شود، «دموکراتیک مترقی» است که میوندوال سازمان دهی می کند و آمیخته ای از اسلام و سوسیالیسم و کفر و کمونیسم است و بخشهایی از روشنفکران طبقاتی جامعه را توانسته دور خودش جمع کند. دیگر از درون حزب خلق جریانی ایجاد می شود که مردم آن را «ستم ملی» می گویند. ستم ملی نام خودشان نیست و یک اتهام است که توسط حفیظ الله امین به اینها زده می شود و به عنوان نام اینها می ماند. این جریان توسط کسی به نام ظاهر بدخشی مطرح می شود که در سمت شمال قسماً نفوذ وسیع دارد و این از درون

انصافاً برخورد کمونیستها در رابطه با مذهب، مقدسات و باورهای مردم خیلی توهین آمیز است، حتی بی شرمانه است. کمونیستها در افغانستان به شکل بسیار ابلهانه و عقده ای با مذهب برخورد می کردند. مثلاً اگر طرف شب نماز نخوانده بود و پدرش او را ملامت می کرد یا تحقیر و توهین می کرد، انتقام خود را از پیامبر در پوهنتون می گرفت. مذهب ستیزی کور اینها موجب عکس العمل شد. توهین به قرآن و توهین به پیامبر، خواهی نخواهی این عکس العمل را می تواند ایجاد کند. این عکس العمل نه تنها در سطح پوهنتون، بلکه در سطح جامعه هم وجود دارد،

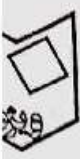


حزب خلق جدا می شود. دیگر جریان معروف «افغان ملت» است که این نام، نام نشریه شان است. به همین نام هم در میان مردم معروف می شود. این جریان متعلق به پشتونهاست. غلام محمد قریزاد و بچه یاکابش و چند نفر دیگر رهبریت این را دارند. این ها تعابلات نژادپرستانه بسیار عربان و آشکار از خود بروز می دهند.

□ از جنبش اسلامی و روشنفکرانی که در این طیف کار می کردند، بگویند.

○ این جنبش به اعتراف خود آنها و نا آن جا که ما هم شاهد بودیم، نولش اوایل سال ۱۳۲۹ یا اواخر ۲۸ است. حالا چه اندازه مسبقی به کار فکری بوده، اطلاع ندارم. خودشان هم ناهنوز نتوانسته اند اسنادی ارائه کنند. در این دوره حرکتی در سطح دانشگاه کابل ایجاد می شود. این حرکت در آغاز یک حرکت ضد دولتی و استعماری نیست و حتی ضد استبدادی هم نیست، بلکه یک حرکت ضد کمونیستی است. یک عکس العمل است در برابر حرکات کمونیستها، که انصافاً برخورد کمونیستها در رابطه با مذهب، مقلسات و باورهای مردم خیلی نوهین آمیز است، حتی بی شرمانه است. کمونیستها در افغانستان به شکل بسیار ابلهانه و عقده ای با مذهب برخورد می کردند. مثلاً اگر طرف شب نماز بخواند و بدو پدرش او را ملامت می کرد یا تحقیر و توهین می کرد، انتقام خود را از پیامبر در پوهتون می گرفت. مذهب سبیری کور اینها موجب عکس العمل شد. توهین به قرآن و توهین به پیامبر، خواهی نخواهی این عکس العمل را می تواند ایجاد کند. این عکس العمل به تنها در سطح پوهتون، بلکه در سطح جامعه هم وجود دارد، چون این جامعه به هر حال مذهبی است و برایش قابل قبول نیست که کسی به معتقدانش توهین کند. اما باز تابش در پوهتون به این صورت است که تعدادی از بچه هایی که در خانواده های مذهبی تربیت شده بودند، خواستار این می شوند که حداقل یک جواب بدهند. بنابراین حرکت روشنفکری مذهبی در واقع در طبیعت با کمونیزم به وجود آمده و این در اوایل کار گر چه بسیار موجب موفقت بوده است، اما بعد اثرات بدی به جای گذاشت و آن این که مثلاً امریکا برای ما چیز بدی نیست. دشمن ما کمونیزم است که خدا را نمی شناسد. امریکا خدا را که قبول دارد. مقصد این که جنبش روشنفکری ما حساسیت ضد استعماری نداشت، حساسیت ضد کمونیستی داشت و نتیجه آن حالا همین است که این روزها همگی می گوئیم محکم تر بکوب! در حالی که می دانیم این مردم هستند که کشته می شوند. بلی عرض می کردم که جنبش اسلامی در کشور این گونه شروع شده نه روم در آن دست داشت، نه انگلیس و نه حتی اخوان المسلمین. شک نیست که آدمهایی مثل ربانی و دیگران و دیگران در الاظهر یا در عربستان درس خوانده بودند و مذهبی بودند و این توهین ها را نمی توانستند تحمل کنند. لذا گفتند بیاید جمع شویم. اولش تعدادی از دانشجویان فاکولته شرعیات بودند. در ابتدا اینها دلائلی داشتند در برابر کمونیستها، بعضش جریان کتاب خوانی شروع شد. ما از آغاز با این حرکت توأم بودیم و من گلبنین و برهان الدین را از نزدیک می شناسم. حتی در اولین متینگهایی که دایر شده بود، من یکی از سخنرانان بودم. اما کتابهایی که می خواندیم چه بود؟ فیلسوف تمناه از ناصر مکارم شیرازی، مناظره دکتر و پیر

از سید عبدالکریم هاشمی نژاد، آفریدگار و آفریده، از دکتر صادقی، دهرار و یک دلیل، بحث درباره کمونیزم و ماتریالیسم، این کتابها نامشان به یادم است، به خاطر این که آنها را خوب خوانده بودم و برای پایین تر از خودم درس می دادم. البته در سال ۲۹، هنوز آثار شریعتی به افغانستان نیامده و اگر هم تک و نوکی آمده، اشتهار ندارد. مسئله این است که اصلاً دوری ایندولوزیک وجود ندارد و همین وضع، طبعاً مورد پسند و رضایت دربار است. کمونیزم افغانستان هم همین قسم است، یعنی، نه فقط این طرف بلکه آن طرف هم. آنها دغدغه شان این است که شعور مقدم است یا ماده؟ کتاب اصول مقدمانی فلسفه از زردبولتسر کتاب مطالعاتی آنهاست و اصول فلسفه ماکزیم، دو کتاب عمده که در آنجا خوانده می شد و درس داده می شد. در این دو کتاب مسئله اساسی این است که مثبت کرده است، ماده مقدم است بر ایده. آنها هم از همین جا شروع می کنند. ما هم از همین جا شروع می کنیم. در واقع پشت و روی یک سکه هستیم. آقای حکمتیار در جواب سؤالی که «شما چگونه مبارزه نان را آغاز کردید؟» می گویند: «زمانی به فکر مبارزه افتادم که یک کمونیست، خدا را رد کرد. همین برای آغاز بود. بعدش اگر به مسایل سیاسی هم پرداختیم، این نقطه بدی برای آغاز بود. وقتی آنها مثلاً حکومت خلق را مطرح عکس العمل در برابر آنها بود. وقتی آنها مثلاً حکومت اسلامی کرده بودند یا حکومت دموکراتیک را، ما هم گفتیم حکومت اسلامی. حالا این که حکومت اسلامی چیست؟ هیچ کسی نمی فهمید. اصلاً خود واژه حکومت اسلامی در ذهن همین جوانان نیست. بعضی از بچه ها هستند که پیش ربانی یا پیش غلام محمد نیازی می روند و از آنها می خواهند که ما را درس بدهید. خلاصه این که در آغاز، جنبش



روشنفکری مذهبی در ضلالت با دربار شکل نگرفت. نه علیه استبداد، نه علیه ستم، نه علیه تبعیض، نه علیه استثمار، هیچ شعاری وجود نداشت. ما حکومت اسلامی می خواهیم، این شعار داده می شود. اما حکومت اسلامی چیست؟ معلوم نیست. خوب ظاهرشاه هم نمی گفت که ما حکومت ضداسلامی می خواهیم. نعره تکبیر، این شعار داده می شود، ولی فقط در برابر آنها، مثلاً آنها پرچم خود را سرخ می گیرند اینها سبز می گیرند، این است که هر دو طرف ضربه می خورد. این روش، هم جنبش کمونیستی را منقطع می سازد و هم جنبش اسلامی را، و راه برای مداخله خارجی باز می شود. از این وضعی که ایجاد شده، دربار هم راضی است و امریکا هم راضی است، چرا که اینها بیشتر در درون خود می زنند. در متینکها و تظاهراتی که برگزار می شود، خلقی ها می گویند مرگ بر اخوان الشیاطین، آنها می گویند مرگ بر کمونیسم. یکی می خیزد بر رد ماتریالیسم دیالکتیک صحبت می کند، یکی در رابطه با وحی. دولت هم به آن اندازه که می تواند از مسلمانان خوش باشد به خاطر مبارزانشان علیه کمونیسم، از کمونیستها خوش است. بنابراین، اینها بیشتر علیه همدیگر هستند تا علیه ظاهرشاه.

بدبختانه این زمانی است که اخوان المسلمین مصر، در تقابل با جمال عبدالناصر قرار گرفته است. ناصر سید قطب را کشته و ناصر هم ادعای سوسیالیسم و ادعای ناسیونالیسم دارد و یک مقدار شعارهای مترقی دارد. حالا این جنبش اخوان المسلمین یکی از آبشخورهای این حرکت نوپاست. این تأثیرات هم منتقل می شود. در پهلوی آن، البته حرکت های خرد و ریز دیگری هم وجود دارد که زیاد قابل ذکر نیست. این که مثلاً استاد خلیلی به مشوره دربار یک حزب ایجاد می کند، آقای ربانی که فعلاً منادی اسلام ناب محمدی است، یکی از کسانی است که مخفیانه با آن حزب هم رابطه دارد.

در این زمان جنبش مذهبی هنوز شکل حزب ندارد. در نوشته ها و پلاکاردها به نام «سازمان جوانان» اعلام موجودیت می کند. ما البته خارج از این جریان بودیم، چون شیعه بودیم و شیعیان در مجموع نمی توانستند مورد اعتماد برادران سنی قرار بگیرند. ولی بچه های شیعه کوشش داشتند که با اینها همراهی و همکاری کنند و در سخنرانیهایشان شرکت می کردند. سخنرانی هم می کردند. من لا اقل می توانم از دو سه نفر نام ببرم. یکی خودم بودم و یکی فرید از بچه هایی بود که گرفتار شد و یکی بچه دیگر از بدخشان بود به نام اسماعیل پاسخ و علی پور و اینها هم بودند که در راهپیمایی ها شرکت داشتیم. اما از سازمان و حزب اینها بی خبر بودیم. یکی دیگر از کسانی که در این جریان همکاری و همراهی داشت، ولی نه در مرکزیشان بود و نه حتی خبر داشت، آقای نکته دان بود. آقای نکته دان در همان زمان این نظر را داشت که شیعه و سنی باید با هم متحد باشند، چنان که یک بار یادم هست که با همین آقای رحیم نیازی و گلبدین و سیف الدین... در جمال مینه جلسه ای داشتیم که به کوشش آقای نکته دان دایر شده بود. می گفت روشنفکران شیعه و سنی کلگی ما یکی هستیم. یک مقدار اختلافاتی است که باید حل شود. طرح نکته دان این بود که این کاری است که علما باید بکنند، یعنی ملاهای دو طرف باید گپ بزنند، ما کار خود را می کنیم. ولی در کل اخوانیها این مجال را برای



شیعیان نمی دادند و این بود که جوانان شیعه بعدها مستقل کار خودشان را ادامه دادند.

چنان که اشاره کردید، جنبش مذهبی در مقابل کمونیستها آغاز شد. اما شواهد دال بر این است که اینها توسط کسانی از طرف جنبش اخوان المسلمین هدایت می شدند. از طرفی خود اینها نیز عنوان می کنند که ما طرحی برای ایجاد حکومت اسلامی داشتیم. آیا به نظر شما این طرح از جایی هدایت می شد؟

اگر بوده، من برایش دلیلی ندارم. این حرکت در آغاز عکس العملی در برابر کمونیسم بود. البته طبیعی است که اینها منابع اعتقادی و ایدئولوژیک خود را از جایی باید پیدا می کردند. در افغانستان که چیزی نبود، باید جستجو می کردند و در این راستا شاید متأثر از جنبش اخوان المسلمین هم می شده اند. پیش از آن هم، مثلاً سیاف در عربستان تحصیل کرده بود یا ربانی، و اینها هم می توانند این ظن را تقویت کند، اما من دلیلی برایش ندارم. حالا این که این عکس العمل چه قسم بود، خودبه خودی بود یا محرک خارجی داشت، من معقلم که لا اقل حدود نود فیصد خودبه خودی بود. مثلاً من خودم به عنوان یک بچه مذهبی از این که یک نفر خدا را بد می گوید، برافروخته می شدم و اگر زورم می رسید می زدم با مشت به کله اش.

در باره طرح حکومت اسلامی نیز اگر اینها یک اعلامیه توانستند بدهند، بلی، گفته می شد که ما حکومت اسلامی می خواهیم، حکومت اسلامی شعار داده می شد، اما توسط کسانی شعار داده می شد که واقعاً نمی فهمیدند حکومت اسلامی چیست.

اینها انتقادشان نسبت به دولت وقت چه بود؟

عمده ترینش این بود که چرا کمونیستها را آزاد گذاشته است! در حاشیه اش جناحهای محافظه کارتر یک مقداری از لابیالی گری شکایت داشتند و این طور گپها، اما از لحاظ خط اقتصادی دولت و این که وابستگی دولت به کجاست، چیزی مطرح نبود. کسانی که داعیه دارند، هیچ سنی در دست ندارند.

حزب خلق چی؟

حزب خلق از دیوباز بارو سهار و ابطلی داشت و سوابقی. مآثره کی را از زمان ویش زلمیان یعنی ۱۳۳۰ می شناسیم. از ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰ بیست سال می شود و این آدم روابط خودش را داشت. ولی آنچه به نام مرامنامه خلق تنظیم می شود، چیزی نیست که محصول تفکر خود وی باشد. همان خطی است که مثلاً خروشچف به تمام احزاب کمونیست سراسر جهان القاء کرده است، همانی که در حزب توده ایران است، در افغانستان به صورت مرامنامه دموکراتیک خلق می شود. تا حوالی سال ۵۰ قضیه روشنفکری همانهاست.

دلیل این که جنبش روشنفکری در افغانستان فاقد یک پشتوانه مطالعاتی و تئوریک است، چیست؟

ما وقتی تاریخ جامعه خود را مطالعه می کنیم، می بینیم که فاقد تسلسل و پیوستگی تاریخی بوده ایم. لشکرکشیهای اقوام مهاجم بوده از کوروش و داریوش و خشایارشا تا اسکندر و تا حمله چنگیز و همین قسم بیا. این ناپیوستگی در تمام ابعاد اثرات خودش را دارد. به چه معنا؟ به این معنا که هر بار که مردم ما در گذشته های تاریخی خودشان حرکتی

را از لحاظ اقتصادی و اجتماعی شروع کرده اند، تا یک مرحله ای را پیش رفته اند، یک حادثه آمده این حرکت را اخلاص کرده، توجه دارید؟ مثلاً در تاریخ مردم ما از لحاظ اقتصادی، زمین داری شروع شده، زراعت طی چند سال ادامه پیدا کرده و رشد کرده. بعد یک دفعه یک تهاجم شروع شده و زمین از بین رفته است. من مجبور شده ام و رفته ام به کوه. ده سال در کوه مانده ام، وقتی دوباره آمده ام، دیگر از کار افتاده ام. بچه من از نو باید شروع کند. این مسئله ناپیوستگی موجب بطنی شدن پروژه تکامل اجتماعی ما شده است.

پروژه تکامل دیگر به زعم من، وضعیت جغرافیایی افغانستان بوده یکی از عوامل وسیعی از افغانستان که کوهستانی بوده، ارتباطات است. در قسمت های وسیعی از افغانستان که کوهستانی بوده، ارتباطات محدود بوده و زمستان های طولانی بوده است. شما همین جنبش روشنفکری را در نظر بگیرید. سید جمال کار خودش را شروع می کند، این یک مبداء. بین سید جمال و مشروطه خواهان اول یک فاصله است. اگر سید جمال ادامه هم یافته، در ذهن دو سه نفر بوده و هرگز کار او به یک جنبش توده ای تبدیل نشده است. این تسلسل مشروطه خواهی اول، بهم خورده است. هر بار حرکت از نو شروع شده است. در این دوره هر روشنفکری که آمده پس از یک دوره استبداد یا ده سال یا بیست سال، مجبور بوده خودش از آغاز شروع کند. واقعاً میراث گذشته تلف شده به دست اینها نرسیده است. درست است که ادعا می شود که پیشینیان ما فلاخی و فلاخی، ولی در میان دیگر ملت ها ما می بینیم که هر نسل به صورت مشخصی وارث یک مقدار ارزشهاست که نسل قبلی آن را تولید کرده است. اما در میان ما همین ارزشها یا به بوتره فراموشی سپرده می شده یا مسخ می شده، یا تحریف می شده. لذا جنبش سیاسی در افغانستان دیرتر از هر کشور دیگر آغاز می شود.

آیا این ناشی از عملکرد خود روشنفکران نبوده که به جای آمدن در میان مردم، با دربار تعامل می کرده و می خواسته اند از رأس، قاعده را اصلاح کنند.

تردید نیست. اما همین خودش مولود چه بوده؟ مولود این بوده که روشنفکر دستش از میراث گذشتگان خالی بوده به عنوان تجربه عملی، ما به سید جمال افتخار می کنیم که سید جمال افغانی است، بنیان گذار است. اما از خودمان پیرسیم از همین سید جمال به ما چه رسیده؟ در سال پنجاه چه رسیده بود؟ می فهمیم که سید جمال عروۃ الوثقیایی داشته بنیان وقتی من عروۃ الوثقی را می خوانم، چون باز مینه تاریخی آن آشنا نیستم و مستقیم به سراغش می روم، چیزی دستگیر نمی شود. از لحاظ تداوم تاریخی سید جمال هیچ پیوستگی ای با من نداشته است. این دید را در سرنوشت خود سید جمال هم می شود دید. البته خودش هم پسان متوجه شده بود. در آخرین نقل هایی که بر خودش می زند، یکی همین است که می رود مثلاً تمام همان عصاره تفکرات خود را بر روی یک طومار می نویسد و برای شیرعلی خان می دهد. توده مردم که خبر ندارد. خوب، واقعاً برای کسی دیگری نیست. سید جمال مجال این را ندارد که به یک مانرسه در افغانستان برود و با روشنفکران و با توده مردم گپ بزند. مردم فقط همین قدر خبر دارند که یک سید است، به دربار آمده و بچه امیر محمد عظیم خان را درس می دهد. این گونه است که میراث سید جمال به ما

نمی رسد. از سید جمال نامش می رسد. من می خواهم سید جمال را بشناسم. پیدا می کنم، کتاب «درد بر نیچر» سید جمال را. درد بر نیچر به را که شما بخوانید، برایتان خیلی عادی و سبک جلوه می کند. اما اگر همین کتاب را در زمینه تاریخی خودش بخوانید، که در کدام شرایط نوشته شده و علیه کی بوده، به نظر شما یک کتاب انقلابی خواهد آمد.

شما اگر بپوشواند فرهنگی جنبش مشروطه ما را بنگرید و مقایسه کنید با جنبش مشروطه ایران. در مقایسه با مایخی غنی و قوی تر است. بعرض شریعتی می گوید که پشت سر جنبش مشروطه ما غیر از چند فتوا چیز دیگری نیست، در حالی که در اروپا دو صد سال کار می شود تا جنبش مشروطه به وجود می آید. این سبک امروز است که ما جنبش مشروطه می گوئیم. خود روشنفکرانی که این حرکت را شروع کردند، این نام را اصلاً نمی شناختند. بعدها زمان امان الله بود که این نام به میان آمد. آن هم به عنوان یک اتهام «مشروطه خواهی» مطرح شده بود. خلاصه در تاریخ روشنفکری ما در ابعاد گوناگون این ناپیوستگی وجود داشته است.

دایره بحث را تنگ تر کنیم به روشنفکران شیعه که خود شما طبعاً یکی از آنها بودید، بپردازیم، از سابقه تاریخی و تأثیرات فرهنگی و افرادی که در آن نقش داشته اند بگویید.

می شود تولد این جنبش را هم اواخر دهه چهل تعیین کنیم. به هر حال می توانیم از افرادی نام ببریم، مثلاً از آقای بلخی، وی منبرهایی که داشته، یک مقدار ایده داشته، اما هیچ وقت فراتر از منبر کلام دیگری نداشته است. از کسانی که جنبش روشنفکری شیعی ملایون اوست، اگر چه در زمان خودش اتهامات زیادی را تحمل کرد، استاد اسماعیل مبلغ است که یک تعداد زیادی از این روشنفکران اگر نه تمامشان ملایون ایشان هستند. وقتی از مبلغ می گوئیم، نه به عنوان بنیان گذار جنبش اسلامی، بلکه به عنوان آموزگار دلسوزی است که راهنماییهای زیادی کرده و به هر حال چیزهایی دارد. از کسان دیگری که در آن مقطع نقش دارد، آقای مصباح است که بیشتر از خیلی ها در آن زمان تند و تیز هم است. آقای مصباح در تربیه تعدادی از روشنفکران نقش داشته است. آقای عالم نقش خیلی زیاد داشته در تربیه شاخه ای که بعدها همین مجاهدین مستضعفین از همانها بودند.

حالا یک دوره جعل تاریخ مد شده که هر کس برای خودش سند جور می کند. اگر حساب کنیم، بعضی کسان بودند، مثلاً استاد ما آقای بینش آدم بسیار دوست داشتی ای بود، متقی بود، اما این دلیل نمی شود که باییم بگوئیم در جنبش روشنفکری هم نقش داشته است. به طور مثال آقای شعاع را اگر کسی بخواهد تحقیق کند، دایره المعارف آریانا را پیدا کند، مقالاتی که در آن و سایر مجلات آن دوران مثلاً نوشته می کند. فرض کنیم که در مورد یک چیزی اختراع شده که این طور کارها را می کند.

از آقای بلخی هم عرض کردم که روابطی با پدرم داشت؛ خانه ما می آمد؛ خانه شان می رفتم. حالا دیگر دورانهای آخر، از آن حرفها گذشته بود، از حکومت اسلامی و این حرفها. دیده بود که دیگر چاره ندارد، دربار خوب است و با دربار باید رابطه داشت. اما واقعاً می خواست کاری به نفع این مردم انجام بدهد. کوشش کرد بچه ها را به مکتب شامل کند به در پوهنتون شامل کند. این کارها را داشت.



برای شما و افعه ای را بگویم. مثلاً آقای نکته دان یک کتاب نوشته بود به نام «انقبای مبارزه». کتاب انقبای مبارزه را که حزب توده نوشته بود، این آمده بود آن را گرفته بود اگر آنها «ها» گفته بودند، این «نه» گفته بود، خلاصه این که احساسات مذهبی شان علیه کمونیستها تحریک شده بود. پس آنها یک طوری شده بود که می گفتند در نواحی بهسود مجاهدین مستضعفین، مطرح کرده بودند که ما اسلام مترقی می خواهیم. علیه این شعارها می دادند که مرگ بر اسلام مترقی! کار به حدی رسید که بعدها در غوربند، در سرخ پارسا، آقای حکمتیار رفته بود دره سرخ را دره سبز نامگذاری کرده بود. کسان زیادی بودند که نامشان نورمحمد بود، به خاطر نورمحمد تره کی آن را عوض کردند. جرابد حزب اسلامی (شهادت) سال ۶۰ را بخوانید، این نمونه ها تازه مربوط به آینده ما است، حالا شما اطلاعات آن زمان ما را قیاس کنید. اما طبیعی است که در همین حد نماند. به خصوص در این رابطه چند چیز تأثیر گذاشت. یکی نوشته های آقای خمینی به نام حکومت اسلامی بود. خوب می دانیم که آنها در سهای تخصصی ای است که به صورت جزوه می آید، ولی به نام حکومت اسلامی است. بعدهاست که مسئله حکومت اسلامی و اقتصاد اسلامی این طور گپ ها مطرح می شود. از جمله کتابهایی که در این زمان در سطح بالاتر مورد علاقه قرار می گیرد، کتاب «اقتصادنا»ی سید باقر صدر است و اقتصادنا برای ما به خاطر این است که مرد کنیم اقتصاد مارکسیستی را، یعنی جنبه اثباتی ندارد، جنبه سلبی دارد. یک واقعه جالب را نقل کنم. مولوی محمدنبی وکیل شورا است. در شورا یک کارمل هم هست، اناهیما هم هست، که نیستها هم هستند. حالا همین مولوی محمدنبی که سخنرانی می کند، در این باره که برنامه حکومت چیست؟ باید رأی اعتماد بگیرد یانه، کتاب «برهان قرآن» نوشته صدر بلاغی که از الف تا یا علیه کمونیزم است، همین را می خواند، آن هم خط به خط. خوب ترسیم کنیم این فضا را. حالا ما از چنین فضایی به وجود آمدیم. بعدها اگر به طرف حکومت اسلامی گرایش پیدا می کنیم، باز هم معلوم است که همان جنبه عکس العملی وجود دارد. همین امروز هم وجود دارد. کمونیزم دشمن عمده است برای ما و شما. هرچه دیگر بود، مهم نیست. فقط باید کمونیزم تخطئه شود.

البته بعدها بچه های شیعه همدیگر را می شناسند. در همین راهپیماییهای مرگ بر کفر، مرگ بر کمونیزم، زنده باد اسلام، تفرقه پشه تکبیر، همدیگر را پیدا می کنند. سخنرانی می کنند. حالا ما هم سخنرانی می کنیم. بعد می رویم که از ملاها چیزی بیاموزیم. در این جا آشنایی در سطح کابل کم کم ایجاد می شود. از فعالین این دوره، از بچه هایی که واقعا فعال هستند، یکی آقای نکته دان است. او خیلی فعال است. دیگر علی پور از بچه های فعال این دوره است، فرید است، اسماعیل حسینی است از بچه های سازمان مجاهدین - که بعدها سازمان مجاهدین شد - سید واحدی است و اینها در همین دوره خیلی فعال بودند و بسیاری دیگر که این روزها می بینم. من واقعا سخت رنج می برم که بعضی از فعال ترین و پاک بازترین افراد آن دوره، مزدور این و آن شده اند. دست کم همان سوابقت و همان اخلاص کافی بود برایت که حالا برای هزار دالر بدنام

نشوی.

□ فعالیت اینها آن طوری که شما گفتید جنبه تشکیلاتی نداشت؟

○ در آغاز کار که نه، جریانی بود؛ ولی بعد که بچه ها دیدند که حرکت جنبش اخوان جایی ندارند، دنبال محلی گشتند. بعد از سالهای پنجاه ارتباطاتی بود و حلقاتی جدا جدا در چند نقطه کابل به لحاظ منطقه ای وجود داشت، در چنداول، کارته سه، قلاع، شاده، وزیر آباد، جمال مین و هر کدامشان حلقاتی بود که با هم رابطه داشتند. یک تعدادی از اینها البته جمع شدند و تاریخ دقیق شان یادم نیست. یک جناح آنها چیزی را به نام «پ. الف. الف» ایجاد کردند که معروف است و من خودم دقیق یادم نمائده است که «پاسداران انقلاب اسلامی» بود یا چیزی دیگر، به هر حال همچنین چیزی بود. یک جناح از این بچه ها نزدیک تر بودند با روحانیون که آنها با ایران روابطی داشتند. اینها این کارهای را کرده بودند، در حالی که بعضی از جناحهای دیگر یا موافق نبودند با کار اینها یا هیچ خبری نداشتند.

□ علما و روحانیونی که در خود کابل و جاهای مختلف برخی فعالیتهای محدود و انفرادی داشته اند، اینها چطور؟

○ بله، یک تعداد از روحانیون بودند، منتسبان به تزامام خمینی، نه در آن حدی که در کتابهایشان می نویسند، ولی خوب نقش خودشان را داشتند. منبرهایی می رفتند روشنگرانه و مسابلی را مطرح می کردند، ولی کارهای تشکیلاتی نمی کردند. از جمله این کسان آقای عالم بودند. آقای عالم از روحانیونی بود که نقش زیادی در ارتباط با روشنفکران داشت، در دادن کتاب به آنها. اسماعیل مبلغ را بیشتر گفتم که به هر حال هم روشنفکر بود و هم روحانی بود و هم آدم فیلسوفی بود. آقای صادقی پروانی در سطح منبر و اینها، شک نیست یگان حرف های تند علیه دولت می گفت. اما این که کار تشکیلاتی و حزبی داشته باشند، دروغ است. بعدها ساخته شده. پسان، البته در اواخر دوره داوود یک گروههایی فرهنگی بین اینها وجود داشت و نشستهای فرهنگی داشتند، ولی تا این زمان که یک کار متشکلی سر زده باشد، در میان نبود. آنچه به وجود آمد، بعد از سال ۵۷ بود و بعد از سال ۵۷ من نبودم. ۲

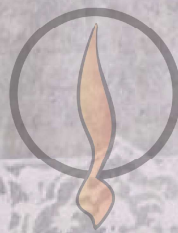
۱. این مصاحبه در روزهای حمله امریکا به افغانستان گرفته شده و اشاره استاد به این حادثه خاص است.

(خط سوم)





گفت و گو با حفیظ منصور



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

□ عبدالواحد رفیعی

سنت مدرنیته

ما در عصری به سر می‌رسیم که به آن عصر مدرنیسم اطلاق می‌کنند. سؤال ما از جناب عالی این است که افغانستان بعد از گذر از مرحله سخت سنت‌گرایی همراه با بنیادگرایی چگونه می‌تواند خود را با شرایط جدید در دنیا عیار کند؟

○ گذر از مرحله سنت‌گرایی به تجدد و نوگرایی، ویژه افغانستان نیست، چه این مرحله را بسیاری از کشورهای پشت سر گذاشته‌اند. آنچه به افغانستان ویژگی می‌بخشد، این است که به دلیل جنگ دو دهه اخیر وجود نظام‌های استبدادی در قرون پسین و عقب ماندگی‌ها، به باور من از آن جایی که زمینه این تحول مهیا نیست و شرایط پذیرش تجدد و پهنا و ژرفا ندارد، تجدد به صورت مد و فیشن در افغانستان وارد خواهد شد، چه کانالهای تلویزیونی و تورستان به راحتی این کالا را صادر می‌کنند بدون آن که کسی جلو آن را گرفته بتواند. روشن است تجدد از خود فرهنگ، اقتصاد، تعلیم و تربیه و نظام مردمی می‌طلبد، که افغانستان از آن محروم بوده است. توصیه من به دولتمردان آن است، تا حدودی که می‌توانند از سنتهای پسنیده ملی حراست کنند، تا آرام آرام زمینه در عرصه‌های مختلف برای تجدد و نوآوری فراهم آید. ورنه از افغانستان همان شورای بزرگ (لویه جرگه) پغمان عهد امان الله خان ساخته خواهد شد که لباس و کلاه و طرز و فرم آنها بیشتر به وکلای انگلیسی شبیه بود تا به نمایندگان مردم افغانستان؛ و طبق ضرب المثل معروف، با حلوا حلوا گشتن دهن شیرین نمی‌شود.

□ با پانهادن تجدد و نوگرایی در یک جامعه، ارزشهای تازه‌ای در دنیای دانش، ارتباطات، اندیشه، ادبیات و فرهنگ و هنر ظهور می‌کند. از طرفی در افغانستان در خیلی موارد سنتهای حزبی حاکم بوده است. به نظر شما که با هر دوی این دو مقوله آشنایی دارید، تا چه حد امکان همگرایی سنتهای کهنه با ارزشهای نو در عصر تجدد وجود دارد؟

○ تجدد و نوگرایی خاص عصر کنونی نیست، بلکه تجدد جزء تاریخ بشریت است، طوری که بشر در طول تاریخ خودش دست به نوآوری زده و عرصه‌های زندگی را دگرگون و متحول ساخته است. اما فرقی که زمان ما با تاریخ پیشین دارد آن است که آهنگ تجدد و نوگرایی شتاب حیرت‌آوری به خود گرفته است، به حدی که این شتاب تند و طوفانی همه چیز را به صورت آشنایی یک بار مصرف درآورده است.

تفاوتی که افغانستان با بسیاری از کشورهای دیگر تجدد و نوگرایی پنه‌هایی را طی نموده و وارد صحنه شده، به گونه‌ای که مردم به تدریج فرهنگ تجدد را پذیرفته و به آن خو گرفته‌اند. اما از شواهد حاضر چنین دستیاب می‌شود که برخی از مظاهر تجدد به یکبارگی وارد افغانستان می‌گردد. که این امر می‌تواند یک افراط دیگر باشد و چنان که در عهد امان الله خان و کمونیستها این شتابزدگی‌ها با واکنش مردم روبه‌رو شد، از احتمال به دور نیست این بار نیز مقابله مردم را به بار آورد.

شماری از مهاجرین افغانستانی که در کشورهای غربی سالیانی را سپری داشته‌اند، اگر از یک سو سخت مشتاق آن هستند تا کشورشان را به شاهراه ترقی رهنمون سازند و خواهان رفروم‌های عاجل‌اند، از جانب دیگر عیب کارشان در این است که با واقعیت‌های موجود جامعه‌مان را فراموش نموده و یابه آن بهای اندک قایل‌اند، این عده هرچند در گفتار



و نوشتار، اثرات مخرب دو دهه جنگ پسین را به خوبی می‌شمارند. ولی زمانی که در عمل وارد می‌شوند ذوق زده شده و باورهای خود را فراموش می‌کنند که این امر می‌تواند برای نوسازی افغانستان سخت زیانبار باشد. باید افغانستان سیر پیش‌رونده زندگی بشر را در سطح جهان پیماید، اما با توجه به ابعاد ویرانی‌ها، محرومیت‌ها، فقر و بیسوادی گسترده‌ای که در کشورمان حکمفرماست، تجدد و نوآوری به صورت معقول و مفید و عمیق آن راه نخواهد گشود، بلکه به صورت سطحی و مبتذل آن عرض اندام خواهد کرد، طوری که همین حالا کشمکش که میان روشنفکران شامل در دولت انتقالی اسلامی افغانستان جریان دارد، بر سر این است که آواز خوانان زن در تلویزیون ظاهر شوند یا خیر؟ مراعات حجاب برای زنان مهم است یا نه؟ با برنامه‌های سکس در تلویزیونهای خارجی چگونه باید برخورد نمود؟ گاهی بستن کراوات و آشنایی با خارجیان مقیم کابل نشان بارز تجدد و نوگرایی شمرده می‌شود که به عقیده ما برداشت بسیار ناقص و نادرستی از تجدد و نوگرایی است.

در حالی که هیچ دگرگونی‌ای در عرصه علم و فن، اقتصاد و ادبیات مردم دیده نمی‌شود و مردم همچنان در مضیقه پیدا کردن لقمه نان و سرپناهی به سر می‌برند و دولت افغانستان به جای آن که لاقابل شناسی برای مردم ایجاد نماید، به تقیص مأمورین ملکی و نظامی می‌پردازد. در چنین اوضاع و احوالی سخن راندن از تجدد و نوگرایی بی‌پایه است. با این همه اما بحث روی بی‌بندوباری و نجام گسیختگی چرا، و آنچه در حال حاضر جریان دارد رویارویی سنتهای ملی و اسلامی در برابر پناه سرایی‌ها و بی‌بندوباریهای عده‌ای از غرب برگشته است. در چنین شرایط و اوضاعی همگرایی مشکل است.

□ از درون دوران جنگ در افغانستان نوعی تفکر ناسیونالیستی یا قوم‌گرایی یا فاشیسم سر بر آورده است. برای کنترل این جریان‌ها و ایجاد ذهنیت دموکراتیک و مدرن در جامعه، شما چه راه‌حلهایی را پیشنهاد می‌کنید؟

○ میان ناسیونالیسم و قوم‌گرایی باید فرق گذاشت. ناسیونالیسم واقعی در افغانستان وجود نداشته است. آنچه به نام ناسیونالیسم افغانی یاد می‌شود، پشتونوالی است که پشتونها آن را به جای ناسیونالیسم افغانی مطرح کردند. در آن، پشتونها برادر بزرگتر و سایر اقوام ساکن افغانستان برادر کوچکتر به حساب می‌آمدند. بر اساس این اصل، برادران کوچک ناگزیر بودند تا زبان برادر بزرگتر را جبراً فراگیرند، در حکومت حق مداخله نداشته باشند و فرهنگ و عتقات قبیله‌ای آنها را به عنوان فرهنگ ملی بپذیرند و حتی رقص شان را به عنوان «اتن ملی» قبول کنند و زمامداران سابق پشتون تبار و شاعران پشتو را نسل تا نسل به نام «بابا» یاد نمایند و از این قبیل حرفهای دیگر.

اما قوم‌گرایی وجود داشت، به گونه‌ای که تمام امتیازات در انحصار یک قوم بود و سایر اقوام هر باری که سر بلند می‌کردند، با خشونت و وحشت تمام سرکوب می‌شدند. تغییری که در سالیان پسین در این قسمت رونما گردیده، آن است که با سهم‌گیری مسایران تمام اقوام ساکن کشور در دفع تجاوز ارتش سرخ که اظهار شجاعت و فداکاری کردند و مسلح شدند و همزمان در دوره انقلاب به اهمیت امور سیاسی آشنایی پیدا

توصیه من به دولتمردان آن است، تا محدودی که می‌توانند از سنتهای پسندیده ملی حراست کنند، تا آرام آرام زمینه در عرصه‌های مختلف برای تجدید و نوآوری فراهم آید. ورنه از افغانستان همان شورای بزرگ (لویه جرگه) پغمان عهد امان‌الله‌خان ساخته خواهد شد که لباس و کلاه و طرز و فرم آنها بیشتر به وکلای انگلیسی شبیه بود تا به نمایندگان مردم افغانستان؛ و طبق ضرب‌المثل معروف، با حلوا حلوا گفتن دهن شیرین نمی‌شود.



نمودند؛ این عوامل دست به دست هم داده هر قوم خواستار آن است که حقوق حقه خود را بستانند و گردن خود را از ریمند برادر بزرگتر برهاند. برداشت ما از وضعیت جاری افغانستان قوم‌گرایی به مفهوم برتری‌جویی یکی نسبت به دیگری نیست، بلکه تلاش در جهت کسب حقوق مساویانه است که خود سنت شریفی است و تنها این پشتونها هستند که با این تقاضا در مخالفت قرار دارند و عدالت‌خواهی اقوام دیگر را به هم‌زنی و وحدت ملی سوء تعبیر می‌دارند. تجربه دهه‌های پسین تاریخ افغانستان نشان داد که سیاست یکسان‌سازی زبان تمام اتباع کشور و انحصار قدرت در دست یک قبیله و یا خانواده نمی‌تواند «وحدت ملی» را در کشور تأمین کند، علاوه بر آن که این سیاست جلورشد و شکوفایی کشور را سد می‌کند، چنان که کرد. اختلافات قومی هم چون قوچ زیر خاکستر باقی می‌ماند و در فرصت مناسب بروز می‌کند و مشکلاتی را به بار می‌آورد.

به نظر من می‌توان به کشمکشهای قومی در افغانستان با به رسمیت شناختن واقعیه‌های موجود خاتمه داد. با نادیده گرفتن و سطحی‌گشتن از واقعیت قوم‌ها نمی‌توان ره به جایی برد. این همانا تجربه موفق بشری در عصر حاضر است که ادیان، اقوام، مذاهب و زبانها در پیشگاه قانون از احترام برخوردارند و منطق نفی دیگران، کاربرد خود را از دست داده است. بنابراین در افغانستان تطبیق پیشنهادهای آتی می‌تواند در ایجاد وحدت ملی مفید ثابت گردد:

۱. قانون‌مند ساختن حضور قوای خارجی در افغانستان، طوری که تعداد محلات استقرار، وظایف و مدت اقامت آنها در این کشور باید از سوی شورای ملی معین گردد. در غیر آن سخن زدن از ملت و دولت

بی‌معنی است. زیر پایه ملت - دولت را استقلال و آزادی تشکیل می‌دهد. ۲. معضله خط‌دورند با پاکستان باید حل شود، تا قبایل آن سوی خط نتوانند به افغانستان سرانبر شده توازن اجتماعی و سیاسی را در کشورمان بر هم زنند، طوری که در سده پسون دویار در زمان نادرخان و زمان طالبان این هجوم صورت پذیرفت.

۳. برای حل مسئله ملی باید به دنبال روشهای معقول و شناخته شده انتخابات به معیار نفوس و انتخاب با مشخصه شایسته سالاری رفت.

۴. برای افغانستان سیستم پارلمانی مناسب به نظر می‌خورد، طوری که هم رئیس‌جمهور و هم نخست‌وزیر صلاحیت معین خود را دارند. رئیس‌جمهور از طریق انتخابات عمومی و نخست‌وزیر از سوی جناح اکثریت در مجلس انتخاب می‌شود. (به گونه فرانسه)

۵. برای آن که فضا از استقلال کامل برخوردار باشد، نه تن از اعضای شورای عالی دادگاه برای یک مرتبه از سوی شورای ملی برگزیده شوند و رئیس خود را از میان خود انتخاب نمایند. رئیس‌جمهور صلاحیت عزل و نصب اعضای شورای عالی قضا را نداشته و در مواردی که یک عضو فوت نموده و یا به مرضی دچار آید که به وظیفه حاضر شده نتواند و این مشکل از سوی شورای عالی دادگاه تشخیص شود، رئیس‌جمهور می‌تواند فرد دیگری را به جای وی برگزیند، البته نه به حیث رئیس، بلکه به صفت یک عضو جدیدالورود.

۶. به احزاب و تحریکات قومی و مذهبی اجازه تشکیل و تبارز نباید داد.

۷. دولت باید زمینه رشد زبانهای ملی را فراهم آورد و عرصه را برای آموزش به زبان مادری برای اتباع خویش مساعد سازد. با این حال



شماری از مهاجرین
افغانستانی که در
کشورهای غربی
سالیانی را سپری
داشته اند، اگر از یک
سو سخت مشتاق آن
هستند تا کشورشان را
به شاهراه ترقی
رهنمون سازند و
خواهان رفروم های
عاجل اند، از جانب
دیگر عیب کارشان در
این است که یا
واقعیت های موجود
جامعه مان را فراموش
نموده و یا به آن بهای
اندک قایل اند. این عده
هر چند در گفتار و
نوشتار، اثرات مخرب
دو دهه جنگ پسین را
به خوبی می شمارند،
ولی زمانی که در عمل
وارد می شوند ذوق زده
شده و باورهای خود را
فراموش می کنند که
این امر می تواند برای
نوسازی افغانستان
سخت زیانبار باشد.



طرق رسمیت زبان واحدی که عمومیت دارد جست و جو گردد. به نظر اینجانب زبانی می تواند در افغانستان
این مهم را به دوش گیرد که از غنای تاریخی - فرهنگی برخوردار بوده استعداد رشد و انکشاف را داشته
و زبان مفاهیم میان کلیه اقوام ساکن کشور بوده باشد.

۸. هیچ کس از حق ایفای خدمت سربازی بدون معاذیر پذیرفته شده معاف شده نمی تواند.
۹. دولت باید احصائی دقیقی به تفریق قوم، جنس و مذهب از نفوس کشور تهیه نماید.
۱۰. کوچ اجباری و انتقال اقوام ساکن کشور به مناطق دیگر قدغن گردیده و اراضی به اصطلاح
«لامالک» الزاماً به باشندگان مجاور آن توزیع گردد.

۱۱. دولت در پلانهای اکتشافی خود علاوه بر شرایط جغرافیایی توازن منطقی را نیز مدنظر گیرد.
۱۲. نام کشور از طریق مسالمت آمیز مثل رفراندوم و یا مجلس بزرگ (لویه جرگه) از انتصاب به نام
قوم خاص بیرون بیاید. نامی گزیده شود که بتواند، افتخارات و اشتراکات تاریخی فرهنگی تمام ساکنان
کشور را منعکس بسازد.

۱۳. پرچم کشور از انحصار شعارهای فرقه ای و حزبی بیرون کشیده شود و یکی از پرچمهای تاریخی
باید بازگردانیده شود.

۱۴. هرگونه کوشش جهت تغییر نام مناطق و محلات کشور ممنوع شود. نام محلاتی که در دهه های
پسین برگردانیده شده اند دوباره احیا گردد.

۱۵. تاریخ افغانستان از سوی یک کمیسیون مستقل مجدداً تهیه و تدوین شود.

۱۶. در مکتوبهای افغانستان از زبان های عمده مروج در کشور کار گرفته شود و عکسهایی در آن به کار
رود که از سوی شورای ملی تعیین گردد.

۱۷. بناها و آثاری که نسبت به یک قوم اهانت و توهینی به حساب می آید نابود گردد.

۱۸. هر دو مذهب سنی و شیعه در قانون اساسی افغانستان رسمیت یابد، روشن است که سنت برای
سنیان و شیعه برای شیعیان.

□ طوری که شاهدیم تناسب روشن میان حوزه تفکر و اندیشه، با حوزه سیاست و نظامی گری در کشور
دیده نمی شود و هر یک بدون توجه به دیگری راه خودش را می رود، به نظر شما راه بیرون رفتن از این
وضعیت چیست؟

○ روشن است وقتی در یک کشور نظام مردمی وجود نداشته باشد، میان ملت و دولت و میان
اندیشمندان و سیاستمداران فاصله وجود دارد و هر یکی به راهی می رود. اما زمانی که آتش جنگ در کشور
شعله ور می شود، نظامی گری برتری حاصل می کند و عرصه های دیگر را زیر تأثیر قرار می دهد. به همین
منوال جنگ چندین ساله در افغانستان نه تنها حوزه معینی برای اندیشه و هنر نگذاشته، بلکه همه شئون
زندگی را به نحوی سیاست و نظامی گری پوشانیده است. شاعران، نویسندگان هنرمندان و تحصیل یافتگان
افغانستان اگر در برابر یکی از فرماندهان ایستاده و به مذمت پرداخته اند، از دیگری حمایت نموده و به
ستایش او رو آورده اند. اگر اسلحه ها و نگوشت ها را فروخته اند، حزب دیگری را تمجید و تحسین نموده اند. ما
می توانیم به راحتی حکم کنیم روح سیاست بازی و نظامی گری در افغانستان حوزه های فکر و اندیشه را زیر
تأثیر قرار داده است، به گونه ای که همین اکنون نمی توان یک حوزه فکری فرهنگی مستقلی از حلقهات
سیاسی در درون و بیرون کشور سراغ نماییم. پای هر یکی به گونه ای به جایی بسته است. به باور این حقیر
بیچارگی ما مشوی هفتاد من کاغذ نمی شد.

□ به نظر خیلی از متفکران، مدرنیته مفهوم جنگ و ستیز یا باورهای کهنه است. اگر در موردی این باور
کهنه یک باور دینی باشد شما چگونه تعاملی میان این دو مقوله ایجاد می کنید؟

○ نزاع و ستیز میان باورهای کهنه و جدید هم سن و سال بشر است و جوامع اسلامی از این مستثنی
نیستند. تعالیم اسلامی چنان از گستردگی برخوردارند که در جوامع جایی برای باورهای غیر دینی باقی
نگذاشته اند، به گونه ای که همه ابعاد فرهنگ و تنوعات جوامع اسلامی رنگ و بوی دینی به خود داشته اند.
خواه این باور از روی حقیقت دینی است، خواه از روی واقعیت، اما در پهلوی آن تاریخ، شاهد تغییر و
تحول باورهای مسلمانان بوده و نمود بارز آن را در تعدد آراء و نظریات فقهی، کلامی و تغییر کلام الهی

مشاهده می کنیم.

به عقیده من میان تجدد و مدرنیته یک تفاوت عمده وجود دارد. تجدد خواهی سلسله مسایلی را در دین به عنوان اصول دین می پذیرد که قابل تغییر نیست؛ ولی مدرنیته به تعبیر امروزی نهادینه شدن شک را در همه زمینه ها گویند که چیزی را به حیث اصل تغییر ناپذیر و قابل اطمینان نمی شناسد و اینجا است که سخن از آن به میان می آید که از شک و یقین کدام یک برترند و به زندگی بشر مفید و سازگارتر؟ و از این پرسش سؤال مهم دیگری شکل می گیرد، سعادتمندی در زندگی به چه معنایی است؟ تلاش و مبارزه خستگی ناپذیر و گام زدن بی پایان از یک وادی به وادی دیگر و به تجربه گرفتن باورهای نامطمئن و شک آلود و یادداشتن هدف و مسیر معنی در زندگی و اطمینان یافتن روح و روان در زندگی؟ باور من این است که زندگی بهبود یافته نیست و زندگی به معنی لولیدن و مصرف کردن نمی باشد. از این رو برای عقل شیاد و وسوسه آفرین دایره ای وجود دارد، زیرا حدود شناخت آن لایتهای نیست. مشاهده می شود که عقل با تمام شان و شکوه خود نتوانسته نقش دین را از زندگی بزداید، بلکه پایه پای پشرفت علم، اهمیت دین نیز برجسته تر می گردد که به یقین توسل انسان به دین از نیاز مندی فطری آن منشاء می گیرد، چنان که عقل همه ساحات را تسخیر نموده، اما از کنترل فطرت انسان عاجز مانده است. پس بنابراین گستاخیهای عقل را در حدی که در تضاد با طبیعت ذاتی انسان قرار می گیرد نباید جدی گرفت. بعثت انبیاء و نزول کتاب آسمانی همه دلالت بر آن دارد که عقل در همه موارد کار ساز نیست و بشر ذاتاً به رهنما و مرشد دیگری نیز نیازمند می باشد. از این رو اعتقاد به یک سلسله باورهای ثابت دینی یک امر طبیعی می نماید و اشکال تراشی ها و وسوسه آفرینی های عقل در این راستا مضر واقع می گردد.

مدرنیته در اکثر نقاط دنیا به تولد سکولاریزم منجر شده و کم کم دین را وادار نموده که به نیازهای دنیای جدید تن بدهد. ارزیابی شما از این تقابل در آینده افغانستان چیست؟

پیش از ورود به بحث، ذکر دو نکته ضروری به نظر می رسد. اول این مسیحیت و یهودیت ادیانی اند که برای زمان و مکان معینی تاسیس گردیدند در حالی اسلام دین همگانی و فرا زمانی است. دیگر این که احکام مسیحیت و یهودیت دارای محدودیت اند و در مقابل تعالیم اسلام جوایب مختلف زندگی را احتوا می دارد که سیاست و حکومت جزء لاینفک آن می باشد. و به تعبیر دیگر ما اسلام بدون سیاست سراغ نداریم. از آنجایی که زادگاه سکولاریسم مغرب زمین است، عوامل ظهور آن را در دو نکته فوق الذکر می توان دریافت کرد. تجربه سکولاریزم در کشورهای اسلامی می توانست ثمر بار بوده باشد. چه بسا از کشورهای اسلامی که بعد از عمری تجربه دریافتند، سکولاریزم با جوامع اسلامی همخوانی ندارد. تحولاتی که در ترکیه، سودان، الجزایر و ایران رخ بر گشوده است مبین همین امر است. اسلام ظرفیت و استعداد آن را دارد که تجدد را بپذیرد و کثرت گرایی را در خود حل کند. طوری که تاریخ اسلام گواهی می دهد. فرقه ها و گروههای متعددی در سایه حکومت اسلامی زیست و فعالیت داشته اند. به عقیده من آنچه که از پایان امروز کثرت گرایی می خوانند و تسامح و تساهل دینی می گویند، قرنهای پیش در اسلام تجربه

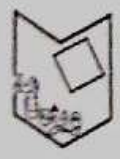
شده است و نباید در پایش آن راه حصول فکری و فرهنگی خود بشمارد. بنابراین در جوامع اسلامی نه تنها نیازی به کثرت گرایی دین نیست و وجود ندارد، بلکه جدایی دین از سیاست زیست است. از شکستی های قرآن یکی همین است که متن آن از انعطاف پذیری فوق العاده برخوردار بوده و برای پاسخ گویی در هر زمانی مستعد است. از همین رو نقش جهت دهنده آن در زندگی مسلمانان پدیدار می باشد. افغانستان به حیث یک کشور اسلامی تحت همین بحث قرار گرفته می تواند.

عصر جدید در پی پیاده سازی معنای شکل گیری رابطه تازه میان دولت و ملت، قوانین اساسی، شکل گیری نظام پارلمانی و نظام چند حزبی است. شما به عنوان یک روشنفکر نقش دین را در این نوع حکومت چه می دانید؟

تاریخ صدر اسلام گواهی می دهد، بسیاری از مسایل امروزی در پی پیاده سازی سیاست، در آن زمان حل شده است. عهدنامه مبنی، وجود شورای عهد پیامبر و خلقای راشدین، بیعت داوطلبانه با کاتبان شدن، وجود دو کاتبینا بعد از شهادت حضرت عمر و جمع آوردی آرای اهل مینه توسط عبدالرحمان بن عوف در ارتباط حضرت عثمان و حضرت علی به وضاحت بازگو کننده آن است که تضلع سیاسی امروزی که شاخ و برگ فراوانی یافته، در اسلام وجود داشته است. بدین ترتیب اسلام با آن آموزه ها نه تنها سر سازگاری کامل دارد، بلکه اساس گذار آن نیز می باشد. اگر در گزینش خلقای راشدین نظر افکنیم به دو مطلب اساسی پی می بریم. یکی این که خلافت یک امر مخصوص نبوده، بلکه این مساله به عقل و تدبیر امت فرو گذاشته شده است. البته تشیع رأی دیگری در این باب دارد، که اطاعت حضرت علی از خلقای ثلاثه، نظر ما را قوت می بخشد.

دیگر این که گزینش خلقای چهار گانه نشان می دهد که برای تعیین زعيم مسلمان راههای متعددی وجود دارد، طوری که هر یکی از خلقی چهار گانه به گونه ای زمام امور مسلمانان را به دست گرفته اند. به عبارت دیگر اسلام اوضاع و شرایط را می شناسد و در یک ساحه فراخ به امت رخصت فرموده تا گره از مشکلات خود بگشاید. نکته قابل ذکر، انعطاف پذیری فراوان اسلام و دموکراسی است. طوری که اسلام در جوامع مختلف با فرهنگهای مختلف در آمیخت و آنها را در خود حل ساخت. دموکراسی نیز در کشورهای مختلف به گونه های مختلف عارض وجود نمود و چهره مشابهی از دموکراسی در دو کشور نمی توان مشاهده کرد. پا در نظر گیری این مسئله هم می توان میان اسلام و دموکراسی سازگاری ایجاد نمود و هم دشمنی. اگر دموکراسی را به مفهوم روش انتخاب حکومت بگیریم، نقطه اختلافی با دساتیر اسلامی باقی نمی ماند. اگر دموکراسی را یک فلسفه و جهان بینی بشماریم و صلاحیت قانون گذاری خداوند را رد کرده و تماماً در دست خلق خدا بسپاریم، اینجا است که میان اسلام و دموکراسی آشتی نمی آید، بلکه میان آن دو جدایی عمیقی می افتد و کار به سکولاریسم و تمامیت خواهی عقل می کشد. این تمامیت طلبی برای همه ناپسند است، به شمول عقل.

تشکر از این که وقتتان را در اختیار ما گذاشتید.
من نیز متشکرم.



روحانیان در کشورهای اسلامی و به خصوص در کشور ما از احترام و اهمیت چشم گیری برخوردارند. تا آن جا که تاریخ گواهی می دهد، روحانیان متحدترین صنف یا طبقه را در جوامع اسلامی تشکیل می دهند و بنابراین در تمام کشورهای اسلامی نقش بسیار مؤثری در بسیج نیروهای جامعه به سوی نهضت های مذهبی، ملی و ضد استعماری داشته و دارند. دولت های اسلامی نیز پایداری و ثبات نظام های اجتماعی خود را وابسته به تأیید روحانیان و چهره های مذهبی پر نفوذ کشور خود می دانند و این سنت را که تاریخ درازی دارد، هنوز هم احترام می کنند. البته در افغانستان دو عنصر جداگانه ولی مهم به مدنظرت یا حاکمیت دولتی مشروعبیت می بخشد، یکی توافق قبایل و دیگری تأیید روحانیت سنی.

به هر صورت در میان افراد روحانی باید تفاوت بین ملای ده، مولوی (عالم، مدرس)، سید، پیر (شخصیت روحانی ای که چندین صد یا چندین هزار مرید دارد) و صوفی (کسی که سر و کارش با خانقاه و عبادت در خلوت خود است)، و سرانجام روشنفکر اسلام گرا را دانست.

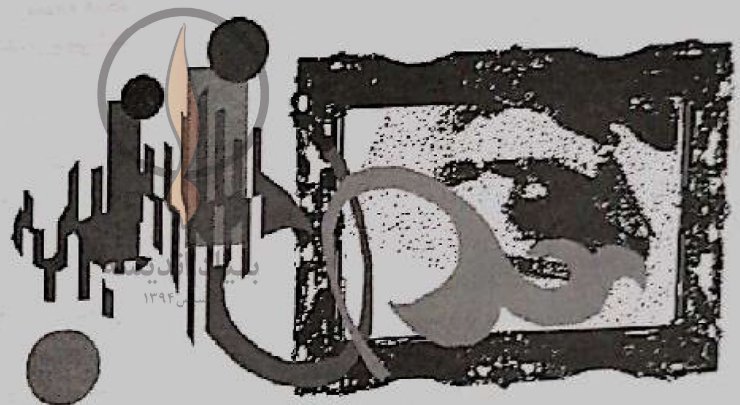
از نقطه نظر اقتصادی علما در شهرها عموماً به کمکها و مساعدت های دولت وابسته اند ولی در خارج شهرها، نظیر ملاح های دهات از محل هدایای جنسی که به نام عشر و زکات پرداخت می شود، امرار معاش می کنند. ولی مولویها عموماً مرفه تر از ملاح های ساده هستند.

روحانیون از قبیل «ملنگ ها»، «سینها»، «پیرها»، «حضرت ها»، «خواجدها» و «صاحبزاده ها» در جامعه ما موقف و حرمت

به خصوصی دارند. ملنگ ها یا قلندرها، واعظان دوره گردی هستند نیمه دیوانه و نیمه برهنه که تعویذ می فروشند و پولی به عنوان شکرانه از مردم دریافت می کنند. اینان قصه سرایانی اند که از جاهای دیگری و غالباً از هند آمده اند و بیشتر اوقات در زیارتگاهها دیده می شوند و از زیارتی به زیارتی و یا از مسجدی به مسجدی می روند و با آزادی در حاشیه جامعه زندگی می کنند. در قلندهار چنین ملنگی به نام «ملنگ سرپوزه» سالها نیمه برهنه و نیمه دیوانه زندگی می کرد و مردم به او به چشم احترام و تقلد می نگریستند.

سیدها خود را از اعقاب پیامبر (ص) می دانند و خواجدها از اعقاب خلیفه اول مسلمین اند. حضرت ها از اولاده خلیفه دوم اسلام و میرها از حضرت علی کرم الله وجهه نسب می برند. اینها در پیوند با موقعیت اجتماعی و ارزشهای شخصی خود نقش سیاسی - اجتماعی مؤثری در جامعه بازی می کنند. در مناطق قبایلی، سید به طور طبیعی در بالای سیستمی قرار می گیرد که آن سیستم او را در معیار «پشتون والی» به حساب نمی گیرند. در این سیستم حتی اگر زبان مادری سید پشتو هم باشد، او را به عنوان یک پشتون نمی شناسند. او به قوم سید و حتی «عرب» تعلق دارد، نه به قوم پشتون. بی طرفی او در رقابتهای میان خانواده ها موجب می شود که او به طور طبیعی و منطقی به صورت یک میانجی گر در آید. بسیاری از سیدها از این موقعیت استفاده کرده و به صورت یک قدرت سیاسی محلی درآمده اند.

استا ولسن دانشمند دانمارکی که در مورد اسلام و سیاست در افغانستان مطالعات عمیقی کرده، متذکر می شود که: «شخصیتهای



افغانستان، روحانیت و تحولات اجتماعی



ملنگی
بارها
شخص
داشتن
و توان
سل
ریاضت
احتم
روی آب
و شیت
قدت
به زیار
او
انگانی
ی در بی
در مرک
مکتب
می دهد
میرشد
شود،
اشراقی
فارسی
به دلیل
هروی
در
است ک
این سل
انقلاب
الاشرا
به حض
اینجا
را به
یک نفر
پیر
در چو
پس از
«المنو
خاندا
غیر مذ
و
مخار
نبرد

مذهبی، یک تهدید بالقوه برای اقتدار هر دولت بوده و در سراسر تاریخ بارها حکمرانان بر حال را مصاف داده‌اند. یک جنبه مهم اتوریته مذهبی اشخاص دارای توارث مقدس و معنویت روحانی، شایستگی آنها در داشتن «برکت» است. علامات خارجی «برکت» در تبارز قدرتهای مثبت و تواناییهایی است که می‌تواند اشکال مختلف را به خود بگیرد. سلسله کرامات، از نمایش یک سبک زندگی پرهیزگارانۀ توأم با ریاضت گرفته تا قدرت نوشتن تعویذهای شفابخش و حفاظت‌کننده تا انجام کرامات آشکار مانند تغلیظ یک اردو یا یک قرص نان یا قدم زدن بر روی آب را در برمی‌گیرد. در بسیاری موارد برکت یک پیر تا بعد از مرگ او تثبیت نشده است، اما پس از مرگ حوادث خارق‌العاده از مقبره او یا قدرتهای شفا دهنده که پس از قربانی بر مقبره اش ظهور می‌کند، قبر او را به زیارت تبدیل می‌کند.

«اولیویه» افغانستان‌شناس معروف فرانسوی می‌نویسد: «در جامعه افغانی، تصوف در سه فرقه «نقشبندیه»، «قادریه» و «چشتیه» متجلی شده است که در بین طبقات متوسط شهرها و اطراف شهرها نفوذ دارد. کابل و هرات دو مرکز بزرگ تصوف اند، اما تمام شمال کشور و ناحیه قندهار از این یکتب تأثیر پذیرفته‌اند. تصوف، «ظاهر» را در مقابل «باطن» قرار می‌دهد. برای دستیابی به این حقیقت باید تحت رهبری یک «پیر» یا «مرشد» قدم در طریق نهاد. هر «مرید» برای این که به شناخت حق نایل شود، باید مدارج طریقت را بگذراند و این شناخت، شناختی است اشرافی و عرفانی و نه مبتنی بر تعقل و استدلال... پیوند میان ادبیات فارسی و تصوف در افغانستان پیوندی بسیار قوی است و این به خصوص به دلیل وجود نویسندگان محبوبی چون خواجه عبدالله انصاری، جامی هروی و رومی بلخی است.»

در قبایل پشتون فرقه‌ای که اکثریت را در دست دارد، «فرقه قادریه» است که رهبری آن به دست خاندان نقیب صاحب گیلانی است. مؤسس این سلسله عبدالقادر گیلانی (قرن ششم هجری) در بغداد مدفون است. اغقاب او که بازویم عثمانی پیوند نزدیک داشتند و از این رژیم لقب «نقیب الاشراف» دریافت کرده بودند، در بغداد محصلین کشورهای مختلف را به حضور می‌پذیرفتند. در قرن شانزدهم این فرقه در هند مستقر شد و از اینجا بود که پشتون‌های غلزی - به خصوص سلیمان خیلها و خوگیانیها - را به سوی خود کشانید. این فرقه شعب زیادی دارد که در رأس هر کدام یک نفر از نوادگان عبدالقادر گیلانی قرار دارد. حضرت نقیب صاحب، پسر پیر سیداحمد گیلانی، در سالهای دهه بیست، عراق را ترک کرد و در چهار باغ ننگرهار مستقر شد تا فرقه محلی را از نزدیک رهبری کند. پس از مرگ او در سال ۱۹۴۷ پسرش سید احمد گیلانی معروف به «افندی جان» جانشین او شد. سید احمد گیلانی با ازدواج با دختری از خاندان محمدرزایی روابطش را با سلطنت قایم کرد و از طریق فعالیت‌های غیرمذهبی عاید کافی نصیبش شد. او نماینده کمپانی پژو در کابل بود. و اما فرقه نقشبندیه توسط بهاء‌الدین نقشبند (۱۳۱۸ - ۱۲۸۹ م) در بخارا بنیان نهاده شد. این فرقه در افغانستان بیش از دیگر فرقه‌های تصوف نیرو دارد و دارای شعب بسیاری است و دو تمایل در آنها بیشتر قابل تشخیص است: شاخه‌های غربی و شمالی کشور (و نیز شعبه‌ای که به

«خواجه احراز» شهرت دارد) با مذهب فرقه یعنی آسبای میانه ارتباط دارند. در مقابل شعب شرق و قندهار مستقیماً به خانواده مجلیدی‌ها (از اولاده شیخ احمد سرهندی) وابسته‌اند. خانواده مجلیدی در اواخر قرن نوزده از هند به افغانستان آمده‌اند.

نقشبندیه پیروان خود را اغلب از میان بورژوازی سنت گرا و باسواد، صنعتگران و کارمندان و روستاییان اطراف شهرهای با فرهنگ قلیعی (مانند هرات، کابل، غزنی، مزار شریف، و میمنه) و نیز از میان قبایل (مانند بکنیکا و کنواز) برمی‌گزینند.

خانواده مجلیدی از طریق خویشاوندی با خانواده سردار محمد عثمان خان با دربارهای شاهي افغانستان وابسته و از احترام زیادی برخوردار شدند. از قرار معلوم اشتغال خانواده مجلیدی مقیم کابل در سیاست توسط سه پسر حضرت صاحب‌قیوم جان آغاز در اوایل قرن بیستم آغاز شد. می‌توان قبول کرد که تا آن موقع حضرت‌ها خود را منحصر به جوانب معنوی مرشدی وقف نموده بودند. عین مطلب را می‌توان در مورد خانواده گیلانی یا نقیب صاحب نیز گفت.

مجلیدی‌ها به حیث پیرهای پر نفوذ از کابل به عنوان مرکز اصلی قدرت، چندین مرکز دیگر نیز داشتند. شعبه دیگر این خانواده، با لقب حضرت صاحب گازرگاه در هرات قرار دارد که از لحاظ نفوذ سیاسی هرگز به پایه شعبه کابل نمی‌رسد. حضرت صاحب چهارباغ و بتخاک نیز در نسب خود مجلیدی هستند. ولی دو نفر اخیر از خلیفه‌های مرحوم پیر صاحب هله (که به طریقه قادریه متعلق بود) در شبکه تصوف شرق افغانستان که مرکز آن هله بود، داخل بودند و بخش هرات و کابل مربوط به مجلیدی‌ها طریقت نقشبندیه را تعقیب می‌کردند.

باید متوجه بود که در ترک و عنعنه «پیری-مریدی» وقتی کسی دست پیری گرفت و در حلقه مریدی درآمد، دیگر هر امر و دستوری که از جانب «پیر» صادر شود، مرید باید بدون چون و چرا در تعیل آن اقدام کند و هرگاه در اجرای امر نیز تردیدی به خود راه دهد، بدان معنی است که شیطان در وجودش رخنه کرده و نیش را نسبت به پیرش آلوده نموده است که در این صورت باید دست از خیر و برکت پیر بشوید و دنبال پیر دیگری پیروید.

در کشور ما از عهد باستان تا این زمان، دولتها به قشر روحانی به چشم بزرگی و حرمت نگریسته و تقریباً اکثر زعماء و رهبران کشور هنگام جلوس شان بر کرسی حاکمیت، برای کسب مشروعیت قدرت خود تأیید روحانیون بزرگ را کمایی کرده‌اند. مراسم تاج‌پوشی سلطان - ولو قدرت را با قهر و خشونت به دست آورده باشد - با خطبه شرعی و گلاشتن تاج پادشاهی توسط رهبر روحانی بر سر شاه متبرک می‌شود و در خطبه‌های نماز جمعه در مساجد و منابر با ذکر نام شاه پارهبر سیاسی، به مشروعیت آن رهبر و زعیم و اطاعت از او امرش مهر شرعی و اسلامی زده شده است. همین که نام رهبر سیاسی در خطبه‌های روز جمعه بر منبرها گرفته نمی‌شد، بدان معنی بود که حاکمیت شاه پارهبر سیاسی دیگر مشروعیت ندارد و او امر و نواهی واجب الاحترام نیست و مردم باید بر ضد او به پا خیزند و رهبر سیاسی دیگری برای خود انتخاب کنند. از همین جاست که شخصیت‌های روحانی پر نفوذ همواره یک تهدید بالقوه برای دولت برده



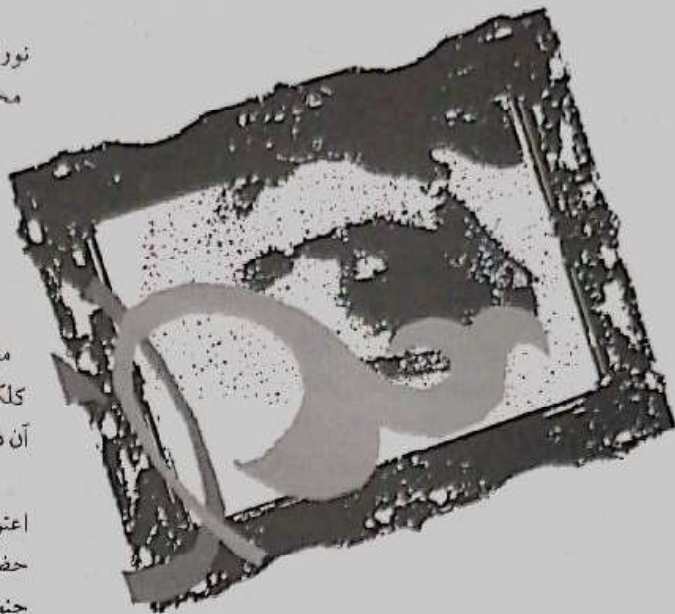
شاه امان الله به تبلیغات خود ادامه داد.

در اغتشاش های ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹ نیز همین قشر روحانی به شمول نورالمشایخ مجددی مقیم دیره اسماعیل خان و محمد صادق مجددی محمد معصوم مجددی و فضل رحیم خواهرزاده محمد صادق مجددی همراهِ با ملا عبدالرحمان یغمانی قاضی القضاة و ملا عبدالقادر و ملا فضل الحق و ملا عبدالحنان (که هر چهار نفر اخیر در محاکم شرعی قاضی بودند) و ملا سید محمد شنواری و محمد افضل شنواری و صاحبزاده عبدالغفور جان و صاحبزاده عبدالله جان (هر دو از خانواده مجددی) و آخندزاده ملاحمیدالله تگاو و حضرت عبدالحلیم جان مجددی مرشد حسیب الله کلکانی و حضرت بزرگ جان مجددی و عده ای دیگر از روحانیون بر آن دست داشتند.

در نظام روشنفکران چپی (حزب دموکراتیک خلق) نیز اولین فریاد اعتراض جهاد بر ضد آن رژیم، از طرف روحانیون بر نفوذ از جانب حضرات مجددی و پیر ۷۵ ساله تگاو میاگل جان در روز جمعه ۲۶ جنوری ۱۹۷۹ صورت گرفت که به بازداشت و نابودی خانواده مجددی و بمباران قلعه و اقامتگاه میاگل جان و دهکده او در تگاو انجامید.

با تجاوز شوروی بر کشور، قیامها انسجام می یابند و تنظیم های اسلامی برای جنگ مقدس (جهاد) با کمونیسم و از پا در آوردن رژیم خلق و پرچم ایجاد می شوند. در جنبش مقاومت بر ضد تجاوز شوروی (در دهه ۸۰) شخصیت های روحانی معروف مثل: پیر سیداحمد گیلانی رهبر محاذ ملی، مولوی محمد یونس خالص رهبر حزب اسلامی، مولوی محمد نبی محمدی رهبر حرکت انقلاب اسلامی، پروفیسور صبغت الله مجددی رهبر نجات ملی، پروفیسور برهان الدین ربانی سابق استاد فاکولته شرعیات کابل رهبر جمعیت اسلامی، پروفیسور عبدالرسول سیاف سابق استاد فاکولته شرعیات کابل رهبر اتحاد اسلامی، شیخ محمد آصف قندهاری رهبر حرکت اسلامی، قاضی و قادی رهبر شاخه حزب اسلامی، قاضی محمد امین وردک رهبر بخشی از جنبش اسلامی مقاومت و گلبدین حکمتیار عضو برجسته و نامدار اخوان المسلمین مصر رهبر حزب اسلامی، هر یک در وجود تنظیم های اسلامی و با اشتراک جانبازان تمام اقشار و طبقات مردم نقش چشم گیری داشتند. صبغت الله مجددی رهبر تنظیم نجات ملی، از خانواده حضرت شور بازار با صراحت می گوید که اولین کسی است که قیام بر ضد رژیم خلقی را در مارس سال ۱۹۷۹ در هرات اعلان نموده و تا آن نظام را سرنگون نساخته از پای نشسته است.

بنابراین تمام رژیمها و نظامهای اجتماعی افغانستان برای تحقق طرحهای مهم اصلاحی و فرهنگی و نگاه اقتصادی خود برای تحول جامعه به پیش، تأیید روحانیان را یک امر لازم شمرده اند، زیرا در جوامع بی سواد و ناآگاه مانند کشور ما، عوام الناس چشم به دهان روحانیان دارند و هر چه که رهبر مذهبی یا ملا و مولوی و شیخ و مرشد بگوید منار اعتبار و باور مردم است. از این است که شاه امان الله با تمام دین دوستی و خداپرستی اش، و با تمام افکار پان اسلامیستی خود، وقتی از طرف روحانیان بانفوذ کشور (خاندان حضرت شور بازار کابل) متهم



و در سراسر تاریخ بارها بر ضد حکمروایان به مبارزه برخاسته اند. معمولاً هنگامی که منافع و امتیازات روحانیان از طرف دولت با خطر مواجه شده، خیزشهای مردم در برابر قدرت مرکزی از طرف همین قشر روحانی (که نسبت به عوام الناس در توجیه و تفسیر قوانین جاری و مسایل مذهبی آگاه تراند) صورت گرفته است. مثالهای برجسته این ادعا در تاریخ معاصر ما اغتشاش خوست بر ضد اصلاحات اجتماعی دولت امانی به رهبری ملا عبدالله مشهور به ملای لنگ و سایر ملاهای آن سمت به تحریک و رهنمایی روحانیون پرنفوذ مرکز در ۱۹۲۴ است که قریب یک سال را دربرگرفت تا قیام خاموش گشت.

در قیام خوست یکی از مریدان حضرت صاحب شور بازار به نام عبدالغنی قبایل سلیمان خیل را در کنار ملا عبدالله و ملا عبدالرشید قرار داد. این دو ملا در دستی قرآن و در دست دیگر قانون جزا را گرفته در میان قبایل که متأسفانه از سواد و دانش بی بهره بودند، فریاد می زدند: کدام یک را قبول دارید؟ قرآن یا قانون را؟ و طبعاً مردم می گفتند: قرآن را و سپس مردم را به شورش دعوت می کردند. در ادامه اغتشاش خوست در غزنی و شیخ آباد وردک ملا عبدالاحد و ملا عبدالسبحان وردکی و ملا عبدالحلیم چهارآسایی و ملا نورعلی کهنه فروش و ملا نعمت الله قادیانی نقش مرکزی و مؤثر داشتند که پس از سرکوبی اغتشاشیون و دستگیری رهبران اغتشاش همه اینها با ۲۵ تن دیگر از سران اغتشاش در محکمه نظامی محکوم به اعدام شدند. در جریان محاکمه همین ملاها بود که شاه امان الله خان نسبت به نورالمشایخ (فضل عمر مجددی) بدگمان شد و قصد کرد تا او را به زندان ببرد، اما به وساطت برادرش شمس المشایخ (فضل محمد مجددی)، که شخصی ضداستعمار و طرفدار شاه امان الله و مورد احترام عمیق شاه بود، شاه از حبس او صرف نظر کرد، اما شرط گذاشت که از کشور خارج شود. نورالمشایخ نیز به بهانه حج از کشور خارج شد و پس از ادای حج در دیره اسماعیل خان اقامت گزید و از آن جا بر ضد



به تکر و بتذینی شد، مردم عوام چه از قبایل و چه از سایر اقوام از وی رویگردان شدند و به پادشاهی مردی تن در دادند که به اندازه یک صدم شاه امان الله از اسلام و خداشناسی آگاهی نداشت.

شکست مشروطه خواهان توسط روحانیت متنفذ:

استاد ولس دانشمند دنامارکی می نویسد: بسیاری از ناظرین معاصر تصدیق نموده اند که مردم افغانستان توسط روحانیت متنفذ در حالت خفقان نگهداشته شده اند. تجارب هر دو، هم از امیر عبدالرحمان خان و هم از شاه امان الله خان تأثیر قابل ملاحظه روحانیون بر نفوذ را تأیید نمود. اما صوری که یک ضرب المثل افغانی می گوید «وقتی کارد بالای سرت است، خدایا به یاد آور» ضرب المثل مذکور بیانگر این حقیقت است که هنگام بحران وقتی هست و بود انسان از لحاظ فیزیکی، اجتماعی و اخلاقی مورد تردید قرار می گیرد، به خاطر تسلیت و دریافت پلیج باید به مذهب روی آورده شود. این حقیقت است که سمبولیسم مذهبی در جامعه افغانستان هنگام بحران و تنازع وقتی فراخوانده می شود که تعبدات اجتماعی و اخلاقی مورد آزمون قرار می گیرند. این موضوع همچنان نشان می دهد که ملاها و رهبران مذهبی به صورت طبیعی عرصه جنگ ایدئولوژیک را کنترل می کنند، اما مسیر مبارزه مسئله ای دیگر است.

فعالتهای سیاسی خانواده حضرات مجلدهی دو خصوصیت برجسته داشت، یکی این که ضد امپریالیستی بود و دیگری این که ضد تجدیدگرایی و تحول طلبی بود. این خاندان در هنگام نبرد استقلال با انگلیس نقش مثبتی بازی کردند و از اندیشه های پان اسلامیستی شاه امان الله طرفداری نمودند، اما پس از استقلال با اصلاحات شاه امان الله مخالفت ورزیدند و پیروان خود را در ضدیت با اصلاحات و تحولات اجتماعی به قیام و اغتشاش واداشتند.

روحانیون متنفذ سمت شرقی افغانستان که در آغاز طرفدار سردار نصرالله بودند، در طول دوره حاکمیت امان الله خان وفاداری قابل ملاحظه ای به او نشان دادند. رهبران مذهبی مانند حاجی صاحب ترنگزایی (که تابعیت هند برتانوی را داشت) و ملای چکنهور در اوقات مختلف میان قبایل از شاه امان الله حمایت و در فرونشاندن ناآرامی ها کمک می نمودند. حتی در دسمبر سال ۱۹۲۸ گزارش شد که در جرگه معقده در منزل نقیب صاحب (افندی جان) در چارباغ، غلام صلیق خان و میر سید جان پاچای اسلامپور جانشین آخند صاحب هده به منظور رسیدن به مصالحه با اغتشاشیون به نمایندگی از حکومت اشتراک داشتند که نتیجه ای در بر نداشت. ملای چکنهور که تا آن وقت مومندها را از اشتراک در اغتشاش منع می کرد، بالاخره یک جا با میر سید جان پاچادر جنوری ۱۹۲۹ با شاه امان الله مقاطعه کردند و فتوی دادند که شاه، رافضی و بدعت گراست و باید سرنگون شود.

اگرچه رهبران مذهبی فوق الذکر جانبدار رفورم های شاه امان الله نبودند، به هیچ وجه به تبلیغات علیه او متوسل نشدند. برعکس نخست، آنها به حمایت از او تا آن وقت ادامه دادند که بیشتر از آن در میان مردم محل کمالاتی اعتبار می شدند. حمایت از شاه امان الله در طول سرحد دچار

نورد نشد و راهپورهای برتانیه نشان می دهد که تبلیغات به نفع امان الله توسط اعلام این فتوی که امان الله کافر نیست، حمایت گردید. افغانهای مقیم پشاور که در تماس با «طرفداران خلافت» بودند، کتابی را تحت عنوان «حکم شریعت در مورد امان الله» نشر کردند که در آن اثبات شده بود امان الله مسلمان واقعی است و بچه سقاء عصبانگر است که باید سرش قطع گردد. از این رو محبوبیت امان الله به حیث رهبر پان اسلامیستی در خارج از سرحدات افغانستان تا مدت طولانی دوام نمود و قشرهای وسیع قبایل سرحدی تا هنوز او را به حیث شخصیتی قهرمان می شناسند.

منابعی که از آن زمان در دسترس است در مورد موضع گیری رهبران شیعه و من جمله رهبر فرقه اسماعیلیه در دره کیان اشاره ای نمی کند، اما هرگاه نظر به اشتراک هزاره ها در دفاع از شاه امان الله قضاوت شود، رهبران مذهبی اهل تشیع طرفدار او بودند، و این کاملاً طبیعی بود که شاه باید از این حمایت استفاده می کرد، چون هدف رفورم های او از بین بردن تبعیض قومی و مذهبی بود. وی در بررسی عوامل سقوط دولت امانی شدت رقابت های سیاسی را در ارکان دولت مهم تلقی کرده از چهار پنج گروه رقیب به نام گروه علمای اسلامی به رهبری خانواده مجلدهی، گروه محمدولی خان، گروه علی احمد خان شاغاسی و گروه غلام نبی چرخ به علاوه گروه طرفداران سردار نصرالله خان به رهبری اختر محمد خان اسم برد. و اما در مورد گروه محمدولی خان می گوید که

تا آن جا که تاریخ گواهی می دهد، روحانیان متحدترین صنف یا طبقه را در جوامع اسلامی تشکیل می دهند و بنابراین در تمام کشورهای اسلامی نقش بسیار مؤثری در بسیج نیروهای جامعه به سوی نهضت های مذهبی، ملی و ضد استعماری داشته و دارند.



تنظیم محمدرولی خان از منظم ترین تنظیمهای آن وقت بود. پروگرام سیاسی تنظیم محمدرولی خان شبیه سوسیال دموکراتهای امروزی بود. تنظیم طرفدار نظام جمهوری تحت قیادت محمدرولی خان بود... روابط محمدرولی خان با امان الله خان در نتیجه سیاست مستقلانه شاه و عدم سهم دادن به دیگران در نظام، برهم خورد، لهذا گروپ او در فکر انقلاب علیه امان الله خان و تعیین محمدرولی خان در رأس دولت شدند. لیکن گروپ محمدرولی خان در نتیجه دلایل سه گانه ذیل نتوانست کاری از پیش ببرد:

۱. نداشتن قاعده ملی قوی تا بدان در قیام ملت اتکا کند.
 ۲. عدم همکاری علمای اسلامی با آنها به خاطر افکار سوسیالیستی و مشروطه خواهی اعضای گروپ.
 ۳. عدم روابط نیک بین اعضای گروپ و نیروهای نظامی.
- چون عناصر فوق در تنظیم محمدرولی خان وجود نداشت، لهذا او برای رسیدن به هدف سیاسی، در تقویت حبیب الله کلکانی کوشید، با این که امان الله خان سقوط کرد، گروپ محمدرولی خان منفعت سیاسی را به دست نیاورد.

تذکرات فضل غنی مجددی در مورد اندیشه های جمهوری طلبی محمدرولی خان (که البته در زمان و مکان مناسب اندیشه های خوبی است) این گفتار تأثر انگیز و مبهم مرحوم غبار را روشن می کند که نوشته است «در داخل دستگاه حکومت نیز با تردستی و در جامه دوستی سبوتاز و کارشکنی آغاز یافت. در بین روشنفکران وطن پرست یک دسته عناصر مرموز به شکل یک حزب نقابدار و مصنوعی رخنه کردند. این نقابداران شارلتان در مرکز و شرق کشور جهت فریفتن مردم شعارهای دروغین می دادند و ظاهر از «جمهوریت» دم می زدند، اما اینها معاند دشمن جدی دموکراسی و جمهوریت و ترقی بوده برای دیگران خدمت می کردند و بعدها معلوم شد که ایشان به جز مزدور و آله ای در دست ارتجاع و استبداد نبودند، زیرا در زیر عنوان «جمهوری خواهی» برای از پا در آوردن رژیم امانیه کوشیدند و فی الواقع راه را برای برقراری یک رژیم ارتجاعی باز کردند. در حالی که دیموکرات های حقیقی بر ضد نظام کهنه فئودالی بوده بپیود حال میلیون ها دهقان کشور را مدنظر داشتند و در مقابل ارتجاع از اصلاحات و بقای دولت امانیه حمایت می نمودند. روی هم رفته فعالیت این دسته ارتجاعی، سیلابی از پروپاگاند مهیج و تحریکات آفیز را در سراسر کشور جاری کرد و افکار مردم را منحرف ساخت. البته در بین تمام این فعالیتها، تبلیغ روحانیون نقش برجسته تری داشت، زیرا اینها توانستند که تمام توده ها را که قبلاً از طرز اداره دولت شاکی ورنجیده بودند، با اسلحه تلغین و تکفیر شاه مجهز نمایند.»

فضل غنی می نویسد که شاه امان الله از «اجتماعات علمای اسلامی و زعمای قبایل خصوصاً سلیمان خیل و جاجی در دیره اسماعیل خان با حضرت نورالعیان اصلاً اطلاع نداشت. پادشاه از حلقه سری و مهمی در عقب حبیب الله بچه سقا، مانند صاحب زاده عبدالغفور جان و صاحب زاده عبدالله جان که هر دو از خانواده مجددی و بعد از کان عالی دولت را در حکومت حبیب الله ساختند، بی اطلاع بود.»

این مؤلف در جای دیگری از قول محمد سمیع قوماندان پولیس

می نویسد: «می خواستم در کوهلما من چند روز دیگری در دستگیر شدنم سقا اقدام کنم. در این اثنا شخصی برآیم اطلاع داد که بچه سقا در قلم مراد بیک به جای محمدرولی خان وکیل است. در آن وقت به درستی نگذاشته بودم که نتوانستم که این چنین دزد جانی به جای وکیل پادشاه آمده بود. آقای مجددی باز می نویسد: «حکومت اعلان کرد که اگر حبیب الله خود را تسلیم کند مورد عفو قرار می گیرد. حبیب الله موافقت کرد که خود را تسلیم کند، لیکن سیداحمد خان در تحقیقات محاکمه اش می نویسد که: یک روز در گلخانه برای چیزی کار ضرابخانه آمده بودم. وقت بود، سردار محمد عثمان خان مرحوم پهلوی او (حبیب الله کلکانی) نشسته با او بیان می کرد که: چند مرتبه برای محمدرولی خان پیغام کرده شما با من عهد کنید، من آمده توبه می کنم و به من اطمینان بدهید. تا به پیغام فرستاد که اگر من به شما عهد کنم عهدشکن می شوم، امان الله خان شما را می کشد و من بدعهد می شوم. بعد از آن من هم در پی کار خود کوشیده سرشته جمع آوری را نمودم. عین مطلب را رئیس تنظیم است شمالی احمدعلی خان، در اوراق تحقیقات دیوان عالی محاکمه محمدرولی خان بیان کرد و نوشت: «دو مرتبه در زمان تشریف فرمایی اعلحضرت امان الله خان به اروپا، پسر سقاو نزد موصوف (محمدرولی خان) آمد و از کردار خود اظهار ندامت کرده تائب می شد، از جانب وکیل مذکور قبول نشده خواهش وی رد و نامبرده را از بدعتی اعلیحضرت ممدوح خایف ساخته قبول توبه مذکور را از جانب اعلیحضرت از باعث این که به قول اعلیحضرت اعتماد ندارم، رد کرده است.»

مؤلف در ادامه این نقل قول می نویسد که حبیب الله پس از قدرت یابی، موقف محمدرولی خان را نسبت به خود همیشه تقدیر می کرد و طی فراماتی از روش او این طور تقدیر کرد: «محمدرولی خان هر قدر عسکر و نفر که بخواهد داده شود!» (فرمان نمبر ۴۱۸، ۲۳ شعبان ۱۳۴۸).

عالیجاه عزت همراه محمد محسن خان والی و عزتمند سیدآقا خان قوماندان!

صداقت همراه، محمدرولی خان وکیل سابقه امان الله را از حضور اجازه داده شد که به خانه خود برود، لذا شما را امر است که به مصحلت خود نامبرده هر قدر نفری که برای بهره و حفاظت مالی و جانی خود بخواهد برایش مقرر کرده به نفری خود امر حضور را بفهمانید که در تحت اثر خود وکیل بوده به مال و هستی و خود او تکلیفی نرسانند و محض برای حفاظت خانه او باشند که از دیگر طرف هم مزاحمتی به آنها نشود تا به آسوده حالی با عایله خود باشند. محل امضاء شیرجان، مهر حبیب الله، ثبت صفحه ۱۱ فرامین دوره حبیب الله خان»

با ملاحظه این فرمان و دیگر تذکرات فضل غنی مجددی، انسان دچار سرگیجه می شود که محمدرولی خان با تمام صلاحیت و قرب و منزلتی که در نزد شاه امان الله خان داشت و شاه تمام منارج عزت و قدرت را برایش فراهم کرده بود و با ازدواج با نزدیکان خاندان شاهی در واقع عضو فامیل سلطنت شناخته می شد و قریب یک سال و حتی مدتی پس از عودت شاه از سفر اروپا به حیث وکیل مقام سلطنت کار کرد و در همه امور مملکت مانند شاه صاحب اختیار و صلاحیت بود، چگونه دچار



خواهی و یک چنین اشتباه بزرگ شده که دست در دست یک آدم بی سواد و دزد معروف بگذارد و رژیمی را که خود بنیاد هشته بود و از هر لحاظ بر حکومت اداره می حبیب الله رجحان داشت، با دست خود برنگون سازد و تمام زحمات و امیدهای روشنفکران را برای تحولات دیگرگونی های اجتماعی بر باد بدهد؟

مرحوم غبار که خود در محاکمه محمدولی خان شاهد صحنه بوده می نویسد: «محمدولی خان احضار و مقابل میز رئیس جا داده شد. او همان چهره آرام و سنگین همیشگی خود را داشت و با متانت و خونسردی قرائت اوراق تحقیقات ابتدایی را شنید. چون با جوابهای کتبی خودش اتهامات هیأت تحقیق را به وضاحت تردید و ابطال نموده بود، منتظر بود رئیس مجلس اتهامات حکومت را علیه او ثابت نماید. مدعی اثبات جرم، شهود را پیش کشید و از همه اول تر احمدعلی خان لودین به لفظ «شهید بالله» شهادت داد که: «محمدولی خان راز عدم تعهد شاه امان الله خان را با بیجه سقاو افشا کرده و برای حبیب الله و سید حسین احوال داده است تا پالای حکومت بدگمان شده و بنای شرارت گذاشتند.»

غبار ادامه می دهد: «وقتی که احمد علی شهادت خودش را ادا کرد، محمدولی خان با استحقار نگاهی به او انداخته و جواب سابق خود را تکرار کرد: «بیجه سقاو یک دزد کوه گریز بود، خواهش کرد که با او عهد قرآن و تضمین جان شود، آنگاه خودش را تسلیم می کند. اما من چنین عهدی را بایک دزد نپذیرفتم و تسلیم بدون شرط او را خواستم.» آنگاه احمد علی بایستاد و با لهجه دریده گفت: «والله خاین اُستی! بالله خاین اُستی!» محمدولی خان به رئیس مجلس خطاب کرد: «شما که رئیسید، حفظ آداب گفت و گو را در مجلس به عهد دارید، نباید اجازه بدهید که آدمی مثل احمد علی خان هرزه درآیی کند. و اما من حاضریم که نه تنها از کارهای خود به حیث وکیل اعلیحضرت امان الله دفاع کنم بلکه خودم را مسؤول و جوابنده تمام اعمال و اقوال اعلیحضرت امان الله خان می دانم.»

امام رئیس مجلس مجال نداد و شهود دیگری را پیش کشید که همه به نوعی از انواع وابستگی محمدولی خان را با بیجه سقاو شهادت دروغین دادند. غبار از شهود دیگر این طور نام می برد: «شهود اثبات جرم علیه محمدولی خان هم مأمورین و اعضای باند بیجه سقاو بودند، از قبیل خواجه بابو خان کوهدامنی وزیر داخله بیجه سقاو، عطاالله خان صاحب زاده وزیر خارجه بیجه سقاو، آغا سیداحمد خان رئیس ضرابخانه سقوی، سید آقاخان قوماندان کوتوالی سقوی، خواجه میر علم خان و عبدالرحیم خان کوهدامنی، همچنین از کارکنان حکومت جدید، گل احمد خان ملکیار معین وزارت عدلیه، امیر محمد نام بهسودی و زین العابدین خان جزء شهود علیه محمدولی خان به شمار می رفتند. اعضای دیوان عالی ۷۵ نفر و از جمله دو نفر از کابینه بر سر اقتدار، ۳۳ نفر از شورای کلایی و ۳۲ نفر از ولایات بودند. ۱۹۸

خانواده حضرات مجددی که در مبارزه بر ضد استعماری انگلیس در نبرد استقلال کشور از خود شهامت و فداکاری نشان داده بودند مورد احترام فراوان شاه امان الله قرار داشتند و او طبق فرمان مورخ ۱۲ حمل ۱۲۹۹ ش (۲ اپریل ۱۹۲۰) مبنی بر اعطای القاب شانندار ملهیی و عالی ترین نشان های دولتی (نشان های لمر) موازی پنج هزار و سه صد

جریب زمین صالح الزراعت سه فصله آبی را با ناکستان در منطقه کوهدامن پروان نیز به طور قبول به آنها اهدا نمود به امید این که در آینده نیز این خانواده در تطبیق پلانها و برنامه اجتماعی دولت را یاری رسانند. فضل غنی مجددی که بر خزانه ای از اسناد و فرامین دولتی خانواده مجددی دست یافته در کتابش «افغانستان در عهد اعلیحضرت امان الله خان» ضمن نشر سایر اسناد معتبر آن عهد، این فرمان را نیز به نشر رسانده که بنابر اهمیتش آن را در اینجا نقل می کنیم:

فرمان پادشاهی - ۱۲ حمل ۱۲۹۹ ش.

فضیلت پناهان، حقایق آگاهان لمر عالی نشانان حضرت شمس الشمایخ فضل محمد و حضرت نور الشمایخ فضل عمر. حضور ما چون جنابان تان را از رادمردان بزرگ محارب استقلال افغانستان عزیز می داند. این سربازی و جان فشانی که حضرات گرام شما در راه حصول استقلال فرموده اید، حضور ما، شمایان را به اعطای نشانهای لمر عالی و القاب فوق الذکر تقدیر و تمجید می نمایم. و هم املاک خالصه الغولی را که از خلاصه های قدیم دولت بوده و مشتمل بر پنج هزار و سه صد جریب در سه فصل می باشد با باغات انگوری آن که مربوط حکومت کوهدامن است به طور بخشش و مکافات منظور فرمودیم چنانچه به فرمان جداگانه به نام نظارت مالیه امر فرمودیم تا املاک خالصه الغولی و باغات را به حضرات فضایل مآبان تسلیم نمایند. خدمات قابل قدر شمایان را در حصول استقلال افغانستان حضور ما و ملت نجیب افغان هیچ گاه فراموش ننموده و از خدای توانا سعادت و بقای افغانستان را در تحت لوای اسلام ضالییم و برای حضرتین شما که از مجاهدین بزرگ انصاری وطن می باشید، دوام رهنمایی تان را برای ملت نجیب افغان از قادر توانا در ساحه های ارتقای معنوی و مادی وطن عزیز خواهان بوده و خواهان می باشیم. امضای شاه امان الله (دیده شود، فرمان شماره ۱۳ در کتاب فضل غنی مجددی).

* بر گرفته از مجله آرنا (برون مرزی)، چاپ سویدن، سال سوم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۰ یادآوری: منابع این مقاله در منبع اصلی آن موجود نبود و به همین لحاظ، اعداد پاورقی در متن نیز حذف شد.

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴



خط سوم، شماره سه و چهار / ۱۵۶۱

زنگنه و زنگنه، چنین گمانه‌ای قابل طرح است، اما در این مقال سعی نخواهد شد که خصوصیات و خصلت‌های عینی و برجسته‌ای که روشنفکران افغانستان - عموماً - در حوزه اندیشه و عمل از خویش بروز داده‌اند، به اختصار فهرست گردد:

عقیم بودن جریان روشنفکری

واقعیت این است که در افغانستان به دلیل نازایی جریانات فکری - سیاسی، مقوله روشنفکری ظرفیت و کیفیت تبدیل شدن به یک جریان زاینده و بازنده را کمایی نکرده است. کم‌بینگی فکری و برگسترده بودن پهنای استبداد سیاسی، عوامل مسلط و مشدیدی بوده‌اند که روشنفکران افغانی را از تدارک و توفیق جریانی ساختن حرکت روشنفکری باز داشته‌اند.

جریان روشنفکری به معنای پر عمق بودن مبانی تئوریک یک جنبش فکری - فرهنگی به منظور ایجاد تغییر و تحول در ساختارهای سیاسی و انگ‌سازی‌های اجتماعی در افغانستان، به تولید انبوه نرسیده است. روشنفکران افغان با تأسف در مقایسه با جریانات روشنفکری رایج در دنیا و حتی کشورهای همسایه، در سطح نازلی از تأثیر و تمرین فکری - سیاسی در سرنوشت ملی قرار داشته‌اند. این نیروها نتوانسته‌اند چهار رکن مفهوم و هویت ساز جریان روشنفکری یعنی «انسجام ارگانیکی»، «استقلال فکری»، «انبساط مؤلفه‌های تئوریک» و «جنبش سازی اجتماعی» را در فرایند حرکت عملی تئوریک خویش درونی نمایند. از این رو تعریف و تطبیق مفهوم جریان روشنفکری در افغانستان به روشنی صورت پذیر نیست. روشنفکری در این کشور پرونده کم حجمی را شکل داده است که می‌باید با مسامحه و تأمل مورد مطالعه قرار گیرد.

مفروضه عقیم بودن جریان روشنفکری بر این مبتنی است که محصولات و معلومات روشنفکران افغانی در دایره بسته‌ای تولید و مصرف شده است. روشنفکران افغان بیش و پیش از آن که روشنفکر - به تعریف جامعه شناسانه - باشند، تحصیل کرده و محصل بوده‌اند. این تحصیل کردگان و محصلان به دلیل محدود بودن شعاع فکری، قدرت تأمین و تمکین یک حوزه مشترک «اندیشه - پروژه» را در خویش غنی نساخته‌اند، به همین دلیل، این نیروها جلوه‌ها و صورتهای کم رنگی از اصلاح طلبی، نوسازی و دگرگونی سیاسی - اجتماعی را ارائه داده‌اند. در چنین حالتی، نوعی پریشان رفتاری و پراکنده گویی در روش و منش آنان به عیان مشهور است، پریشان رفتاری در کار آزماییهای سیاسی و پراکنده گویی در حوزه تعامل فکری ایدئولوژیک.

بحران تفکر

مهمترین ویژگی روشنفکر، تولید اندیشه و یا بازتولید تفکر است، اما روشنفکران افغانی فقیرترین نیروهای روشنفکری بوده‌اند که نه تنها سهم اندکی در تولید اندیشه منطقه‌ای نداشته‌اند، بلکه از ایجاد یک جریان فکری مؤثر در حوزه ملی هم ناتوان مانده‌اند. فقدان پشتوانه‌های غنی فکری، روشنفکران افغان را به مصرف کنندگان چندم اندیشه‌های وارداتی تبدیل کرده است. داده‌های فکری متفکران و پیشوایان فکری‌ای

قوت و قدمت تعامل روشنفکران افغانی به پیمانه‌ای نبوده است تا رستخیز سامان یافته و میسوطی را تدارک نماید، به جز در موارد و مقاطع قابل شمارش، اراده و انگیزه مشترک و نیرومندی در جهت همگویی و هم آمیگی خودانگیخته، تکوین و تدویر نشده است. این مهمترین آفت پدیده روشنفکری در افغانستان بوده است که تأثیر و تعبیل آرمانهای انسانی و ملی جامعه روشنفکران را در جامعه، پرازا بهام و پرسش ساخته است.



چون مارکس، لنین، مائو، شریعتی، سید قطب، حسن البنا و مولانا مودودی غالب‌ترین گرایشهای فکری را در میان روشنفکران این کشور ایجاد کرده است.

این نیروها نتوانسته‌اند در حوزه فکری، تولیدات بایسته و مستقلی که تشخیص دهنده ویژگیهای ذهن و ذکاوت افغانی بوده باشد ارائه دهند. به همین دلیل، روشنفکران افغان، عموماً عناصر اندیشه بر بوده‌اند تا نیروهای اندیشه گر. سنت مصرف کنندگی، ذکاوت این نیروها را در جهت تولید و تعمیق اندیشه به تبلی و سطحی‌گری عادت داده است. سطحی‌گری غلبان احساسات و افراطی‌گری‌های عقل‌گریز را به طور فوق‌العاده‌ای در ذهن و رفتار روشنفکران این کشور غالب و حاکم ساخته است. «تبعیت» و «تقلید»، وجه مشخص این روشنفکران بوده است که پیرنشد گمناکی میان آنان و منابع فکری شان در قاهره، تهران، دیوبند، پکن و مسکو برقرار ساخته است. به همین دلیل است که روشنفکران افغانستان به جای گزینش و پردازش داده‌ها بیرونی، به تابو پروری و رنگ پرستی و صورت پرستی همت و غیرت به خرج داده‌اند. صورت پرستی، به از بر کردن ادبیات و تقلید شعارها و مفاهیم کلی از سوی این نیروها منجر شده است. فهم روشن مفاهیم و هضم و سپس باز تولید افکار و اندیشه‌های سیاسی، فلسفی، کلامی و علمی کمتر به ظهور و بلوغ رسیده است.

مدعیان روشنفکری دینی، فراتر از طرح یک سری مفاهیم کلی و شعارهای تعریف نشده و آرمان گرایانه، نه به تنویر کردن فکر دینی پرداخته‌اند و نه تصویر و تعریف روشنی از ارزشها و مفاهیم دین ارائه داده‌اند. شکست روشنفکران دینی را در حوزه رفتار و گفتار فکری - سیاسی باید نتیجه همین واقعیت دانست. طبیعی و مشهود است که به تعبیر «اولیور راب» روشنفکران این باور می‌باید به «شکست اسلام سیاسی در افغانستان» اعتراف و اذعان نمایند.

قرائت از دین و تفکر دینی در افغانستان همان قرائتی است که در آرمانی‌ترین مرحله از نظر تئوری و عملی، گروه طالبان ارائه دادند. این قرائت وجه مشترکی از همان قرائتی است که ببلغان و مروجیان تفکر اخوانی و اغلب پیشوایان و رهبران گروههای اسلامی و نیروهای موسوم به «رهبران جهادی» به آن معتقد و متعهدند. بنابراین تفکر دینی در افغانستان ظرفیت فراخ دامنی و اتساع بیشتر از این را نخواهد داشت. مدعیان روشنفکری ضد دینی و یا سکولار که عمدتاً در گروههای چپی و یا ناسیونالیستی متشکل گردیدند، هم جز شعار بر محور مزارهای تقلید شده، تفکری را باز تولید نکرده‌اند. این طیف از نیروها حتی از فهم و پرداخت درست نمادها و مبانی فکری مارکس، لنین، استالین و مائو عاجز مانده‌اند. به همین دلیل، روشنفکران چپ در افغانستان بیش از سایر هم‌کیشان خود در منطقه از فقر تئوریک و نظری رنج برده‌اند. اغراق نخواهد بود اگر گفته شود در افغانستان از وجود تئوریسین و متفکر محروم بوده‌ایم.

بنابراین، به طور خلاصه کارکرد ویژگی‌های روشنفکران افغان را در محورهای ذیل می‌توان فهرست نمود:

۱- ترویج و تکثیر احساسات، تندگویی، پراکنده‌گویی به جای بسط

عقلانیت.

۲- ناتوانی در بستر سازیها و موج آفرینیهای فکری در جامعه
۳- انجماد، فسیل شدگی و ناتوانی در فهم و تولید مفاهیم و ارزشهای اجتماعی و فرهنگی

سنت حزب سازی

دهه بیست را آغاز نسبتاً منظم فعالیت روشنفکران افغان برای حزب سازی و دهه چهل را اوج جنبشهای سیاسی این نیروها می‌توان به شمار آورد. مبداء و منشاء این احزاب عمدتاً بر دو اصل ایدئولوژی و ناسیونالیسم مبتنی بوده است. گروندگان کمونیسم به تولید احزاب چپ و شیفتگان ناسیونالیسم قومی و سیاسی، به ایجاد گروهها و دسته‌های ناسیونالیستی همت نمودند.

پرسش اساسی در این است که این احزاب تا چه مایه ظرفیت و توان بهسازی ساختارهای جامعه و تغییر تقدیر مقرر شده سیاسی را داشت یا کسب کرده‌اند. مطالعه عملکرد و تأثیر احزاب سیاسی نشان دهنده این واقعیت است که آنها تأثیر و تغییر مثبتی را برای جامعه به ثبت نرسانیده‌اند. تجربه حاکمیت نیروهای چپ و نیز دوره زمامداری گروههای جهادی مدعی حکومت اسلامی، خاطره تلخی را بر ذهن تاریخی جامعه افغانستان برجای گذاشته است. تغییرات و دیگر سازیهای ناشی از حاکمیت این نیروها به عقب راندگی و تخریب گسترده سازه‌های هویت ملی و داشته‌های اندک سیاسی - اجتماعی کشور منجر شده است. روشنفکران افغانی پروسه حزب سازی را مطمئناً در جهت تغییر وضع موجود پی‌ریزی کرده بودند، اما به دلیل آفتهای متعددی که دامنگیر این احزاب و سازماندگان و متولیان آنها گردید، عملاً سطحی‌گری، شعارزدگی، تندخویی و استبداد ذهنی و فکری را در جامعه ترویج و تمهید نمودند، ثمره‌ای که کمتر از استبداد و بدکرداریهای رژیمهای حاکم نبوده است.

حزب سازی چنانچه به منظور ترویج نهادها و رفتارهای مدنی و با هدف حداقل ساختن حوزه حاکمیت، گسترش مشارکت و افزایش آگاهی سیاسی - اجتماعی بوده باشد به عنوان یک ارزش انسانی بشمار بازخواست قدرت ایفا می‌کند؛ امری که روشنفکر باید به آن پردازد و ضروری‌ترین وظیفه خویش بداند. اما روشنفکر افغانی تصویر و تبیین دیگری از حزب پردازی ارائه داده است. روشنفکر افغانی به جای آن که بر حزب حاکم باشد و از آن به عنوان ابزاری برای رسیدن به اهداف انسانی و آرمانهای سیاسی - اجتماعی بهره بگیرد، در عمل حزب را هدف برگزیده و آن را برخورد حاکم ساخته و حاکمیت و مردم را برای حزب خواسته است.

معضل دیگر روشنفکران مادر پروسه حزب سازی این بوده که ساحت نفوذ و فعالیتشان از پایتخت کشور فراتر نرفته است. موقعیت حساس سیاسی و امکانات پایتخت می‌تواند دلیل و توجیهی برای این موضوع باشد، اما نتایج سیاسی - اجتماعی حاصل از پایتخت نشینی، آسیب‌ها و



مضراتی را بر حیثیت سیاسی - اجتماعی آنها وارد آورده که بر فوایدش گرانی کرده است. چکیده این تأثیرات را می توان در سه محور ردیابی نمود:

۱ - محدود شدن تأثیرگذاری های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی

روشنفکران و احزاب سیاسی در میان اکثریت مطلق جامعه

۲ - قرار گرفتن در تیررس مستقیم حاکمیت و نیروهای اطلاعاتی و سرکوبگر آن

۳ - فاصله گرفتن از واقعیتهای عینی و حقایق اجتماعی کشور و دور ماندن از دردها، فجایع، فشارها و مظالم و بی عدالتی های گسترده

حاکم بر محکومین و در حاشیه رانده شدگان کشور.

جنبه ای از جنبه های تعامل و نوارث ملی افغانها را از قلمرو خود پنداشته است و روشنفکر افغان چون نانوان و فاقد غنای فکری در تولید و تغییر

فرهنگ عمومی بوده است، خود، مصرف کننده و در بسیاری موارد،

گواهی دهنده نشانه های این فرهنگ بوده است. اصولاً خاستگاه

روشنفکر افغانی، در مضامین و فواصل مختلفی، خواسته ها و

خصوصیات انتمیکی و برپادارنده منافع و مصالح قومی بوده است.

تجمعات و مجموعه های مشخصی از روشنفکران، همت و اهمیت خود

را بر خواسته ها و خصوصیات قومی قرار داده بودند. کم نبودند نیروهای

که ادعای تغییرات و دگرگونی های سیاسی را بر قومی کردند اما در حوزه عمل، سمت گیری و همسویی خویش را در محدوده جهان بینی

عشیره ای تنظیم و تعیین می نمودند.

ناگفته پیداست که تعهد قومی مغایر با رسالت ملی نیست، به ویژه در

افغانستان استبدادزده که تبعیض، توهین و تحقیر نسبت به اقوام در

حاشیه مانده، رایج ترین شیوه حکومتگران قوم سالار بوده است.

روشنفکر افغان نباید نسبت به واقعیتهای سیاسی - اجتماعی جامعه خود

بی تفاوت باشد. ستم قومی و انحصار و استعمار داخلی، می باید انگیزه

و تعهد و روشنفکر را در جهت دگرسازی ساختارهای موجود و ترویج

مطالبات عدالت طلبانه اقوام و کتله های در سایه نگه داشته شده کشور

برانگیزد.

روشنفکر ذهن گرا و انتزاعی اندیش، با جامعه و حقایق بیگانه است.

او در خلاف فکر می کند و به تقلید و تبعید از شعارهای لوکس و رفتارهای

تجملی می پردازد. چنین نیروهایی نه تنها ظرفیت و استعداد تغییر و تعلیل

در جامعه را ندارند، بلکه خود به آفت های فرهنگی تبدیل می شوند. اما

پیچیدگی های ساختاری و مناسبات تاریخی جامعه افغانستان به

روشنفکر عملگرا، واقع بین و جامعه شناس نیازمند است بازسازی ملی

را در تأمین برابری و همسازگری اقوام و گروه های اجتماعی بداند و

بخواهد.

پروژه هدایت «حاشیه» به «متن» نسبت مستقیمی با وجدان اجتماعی

روشنفکر دارد. روشنفکر می باید مؤلفه های ذهنی و عینی رویکرد حاشیه

به متن را در یک فرایند جدی و مؤثر تألیف کند. در کشورهای فاقد

نهادهای مدنی و جریان های سیاسی، روشنفکر تنها نیروی مؤثر در جهت

تغییر مناسبات ظالمانه حاشیه و متن در زندگانی اجتماعی به شمار

می رود. افغانستان یکی از موزه های اسناددار شده مقوله حاشیه و متن

می باشد که بر قاعده گسترده بودن حاشیه از متن علامت گذاری شده است.

اقوام و گروه های اجتماعی و مذهبی خارج از متن حاکمیت، ضیف

اجتماعی گسترده ای از حاشیه مغلوب را تشکیل داده اند که میراث رنج

و فقر و جور کشی و تبعیض را بر دوش داشته است. در چنین مناسباتی،

نسبت خونی روشنفکر با حاشیه نشینان می تواند توجیه مستدلی بر انتخاب

تقدم حاشیه بر متن بوده باشد. تعهد روشنفکر در چنین جامعه ای،

نمی تواند میان تمایل انسانی او نسبت به قومیت، بازساخت ملی امش تفصیل

و تفکیکی قابل شود. بدین جهت روشنفکر افغانی ناگزیر است برای

معضل دیگر روشنفکران ما در
پروژه حزب سازی این بوده که
ساحه نفوذ و فعالیتشان از
پایتخت کشور فراتر نرفته
است. موقعیت حساس سیاسی
و امکانات پایتخت می تواند دلیل
و توجیهی برای این موضوع
باشد، اما نتایج سیاسی -
اجتماعی حاصل از
پایتخت نشینی، آسیب ها و
مضراتی را بر حیثیت سیاسی -
اجتماعی آنها وارد آورده که بر
فوایدش گرانی کرده است.

خرداندیشی، قوم باوری

فرهنگ غالب و حاکم بر بینش اجتماعی و سیاسی جامعه افغانستان، فرهنگ قبیله ای است. تعیین و تبیین رفتارها، ارزشها، هنجارها و نمادها مبتنی بر همین فرهنگ است که تمام سطوح زندگانی اجتماعی را احاطه بخشیده است. دین، مذهب آیین، اسطوره، افسانه، رفتارها، گفتارها و سیاست همگی متأثر و متعبد از فرهنگ قبیله ای است. ساحه نفوذ و حضور این فرهنگ از چنان ثقات و گستردگی برخوردار است که هیچ



المسلمین» نشأت گرفته است.

بنابراین، وجه مشترک کلیه گروه‌های مدعی روشنفکری دامن‌نواز غلبهٔ علایق خونی و سلاطین قبیله‌ای بر مشترکات ایدئولوژیک و افکار فکری-سازمانی برشمرده، دقیقاً به همین دلیل است که چالش‌های عمدهٔ حرکت روشنفکران افغانستان در سه محور خلاصه شده است:

۱- تاریخ روشنفکری در افغانستان با تعارضات معشقهٔ دویه‌هم‌زنی‌های خردسوز آغشته و انباشته شده است؛ تاریخی که روشنفکر افغانی در آن مفعول ایدئولوژی، سیاست، تابوهای قومی و محیط بیرونی بوده است.

۲- کژراهگی، بیهوده‌گویی و بی‌پیرایگی فکری-سیاسی، انحراف بدبینی را در صورت و سیرت آرمانها و اهداف روشنفکران افغانی تبلور کرده و مجرای انبساط تئوریک را بر آنها منقبض نموده است.

۳- کم‌بینگی جریان روشنفکری در افغانستان و پرعمق بودن نظام استبدادی در این کشور، سیر و سیرهٔ حرکت روشنفکری را با آسیب‌ها و آفت‌های زیادی دچار ساخته است، به همین دلیل تأثیر و تدبیر این نیروها در ایجاد دگرسازیهای فرهنگی، دگرگونی‌های اجتماعی نوسازی و بهسازی سیاسی در تحولات تاریخ معاصر، کم‌رنگ و در غبار بوده است.

ایدئولوژی زدگی

اصولاً ایدئولوژی آفتی بزرگ برای انسانها و فریبی افیونی برای آدمهاست که در جهت افسون و جنون جوامع ساخته شده است، اما روشنفکران افغان از ایدئولوژی به عنوان زنجیری در گردن خود و بنی در جهت پرستیدن بهره گرفته‌اند. نگاه روشنفکران افغان به ایدئولوژی نگاه اسطوره‌ای - ایمانی بوده است که اعتقاد پرش ناپذیر نسبت به آن، روشنفکر را محاط بر وب‌زدگی فکری و فسیل‌شدگی ذهنی کرده است. قبیلهٔ ایدئولوژی قبیلهٔ روشنفکر را بر مدار ثابت تکرارها و درجاماندگی‌ها چرخانده و افق دید و دریافتش را از جهان و جهان‌مطلق‌نگری، شاخص‌ترین خصلت ایدئولوژی‌گرایی است که حاملان خود را با زنجیر پولادین یک‌جانبه‌نگری، عقل‌گریزی، خودحق‌پنداری و مخالف‌کشی می‌بندد و قدرت و استعزاز درک زمان و فهم واقعیات و ملل را و رواداری نسبت به زمین‌ها را از آنها می‌ستاند.

روشنفکر افغان، تشخص روشنفکری را با ایدئولوژی‌گری نسبت داده است، آن گونه که تصور شده است وزن و عیار روشنفکری در میزان گروندگی و تعبد او نسبت به «ایسم»‌های متعارف می‌باشد، مارکسیسم، ناسیونالیسم و اسلام‌یسم صورت‌ها و معبدهایی بوده‌اند که سیرت و بصیرت روشنفکران افغان را قالب‌بندی نموده و سیر و شعله افکار و رفتار آنها را سامان بخشیده‌اند. شدت گروندگی و شیفتگی به این ایسم‌ها، نوعی تقدس و الوهیت تردیدناپذیر به ایدئولوژی بخشیده و باعث شده که آرمانهای اجتماعی در خدمت مقدسات ایدئولوژیک قرار گیرد. به همین دلیل است که کارکرد ایدئولوژی از دید روشنفکران افغان فوقانی شدن بر تعامل اجتماعی و در خدمت گرفتن ارادهٔ انسانی بوده است. این در عمل



تنظیم و تفسیر آرمان ملی، از میان خرابه‌های حاشیه عبور کند. طبعی است که اعمار و استحکام بنای آرمان ملی، مستلزم بازسازی خرابه‌های حاشیه و دلسوزی برای آن می‌باشد.

متأسفانه، روشنفکران افغان از یک فهم بسیط و عقلانی نسبت به زیرساخت‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی جامعهٔ افغانستان برخوردار نشده‌اند. مهمترین پریشانی این روشنفکران در تعریف و تفهیم «رسالت ملی» بوده است. ناتمامی ساختارهای هویت ملی، به ظهور هریت‌های متفرق و تفریق خرده‌نهادهای عشیره‌ای مجال داده است. برآیند این سیره، به چند پارچه شدن خوانشها و برداشت‌های ناهمگن از مفهوم رسالت ملی در نگاه روشنفکران منجر شده است، چرا که روشنفکر افغانی به دلیل تأثیرپذیری از محیط و تعامل و تغافل حاکم بر ذهن اجتماعی، مفهوم رسالت ملی را نوعاً در آینه منافع و علایق قومی، سمتی محیطی، جناحی و ایدئولوژیکی تماشا کرده است.

در موارد بسیار، سازمان‌بندی‌های سیاسی-ایدئولوژیک نیز به طور پیشرو آشکاری با منخبت‌های خونی-تباری و زبانی کدگذاری شده‌اند. ۱۳۹۲ قوم‌اندیشی افراطی، گاه جنبشهای چپ را به دو جناح بزرگ و متمایز خلق و پرچم بانسانه‌های تفکیک‌شده قومی-زبانی و چندین گروه قومی-ایدئولوژیک دیگر نظیر شعله جاوید و مسم ملی و... تقسیم کرده است. گروه‌های اسلامی نیز، علی‌رغم ادعاهای ارزش‌باوری بر محور دیانت، در عمل اصالت‌های قومی را مقدم بر از مشترکات دینی و ایدئولوژیک شمرده‌اند. تجزیهٔ حرکت اسلام‌گرایان منادی و مدعی روشنفکری به دو گروه موسوم به «جمعیت اسلامی» و «حزب اسلامی» بر اساس نسبت‌های قومی-زبانی بوده است و گونهٔ توجیه دیگران برای تجزیه و حتی رویارویی‌های ممتد این جناح‌ها وجود ندارد؛ گروه‌هایی که منابع فکری و ریشه‌های ایدئولوژیک شان از جنبش واحد «اخوان



به معنی خفیف شدن انسان افغانی در مقابل برین آمدگی ایدیولوژی و نشن و کشته شدن به خاطر حفظ تقدس و رمزارگی آن می باشد. بدخوبی ها، بدگمانی ها، خصومت و رزی ها و ناشکیبایی هایی که در جامعه افغانستان دیرینگی و ضخامت یافته، ریشه هایی قطور در همین موضوع دارد.

بنابراین، منجش واقع بینانه نسبت ایدیولوژی و روشنفکر در افغانستان، مارا به نتیجه و معادله ذیل علامت می دهد:

۱. روشنفکر افغان، ایدیولوژی را «بر» اهداف انسانی و ملی خود تلقی و تعبیل کرده است، نه «برای» رسیدن به آرمانهای اجتماعی. از این رو بی مناسبت نخواهد بود اگر گفته شود ایدیولوژی گرایان در این کشور نیست و رابطه منطقی و عقلی «ایدیولوژی در خدمت انسان» را به گزاره معکوس «انسان برده ایدیولوژی» تغییر داده اند.

۲. ایدیولوژی در افغانستان منتج به تفریق، تعدد، تعصب و حتی تنش در ذهن و عین افغان ها شده و نوعی خصومت پردوام، آشتی ناپذیر و همگانی را در تعامل اجتماعی و رفتار سیاسی آنها قایم ساخته است. ۳. روشنفکر افغان با تصور برانگیخته شدن برای ایدیولوژی، به ورطه ییگانگی از خویش شدن ملی و در افتادن در چاه ویل گمانه ها و بافته های ذهنی گرفتار شده است.

مردم گریزی

روشنفکر افغان فاقد پشتوانه های مطمئن مردمی بوده است. تجرید اندیشی آنها و فقدان سواد و آگاهی عمومی جامعه عامل جدایی روشنفکر و جامعه بوده است. در ناآگاهی جامعه نمی توان روشنفکر را بی تقصیر دانست. این نیروها نتوانسته اند اولاً تلاش و تدارک جدی و مؤثری در جهت بیداری جامعه انجام دهند، ثانیاً موفق نشده اند از پتانسیل قدرت مردم برای تغییر و تحول بنیادهای سیاسی - اجتماعی بهره بگیرند.

شعارهای روشنفکران برای جامعه یا قابل فهم و هضم نبوده اند و یا متاسب با ساختار ذهنی و واقعیتهای عینی جامعه نبوده اند و در نهایت موجب گریز بیشتر مردم از آنها شده اند. بالانشینی و پیچیده گویی روشنفکر، یک خط استوایی میان او و توده های ساده فهم ایجاد کرده است. توده ها نیازمند شنیدن مفاهیمی هستند که توان درک و ظرفیت هضم آنها را داشته باشند، اما روشنفکران ما نه به ساده سازی زبان خود همت کرده اند و نه برای ارتقای بینش اجتماعی جامعه خویش طرحی در انداخته اند.

بیهوده نخواهد بود اگر ادعا شود روشنفکر افغان برای خود زیسته و برای پلنارهای ایدیولوژیک و آرمانهای سیاسی کوتاه برد صنفی، حزبی و قومی خویش همت و اهمیت به خرج داده است، نه برای منافع کلان ملی و بینش و ارزش عام اجتماعی توده ها. اگر هم از توده ها حرفی به میان آورده اند، عمدهً برای مصرف سیاسی بوده است، نه برای ایمان و رزی به شأن والای سیاسی و مرتبت رفیع معنوی آنها. بزرگترین خطای این نیروها را باید در همین ساده اندیشی و سهل انگاری شان دانست. ییگانگی از توده ها بزرگترین توفیق سیاسی را از آنان سلب کرده

و میان واقعتهای زندگی اجتماعی و تواناییها و داده های ذهنی روشنفکر فاصله عمیقی ایجاد نموده است. به همین خاطر است که توده ها نسبت به روشنفکر همواره بدگمان بوده اند و تصویر و تصور آدمهای بالانشین، زیاده گوی، مرفه، شهر نشین و درد ندیده را در شخصیت و حیثیت شان دیده اند. و در مقابل، روشنفکران نیز از توده ها گریزان بوده اند چرا که از تفهیم و تفاهم با آنها عاجز بوده اند و شأن طبقاتی و شعور انسانی و اجتماعی خود را فراتر از درک و دریافت توده ها پنداشته اند.

در برزخ سنت و تجدد

از معضلات مهم روشنفکران افغانستان نوع نگاه و برخورد آنها نسبت به مدرنیسم و مدرنیته است. فرهنگ بسته قبیله ای، مناسبات و علائق فسیل شده دینی و نظامهای ناپالوده سیاسی ورود افغانستان به مدینه مدرنیسم را دچار موانع جدی نموده است. سیر مدرنیته در این کشور بسیار آهسته و ناپیوسته بوده است و از عوامل و دلایل نیرومند نابر خوردار. تلاشهای امیر امان الله برای گشودن پنجره ای به سوی نوگرایی، آغازی ارجمند اما ناکام برای مردم افغانستان محسوب می شود. نهضت مشروطه را نیز می توان همتی غیورانه اما باز هم ناکام از جانب روشنفکران در عرصه نوگرایی سیاسی و فرهنگی به شمار آورد، اما همه این آغازها به فرجام شکوهمندی منتهی شده است. بدین رو مدرنیسم به معنی نوشدگی در حوزه فرهنگ و رفتارهای فرهنگی، توسعه پذیری در عرصه سیاست و دولت، برخوردار شدن از نظم و وقایع ملنی، مجهز شدن به رواداری و شکیبایی در تعامل ملی، عقلانی شدن نهادهای اجتماعی، گسترش خرد همگانی و بهره وری از ابزارهای مدرن در افغانستان به ظهور و بلوغ بهینه ای نرسیده است.

روشنفکر افغان در برزخ تجدد و سنت گیر مانده است. نه جسارت کنده شدن از وهم سنت را پیدا کرده و نه چشم از تماشای جاذبه های مدرنیته برداشته است. شعارهای لوکس و اداهای مدرن داده اند، اما سنت را در ضمیر ناخود آگاه و در رفتارهای خود آگاه اجتماعی خویش پرورش داده اند. این پارادوکس مشخصه عام روشنفکر افغان است که او را فاعل تقلیدهای مدرن و مفعول نظامهای سنتی کرده است. تجربه و کردار روشنفکر افغان نشان داده که قبل از آن که او افغانستانی باشد، پشتون، تاجیک، هزاره و ازبک است؛ پیش از آن که به عدالت بیندیشد، به جهالت میلان می دهد؛ جلوتر از تعقل به احساس رجوع می کند؛ اول تر از تعدیل و تعمیم به تخریب و تهدید مبادرت می کند؛ در بی دین ترین حالت دینداری می کند و با کمونیستی ترین اعتقاد نماز می خواند؛ برای دین می کشد و برای مذهب کشته می شود...





□ عبدالشکور اخلاقی

موانع رشد حرکت روشنفکری در افغانستان

موانع رشد حرکت روشنفکری در افغانستان

و چالشهایی است که در روند تاریخی و اجتماعی خود در افغانستان با آن مواجه بوده و می باشد. موانع رشد جریان روشنفکری می تواند در دسته بندیهای مختلف قرار گیرد و فهرستی طولانی از آن را می توان ارائه داد. آنچه اینک ذکر می شود، برخی موانع رشد حرکت روشنفکری در افغانستان و از زمره فاکتورهای عمومی شمرده می شود که اینک به آنها می پردازیم:

تولد قبل از وقت:

با بررسی روند تاریخی ظهور جریان روشنفکری در افغانستان، این تصور پدید می آید که موجودیت این پدیده در افغانستان تولد قبل از وقت بوده است. همین مسئله سبب عقیم ماندن تکامل حرکت روشنفکری در کشور شده است. زیرا وضعیت اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی کشور به آن مرحله از رشد و تکامل نرسیده بود که طبقه متوسط جامعه شکل گرفته و در سطح مملکت گسترش یابد. برای ایجاد تحول و تغییر در جامعه علاوه بر زمینه ها و شرایط، باید نیروهای عمل کننده نیز از لحاظ کمی یا کیفی بایستی به میزان مطلوب رسیده باشند. در غیر این صورت هر گونه عمل و اقدام یا غیر ممکن بوده، یا عقیم خواهد ماند. با عنایت به این مطلب که پدیده روشنفکری از سویی بیانگر و بازتاب دهنده تضاد و چندگانگی جامعه در برابر تحولات و انکشافات است.^۱ و اغلب در دورانی گذار، به خصوص دورانی که جوامع سنتی با گذر از سنتها و فرمهای موجود وارد دوره ای تازه می گردند، روشنفکر و نقش او به عنوان نیروی فکری آگاهی دهنده و هموارکننده راه اهمیت پیدا می کند.^۲

بنابراین بدون آن که در باور و اندیشه صداقت و عرف خواهی روشنفکران کشور تردید و اداریم، باید بگویم یکی از دلایل ناکام ماندن پروسه ای که آنان آغاز کرده بودند، این است که کاشتن چنین نهالی در زمین و آب و هوای مناسب انجام نگرفته است. چه بسا که روشنفکران ما

حرکت روشنفکری در واقعیت تاریخی و اجتماعی دست آورد تمدن جدید بشری است که از قرون هفدهم و هجدهم میلادی در مغرب زمین با رشد بورژوازی و ظهور طبقه متوسط و مبتنی بر ارزشهای عقلانی، انسان باوری و پیشرفت قدم به منصه ظهور گذاشته و امروزه به صورت پدیده ای جهان شمول تبدیل شده است.^۱ اما پیداست که این شمولیت و گسترش در همه جوامع و ممالک یکسان نیست.^۲ از سویی دیگر واقعیتهای تاریخی و اجتماعی نشان می دهد که سهم ما از مجرب عهده تحولات فکری و اجتماعی - اقتصادی غرب به ویژه در عرصه روشنفکری و روشنگری بسیار اندک بوده و آن نیز این بوده که فقط تأثیر پدید می آید.^۳

یکی از راههای شناخت جریان روشنفکری در کشورهای جهان سوم - از جمله افغانستان - این است که باید قبل از همه روشنفکر اروپایی و حرکت روشنگری در اروپا را بشناسیم. خصوصیات، شرایط اجتماعی، تاریخی، فضای فکری و فرهنگی تولد پدیده روشنفکری را دریابیم. اشکال، مصادیق و روند کلی آن را در مناسبات هر جامعه کشف و برجسته سازیم. پدیده روشنفکری در افغانستان به دلیل نقش و تأثیر آن در تحولات سیاسی و تاریخی معاصر کشور بحثهای متعددی ایجاد می کند. واضح است که این بحثها از زاویه های متفاوت باید مورد توجه قرار گیرد تا بتوان به یک تحلیل اساسی دست یافت. آنچه در این نوشتار مورد مذاقه قرار گرفته است، بررسی پدیده روشنفکری در نسبت با موانع



خط سوم، شماره سه و چهار / ۱۶۲

نیز مانند سایر هم‌قطاران خود در ممالک جهان سوم با درک و فهم از اوضاع جهان و تحولات شگرف آن از رکود، عقب‌ماندگی و انحطاط جامعه خویش در رنج بوده‌اند، اما وضعیت ذهنی و عینی جامعه آن چنان مستحکم و نفوذناپذیر بوده و هست که نه تنها مانع رشد و ترقی کشور شده، بلکه در مواردی بسیار، تاءثیر منفی و یأس‌آلود خود را بر جریانهای روشنفکری نیز بر جای نهاد.

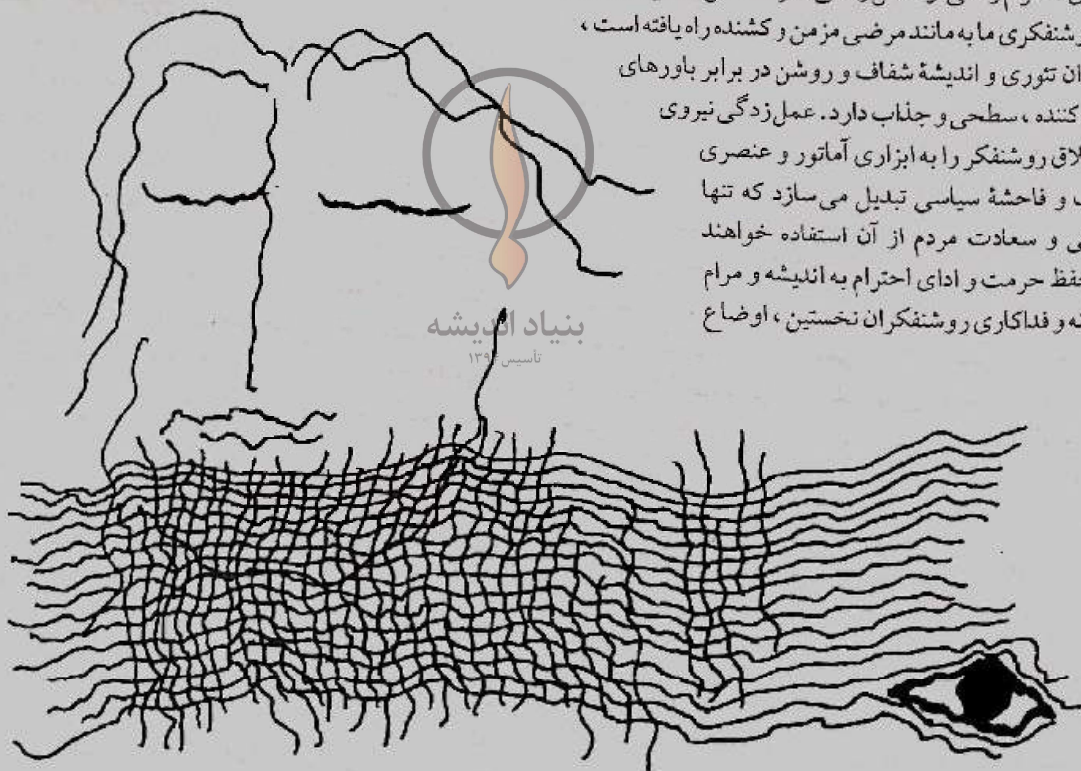
فقدان کار تئوریک و نظری:

عامل اساسی دیگر در عدم رشد جریان روشنفکری در کشور نبود «فکر» یا «تئوری» روشن، شفاف و پاسخ‌دهنده است. هیچ تحول و مبارزه‌ای بدون اندیشه و تفکر نمی‌تواند سامان یابد. چنین خالیگامی سبب خراشه شدن هرگونه تلاش و فداکاری مجدان و صادقانه با انحراف و بن‌بست مواجه گردد. به برخی ساده‌باوران که کار تئوریک را «خیال‌بافی» و «ذهن‌گرایی» و «گریز از واقعیت» می‌پندارند، باید گفت در بستر کار تئوریک است که مسائل عینی و ذهنی جامعه و واقعیت‌ها روشن و مشخص می‌شود و درمان‌پذیری صورت می‌گیرد و راهکارهای منطقی و متناسب با شرایط ارائه می‌شود. خلاقیت، نقد و روشنگری که از ویژگی اساسی نیروی روشنفکر است، به‌طور عمده از پرداختن به کار تئوری و رابطه متقابل آن با عمل اجتماعی سرچشمه می‌گیرد، در غیر آن صورت عنصر روشنفکر و جریان روشنفکری هیچ تمایزی با سایر جریان‌های سیاسی و اجتماعی ندارد. غفلت از کار تئوریک سبب می‌شود که عنصر روشنفکر از واقعیت‌های اجتماعی و تحلیل منطقی آن بازماند و دچار سطحی‌نگری، عوام‌زدگی و عمل‌زدگی شود. عمل‌زدگی‌ای که در جریان‌های روشنفکری مایه‌مانند مرضی مزمن و کشنده راه یافته است، ریشه در فقدان تئوری و اندیشه شفاف و روشن در برابر باورهای غلط، گمراه‌کننده، سطحی و جذاب دارد. عمل‌زدگی نیروی سازنده و خلاق روشنفکر را به ابزار آماتور و عنصری فرصت‌طلب و فاحشه سیاسی تبدیل می‌سازد که تنها دشمنان ترقی و سعادت مردم از آن استفاده خواهند جست. با حفظ حرمت و ادای احترام به اندیشه و مرام اصلاح‌طلبانه و فداکاری روشنفکران نخستین، اوضاع

و اقدامات دوره امانیه و پیامدهای بعدی آن شاید بهترین شاهد بر این ادعاها باشد. این که امروز ما اثر مکتوب تاریخی یا تحلیلی اساسی و قابل توجه از روند حرکت روشنفکری در دست نداریم ناشی از ضعف عمده «تئوری» و «اندیشه» و «تعقل» است. چه بسا اشتباهات که به دلیل عدم انتقال تجربیات و ضعف اندیشه و سستی تحلیلها به‌طور تکرار در هر دوره تاریخی به وقوع پیوسته و فاجعه به بار آورده است.

عدم مؤزبندی روشن و اساسی جریان‌های روشنفکری از تنوع اجتماعی و فرهنگی و کسب جایگاه خویش و ناتوانی از کشف مراحل تاریخی و ضروریات آن در عقب‌شعارها و آرمانهای بزرگ که ادعا می‌شود... در مجموع ریشه در پرداختن به کار تئوریک و حل‌جی اندیشه دارد. البته در این راستا سؤالات متعددی ممکن است مطرح شود، از جمله این که خط‌های فکری و ایدئولوژیهای متعدد از آغاز نهضت مشروطیت تاکنون چقدر برخاسته از واقعیت‌ها و ضرورت‌های عینی است؟ آیا این افکار و ایدئولوژی‌ها نوعی تأثیرپذیری و انفعال از بیرون نبوده است؟ برای تعمیق و توسعه فکر و اندیشه و دست‌آورد‌های مدنی به چه میزان در برابر باورهای سنتی و زدودن جهل موفق بوده‌ایم؟ و...

واقعیت تلخ این است که جریان‌های روشنفکری به‌طور اغلب، کمتر به این مسایل پرداخته‌اند، آنها پاسخ‌هایی به سؤالات فوق را در پرتو شعاع‌های فکری و سیاسی بیرون از جامعه جست‌وجو می‌کرده‌اند.^۶ این الهام‌پذیری و نسخه‌برداری از بیرون تا مرز «متشبیه» شدن به دیگری عمیق بوده است، به نحوی که به تجددگرایی بی‌ریشه منتهی شده است.^۷ به مفهوم دیگر روشنفکران مادر ایجاد تحول واقعی و اساسی در ساختار



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۵۹



حرکتهای روشنگرانه خواهند شد.

نسخه برداری از بیرون:

از مشکلات مهم و پر دردسر جامعه ما یکی این بوده است که جریانهای سیاسی و اجتماعی برای رفع مسایل داخلی همیشه چشم به بیرون داشته اند. متأسفانه حرکتیهای روشنفکری ما نیز دچار این آفت شده اند. این نسخه برداری گاه تابان حدناشیانه و غیرواقع بینانه بودی هیچ گونه مطابقت، تناسب و تشابه با مقتضیات داخل کشور نداشت. ممکن است اندیشه ای و روشن سیاسی خاصی در جامعه ای دیگر پاسخ و نتیجه مثبت داده باشد، اما این هرگز به مفهوم عمومیت و تعمیم آن به سایر جوامع و کشورها نیست. هر جامعه و کشوری می تواند حرف خاص خود را داشته باشد. وظیفه چنین تشخیص و تمایزی بر عهده روشنفکر است. شاید مصیبتی که امروز جامعه افغانستان به آن مبتلاست، پیامد این عامل (نسخه برداری از بیرون) باشد. این رسالت روشنفکر است که با گسترش آگاهی در جامعه، روشها و راههای منطقی را استخراج کند و اگر نیاز به استفاده و بهره برداری از افکار و تجارب دیگران باشد، باز اصل تحلیل و نقد را باید دقیقاً رعایت کند.

از دست دادن فرصتها و زمینه ها

یکی از غفلتهای عمده جریان روشنفکری افغانستان این بوده که از شرایط مناسب و فرصتهای پیش آمده بهره نگرفته است. تلاش و کوشش در راه هدف و رسیدن به مقصد از لوازم رفتار انسان آگاه و دردمند است. اما بهره بری از فرصتها و زمینه ها این امر را تسریع می کند و بی توجبی به آن، زبانی جبران ناپذیر تلقی می شود. در تاریخ سیاسی و اجتماعی کشور ما فرصتها و زمینه های بسیاری پیش آمده که استفاده از آن، می توانسته حرکت روشنگری و ترقی خواهی را تسریع و تکامل بخشد. به عنوان مثال اقبال مردم از اداره امان الله خان؛ برخی فرصتهایی که در دوره امیر حبیب الله خان به دست آمد؛ دهه دموکراسی و... فرصتهای مناسبی در راه تحول و دگرگونی جامعه محسوب می شد. اما متأسفانه با عدم تأمل و دقت در روشها و سیاست گذاریها، نبود تجربه و... آن فرصتها و زمینه ها بدون بهره و بازدهی از کف رفت. در نتیجه حافظان و بهره جویان از نظام سنتی و مخالفین ترقی و توسعه از آن سود جستند. هم چنین در تحولات دو دهه اخیر کشور نیز سعی نشد که از برخی زمینه ها و فرصتها آن گونه که بایست بهره گرفته شود، که باز هم در برابر این غفلتها به تقویت بیش از پیش افکار و جریانهای محافظه کار و ضد ترقی که موقعیت و امکانات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را در جنبه خود غصب نموده بودند، انجامید و...

آنچه تاکنون برشمردیم عوامل و زمینه های منفی در حوزه داخلی روشنفکران بوده است، یعنی کاستیها و خلاءهایی که در میان عناصر روشنفکر وجود داشت؛ اما اینک مواردی چند از عوامل بیرونی کدسازی حرکت روشنفکری.

اجتماعی و فکری، گذر خردمندانه و منطقی از دنیای قدیم و سنتهای کهن به دنیای جدید و ملائکهای تازه، موفقیت قابل توجیهی نداشته اند. شاید به همین علت بوده که یک جزوه کوچک قابل قبول در رابطه با مسایل فوق ارائه داده نشده است.

خصلتهای فردی و جمعی

امور خصلتی و شخصیتی پدیده هایی هستند که ریشه در رفتارها و نگرشهای دراز مدت فرد یا جمع دارند. پایداری و دوامدار بودن برخی از رفتارها و باورها باعث نوعی ثبات منفی و مقابله با تحول و تنوع خواهی می شود. هر چند افراد انسانی هیچ گاه از چنین آفتی مصون نمی مانند، از روشنفکران جامعه به عنوان سرآمدان فکری و پیشاهنگ توسعه و ترقی انتظار می رود تا میزان زیادی از چنین آفتی مستقل و آزاد باشند. عنصر روشنفکر تا بر باورها و رفتارهای گذشته و حال، توانایی نقد و تجدیدنظر نداشته باشد، نمی تواند منشاء تحول و تغییر در جامعه شود. بسیاری از خلاءها و ضعفها و پیامدهای آن ریشه در پدیده های خصلتی و شخصیتی دارد، به همین دلیل گاه حرکتها، موضع گیریها و سخنهایی از افراد و مجموعه های مترقی و مدعی روشنفکری سر می زند که غیر قابل انتظار و خارج از هرگونه تحلیل است. جریان روشنفکری و سایر بخشهای جامعه نیز آسیبهای فراوانی از این ناحیه متحمل شده است. این «خصلت زدگی» و روحیه خاص «شخصیتی» می تواند از منابع مختلف نشأت گرفته باشد.

روشنفکر و اپوزیسیون

جریان روشنفکری در افغانستان غالباً در جبهه مخالف سیاسی و اجتماعی قرار داشته است. آنان نسبت به دستگاه حکومتی، سنتها و هنجارهای جامعه با دید انتقادی تند و منفی نگریده اند. روشنفکران ما کمتر فرصت یافته اند. اگر یافته باشند تا دیدگاه ها و فرضیه های خود را در بوته آزمون قرار دهند. چنین وضعیتی در یک روند دوامدار سبب تجدید روشنفکر از جامعه و ضعف درک بسیاری از مسائل اجتماع شد و در نهایت یک بینش قوی منفی گرایی در او پدید آمد. این بینش منفی گرایی تابان حد قوت گرفت که هر اصلاح و اقدام مثبت در داخل و خارج از کشور را بیشتر از زاویه توهم توطئه و ستیزه جویانه مورد ارزیابی قرار می داد و چه بسا که تکرر حلقه های روشنفکری نیز از چنین روحیه و بینشی سرچشمه گرفته باشد.

موضوع دیگر این که قشر گرایی، دگم اندیشی و تعصب غیر منطقی بر خط فکری یا سیاسی خاص و نوعی مرید و مرادبازی با شیوه و روش ترقی مآبانه! از آفتهایی بوده است که به صورت خصلتهای منفی دامنگیر برخی حلقه های روشنفکری جامعه ما شده است. علی رغم تغییر و تحولات جهانی، منطقه ای و داخلی، آنان هم چنان بر خط فکری خاص خود و بر ادامه راه و پیروی از فرد خاصی اصرار می ورزند. به معنی دیگر با ابزارها و روشهای دیروز، به رفع بحران و مسایل امروز مشغولند. روشن است که چنین خصلتی تا چه میزان عامل رکود و عقیم ماندن



بنی مہری نسبت به فکر و روشنفکر:

در مشرق زمین و جهان اسلام پس از دوره های اولیه رشد و تکامل تمدنی، متأسفانه بعدها عقل و اندیشه به انزوا رانده شد و همه چیز به دست تصادف و نیروهای نامرئی و از پیش مقدر شده سپرده شد. هر کسی که به عقل و اندیشه رخ نشان می داد و یا به آن اهتمام می ورزید، مورد غلبه، توهین و چه بسا تکفیر قرار می گرفت. با مراجعه به کتب تاریخی درباره تلام و مذاهب نمونه های روشنی را به دست خواهیم آورد. با چنین پس زمینه ای، در جامعه افغانستان که سرزمینی انکشاف نیافته است، طبیعی خواهد بود که تفکر و صاحبان فکر چندان مورد توجه قرار نگیرد. اگر هم کسانی به گونه ای توانسته اند از خرد و دست آوردهای بشری بهره ای ببرند، گویا جرمی نابخشودنی مرتکب شده اند.

فقدان بستر اجتماعی:

رشد و انکشاف جامعه پیچیده تر از آن است که بتوان طبق یک فرمول اقتصادی و یا دستور العمل اخلاقی آن را تحقق بخشید. هم چنین وضعیت و انکشاف جامعه در پرورش، تولد و پویایی نهادها، مراکز و مؤسسات و جریانهای سیاسی، فکری و فرهنگی... تأثیر تعیین کننده ای دارد. کسانی که این پیچیدگی و مهم را ساده انگاشته اند، فرجام ناکام و یأس گود خود را دیده اند.

تکامل اجتماعی بستگی به رشد متوازن در همه ابعاد حیات جمعی دارد. اگر هر یک از ابعاد از رشد و حرکت بازماند، آن رشد ناموزون، انزجارآور و فاجعه بار خواهد بود. جامعه ای که در آن فقر به گونه ای فائز باشد که به دست آوردن لقمه ای نان به فروش فرزند دلبند بینجامد؛ میزان افراد بی سواد ۹۸ درصد باشد و دو درصد باسواد نیز اغلب فقط خواندن بدون نوشتن را بلدانند؛ دایره زندگی و اجتماع به حدی محدود و باشد که هر قومی محبوس در دایره خود را انتهای کوهها و یا افق دید خود بدانند و سفر از یک قریه به قریه دیگر به مانند سفر هشتاد روز به دور دنیا پنداشته شود و همه رابطه ها به نسبی بودن وجه مشترک ختم گردد، حرکت فکری و ایجاد تحول و تغییر امری بس دشوار و گاه غیر ممکن می نمایاند. تأثیر شدید بسته بودن جامعه را حتی در شکل گیری احزاب سیاسی و نهادهای اجتماعی و برخی حلقه های روشنفکری! نیز شاهد هستیم که معیارهای قومی یا زبانی چگونه معیارهای انسانی و مدنی را تحت الشعاع خود قرار داده است. بنابراین فقر مضاعف اقتصادی، فرهنگی و بسته بودن جامعه مانع هر گونه رشد فکری و تحول اجتماعی بوده است. فقدان بستر اجتماعی لازم، روشنفکران وطن را که در اقلیت اجتماعی قرار داشتند، با موانع جدی و شکننده ای قرار داده است.

حاکمیت استبداد سیاسی و تحجر فکری:

درد بزرگ و مشکل اساسی جوامع جهان سوم، به ویژه جامعه افغانستان استبداد زدگی و «تحجر» فکری است. استبداد سیاسی و تحجر فکری در روند تاریخی، هیچ گونه نقضا و زمینه ای برای اندیشیدن و پیشرفت باقی نگذاشته است. استبداد زدگی و تحجر فکری داستان تلخ

سالیهای متمادی مردم افغانستان است، حتی اینکه که نسیم ملایم آزادی وزیدن گرفته و روزنه هایی به سوی ترقی گشوده می شود، گوشش می شود که آنها را در سایه یک حکومت توتالیتر و تعامیت خواه و اندیشه جرمی به دست آورد.

اگر گهگاهی در تاریخ ما دیده می شود که پادشاهی یا حاکمی سنت شکنی نموده و دعوی ترقی خواهی یا اصلاح طلبی کرده است، پیامدهای عملکردش نشان داده که کارش یا برای تنوع بوده یا آن چنان سطحی و ناسنجیده بوده که پیامد منفی آن بسیار سنگین تمام شده است، یا این که هر تغییری را بر محوریت و حفظ سلطه خود و خاندان خویش استقبال می کرده است. هم چنین نگیانان و متولیان سیستم تحجر یا توجیهات و القابات خویش از هر گونه تحول و دگرگونی در افکار و ذهن مردم جلوگیری به عمل می آوردند. آنان بقای و سلامتی خود را در سرکوب مردم و هر نوع حرکت و جریان آزادی خواهانه و تحلیف ذهنها و باورها و خاموشی خرد می دیدند. هر صدای مخالف و هر حرکت ضعیف و شعاع کم سویی برای آنان خطری بزرگ تلقی می شده است.

آنچه تا بدین جا گفته آمد، سرنوشت و چالشهایی روشنفکران افغانستان و جهان سوم بود. آنچه به عنوان جمع بندی کلی از چالشهای روشنفکران مجدداً یادآوری می شود این است که مسیر و راه طی شده روشنفکران جامعه ما و اصولاً روشنفکران جهان سوم از روشنفکران مغرب زمین جدا است. بسیاری از مراحل و تجربی که روشنفکران غرب به طور طبیعی و تدریجی پشت سر نهاده اند، روشنفکران ما به هر دلیلی از آن محروم بوده اند. نکته عمده این که روشنفکران ما نتوانسته اند آن گونه که انتظار می رفت تحولی در سنتهای اجتماعی خویش پدید آورند، زیرا از آنان در مقابل قدرت و نیروی خارجی که استعمار می نامیدند قرار داشتند و این تقابل اولاً فرصت هر گونه اندیشیدن و گزینش را از آنها سلب نموده بود، ثانیاً آنان در مواجهه با دنیای مدرن و جدید با سنتهای کهن نوعی پیوند برقرار ساختند، به عبارت دیگر آنان نه قادر بودند که سنتهای کهن را یکبار دچار تحول نموده و یا کنار بگذارند و از جانب دیگر با پیش و آینده نگری ای که حاصل نموده بودند، نمی توانستند با سنتها کاملاً از در سازش وارد شوند. چنین وضع دشواری را در پلنیش دنیای جدید و فراورده های آن نیز داشتند.^{۱۰}

بنیاد اندیشه

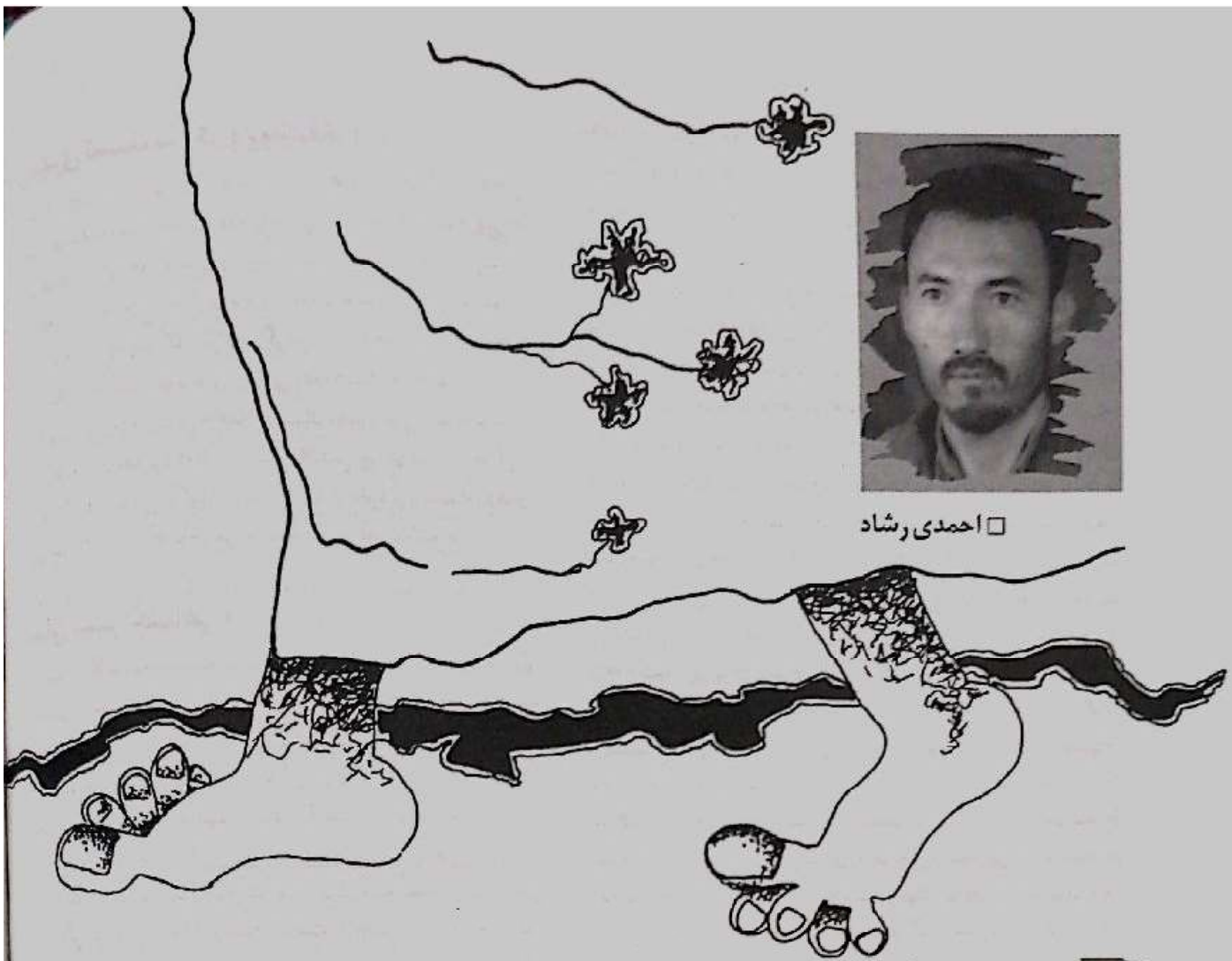
پی نوشتها:

۱. فرهنگ علوم سیاسی، آقابخشی و مینو افشاری، نشر چاپی، تهران، ۱۳۷۹، چاپ اول.
۲. دانشنامه سیاسی، دارموش آشوری، انتشارات مروارید، سال ۱۳۷۰، چاپ دوم.
۳. رازدانی و روشنفکری و دینداری، عبدالکریم سروش، مؤسسه صراط، سال ۱۳۷۰.
۴. روشنفکران ایرانی و غرب، مهرزاد بروجرده، ترجمه جمشید شیرازی سال ۱۳۷۷.
۵. روزنامه جامعه مدنی، عبدالکریم سروش، سال اول، شماره بیستم، ۲۳/۱۱/۱۳۷۹.
۶. روشنفکران ایرانی و غرب، مهرزاد بروجرده، ترجمه جمشید شیرازی سال ۱۳۷۷.
۷. چه باید کرد؟ (م ۲۰۱) دکتر علی شریعتی.
۸. مجله فرهنگ و توسعه (روشنفکر و توسعه)، حسین قاضیان، شماره ۸ (مهر و آبان) ۱۳۷۲.
۹. ظهور مشروطیت و فرمانان استبداد در افغانستان، ج اول و دوم، سید مسعود بوهنبار، ۱۳۷۵.
۱۰. مجله فرهنگ و توسعه (روشنفکران و توسعه)، حسین قاضیان، شماره ۸ (مهر و آبان) ۱۳۷۲.





□ احمدی رشاد



فرایند مهاجرت و نوگرایی

فرایند مهاجرت و نوگرایی

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

یافته، پدیده‌ای به نام مهاجرت و مسافرت بوده. غریبان با بهره‌گیری از این عامل تأثیرگذار، پایه‌های مدرنیته و حتی «پست مدرن» را بناگذاری کردند.

نوشته‌حاضر، کاوشی است در شناخت بهتر این پدیده تأثیرگذار در تحولات و رخدادهای جهان که در طول تاریخ زمینه‌های اولیه رشد و توسعه علوم و فنون را برای بشر تسهیل می‌نموده است.

تعریف مهاجرت

تاریخ جوامع انسانی مملو از جابه‌جایی انسانهاست. در دنیا کمتر مردمی را پیدا می‌کنیم که در راستایی شکوفایی تمدن و تشکیل جامعه

طرح بحث: دنیای معاصر، علی‌رغم کلاتی و گستردگی جغرافیایی و وسعت خاکی از جهانی کوچک اما پیچیده شده است، آن‌سان که از آن به «دهکده جهانی» تعبیر می‌کنند. شاخصهای اساسی جهانی شدن، درهم شکستن زبانها و مرزها، پیچیده شدن روابط اجتماعی، ابتناء بر انفجار اطلاعات و تنوع و تکثر داده‌ها و صداها می‌باشد.

در گذشته، جهان صورت و تقسیم‌بندی دیگری داشت. ۱. جهان متمدن در شرق استقرار یافته بود سیاحان و مهاجران اروپایی به سرزمین متمدن مسافرت می‌کردند و احوال فرهنگی و تمدنی مردمان آن را به خوانش می‌گرفتند. عاملی که نقش اساسی در دگرگونی جوامع و شکل‌گیری جهان فعلی داشته و همپای تحولات تاریخی بشر امتداد



خط سوم، شماره سه و چهار ۱۶۶

خویش از عامل «مسافرت» و «مهاجرت» بهره‌های انبوه نگرفته باشند. و از هجرت به معنی کوچ کردن و دوری گزیدن از وطن و زادگاه خود است. مهاجرت نیز همان کوچ کردن از شهری به شهر دیگر و سکنی گزیدن داریم در آن، تعریف شده است.^۲

مهاجرت را از زوایای مختلف می‌توان مورد واریسی و تحقیق قرار داد. اما در چارچوب بررسی‌های تئوریک و نظری، در محافل فرهنگی و پژوهشی، دو گونه مطالعه و تحقیق معمول و متعارف بوده که عبارت‌اند از بررسی موضوعات، جنبه‌ها و ابعاد حقوقی مهاجرت و دیگر، تحقیق در حوزه مطالعات اجتماعی و پیامدهای آن در جامعه و میزان تأثیرگذاری اش بر تحولات و رخدادهای جهانی. هر دو حوزه از ضرورت‌های حیاتی موضوعات مطالعاتی علوم انسانی است که در چارچوب مطالعات حقوقی، واژه‌های مهاجرت، پناهنده و آواره هر کدام احکام جداگانه و متفاوت به خود می‌گیرند. آنچه در این نوشتار مورد توجه ماست، بررسی و تحلیل درون‌نگرانه پیامدها و تأثیرات اجتماعی مهاجرت در اجتماع است، به ویژه آن که روند شتاب‌آلود مهاجرت‌های جمعی مردم ما که در اثر تجاوز، بی‌خانمانی و آوارگی از کودتای ۱۳۵۷ ش. به بعد صورت گرفت، این پرسش را مطرح می‌سازد که فرایند مهاجرت چه تأثیری بر روند نوسازی (مدرنیزم) از خود بر جای می‌گذارد؟ آیا اقدامات روشنگرانه و نوخواهانه، هدف‌مند و نظام‌مند خواهد شد و توده‌های خاموش و خفته جامعه را به سمت پیلاری و مشارکت در قدرت و ایجاد جامعه نو سوق خواهد داد؟ و تا چه میزان توانایی تلفیق و ایجاد آشتی میان سنت و مدرنیزم را دارند؟ نوخواهان و روشنفکران در بازخوانی و باز تولید سنتها چه اقداماتی را فرازوی خود می‌چینند.

مهاجرت و دوگانگی‌های فرهنگی

اصولاً احساس «اهلیت» و «غربت» دو حالت از یک فرایند ذهنی بشر است که اعمال و کردار فرد و برایندهای آن، این فرایند ذهنی را شکل می‌بخشد. انسان در شرایطی که اعمال و رفتار، طرز برخورد و استفاده از الگوها، متفاوت با تصورات ذهنی و مخالف قالبهای ساخته شده در آن باشد، طبعاً خویشتر را در چنین فضایی، غریب و تنهایی یابد. اما در مکان و شرایطی که تمایلات یکسان میان انسان و محیط پیرامون او وجود داشته باشد و همه از الگوهای رفتاری واحد پیروی کنند، عواملی مثل فهم مشترک، احساس مشترک، زبان مشترک، احساس «اهلیت» در فرایند ذهنی ایجاد می‌کند. انواع تعلقات انسانی نسبت به وطن، دین، جامعه و خانواده در همین احساسات و قالبها و حالت‌های ذهنی که ریشه‌های بسیار عمیق در روح و روان آدمی دارد، منتهی می‌شود. سنت و سرشت آدمی به گونه‌ای است که همواره در ذهن خود یاد فرایند ذهنی به تولید، خلق و نوآوری مبادرت می‌کند فعالیت ذهن ارتباط نزدیک با کارکرد فرد نسبت به جامعه دارد. تازمانی که فکری در بیرون بیان نشود، و از کسی که آن را صورت بندی می‌کند متمایز نگردد، همانند احساس یابنتی به ذهن فرد تعلق دارد اما زمانی که با زبان اظهار شد حیات مستقل

از ذهن آفریننده و خالق خویش می‌یابد، و خود ذهن آفریننده هم می‌تواند او را با دید نقادانه مشاهده کند^۳ از همین رو ما وظیفه داریم که ذهن خود را همواره فعال نگهداریم. تفاوت اصلی میان روشنفکران و توده‌های بشر در همین است که گروه اول ذهن خود را فعال نگه می‌دارند و محصولات ذهن و فکر را همواره در سنجش قرار می‌دهند ولی گروه دوم ذهن را در یک فرایند بسته و غیر فعال نگه می‌دارند و وقتی ذهن فعال نشد، نمی‌تواند فراورده‌های ذهنی و محصولات فکری خود را مشاهده کند. پوپر معتقد بود که میان ذهن و جهان محصولات ذهنی مثل فکر و هنر... رابطه متقابل و تعاملی وجود دارد.^۴ از رهگذر این تعامل و رابطه متقابل، انسان مرتباً در بین اعمال و نتایج فرایند ذهنی، از «خود» و استعدادها و حالت‌های موجود در ذهن فراتر می‌رود و می‌تواند جغرافیای ذهنی خود دیگران را در گذشته و آینده مورد مطالعه و تجربه قرار دهد. به همین دلیل احساس‌های ذهنی همواره فروگاستی و فرافراشی هستند. ممکن است در همین تصورات و انگاره‌های ذهنی، فرد احساس تعلق به الگوهای متفاوت با الگوهای فرهنگی و سنتی خود پیدا کند. آن‌گاه است که دوگانگی‌های فرهنگی در خارج به تضاد و دوگانگی ذهنی دامن می‌زند و شرایط خوانش دوباره محصولات ذهن را فراهم می‌آورد. بدین شیوه بیشتر تغییر فکر و اندیشه و توسعه جهان بینی فرد را می‌گستراند و نوسازی و نوخواهی و دگردیسی از همین رو در تعلقات فرد تقویت می‌شود و اندک اندک مرحله‌ای جدید و فصلی نو در فرایند ذهنی نمایان می‌گردد.

۱. تعدد هویتها و فرهنگها

مهاجرت از دنیای بسته و محدود، به فضای باز و پهنای دنیای جدید انسان را در مسیر تجربه اندوزی و یادگیریهای تازه قرار می‌دهد، آن‌سان که در اولین فرصت انسان رها آمده در دنیای جدید به دنبال ساختن «خود» و هویت انسانی خویش به با می‌خیزد و به مطالعه محیط پیرامون خویش با ابزار طبیعی (خدادادی) می‌پردازد تا خود را که در میان خودهای متفاوت و متنوع شناور است باز یابد و به او، ساخت و شکل بر جسته و عینی ببخشد. مردمان یک جامعه وقتی از محیط اجتماعی و فرهنگ بومی و زادگاه اولیه خود مهاجرت می‌کنند، در محیط تازه با شرایط جدید مواجه می‌شوند، به گونه‌ای که هویت‌های متعدد و متنوع فرهنگی و اجتماعی را در مقابل خود مشاهده می‌کنند.

بدون شک کنده شدن از ریشه و بن مایه اولیه حیات اجتماعی هویت انسانی را در معرض «فرا شدن» یعنی تحول و دگر بودگی رها می‌سازد. زیرا هویت انسانی تنها مبتنی بر پاره‌ای ارزشها و هنجارهای «ثابت» و غیر تحلیلی‌ای که فقط بار ایدئولوژیک دارند، ساخته نشده است، بلکه بر ارزشها و هنجارهایی نیز سازمان یافته که همپای هویت انسانی دچار دگردیسی و تحول می‌گردند. از همین رو برخی معتقد هستند که هر ارزشی فقط در همان قالبی قابل عرضه است که متن یا اثر آن را ارائه داده است.^۵ بنابراین ارزشها و هنجارهایی وجود دارد که همواره جاوید باقی نمی‌مانند و وسعت و دامنه آنها به مرزهای مشخص و موقعت‌های معینی محدود می‌گردد؛ زیرا این مرزها، دیوارهایی از پیش مقرر و ازلی نیستند،



بلکه تحت شرایط و موقعیتهای خاص به وجود آمده‌اند، آن‌سان که ضروری می‌نماید که آنان، به جای آن که به تصلب و استناد نگاه داشته شوند به باز خوانی و باز تولید آن همسنگ رشت هویتهای انسانی، پرداخته شوند. بر این اساس با نوسان ارزشها و هنجارها، هویت انسان نیز در معرض دگرگونی و تحول قرار می‌گیرد، زیرا در جامعه مهاجرپذیر - که دنیایی وسیع تر از محیط بومی وی است - هویتهای متنوعی وجود دارد که متفاوت با الگوهای رفتاری و هنجاری او موقعیت یافته‌اند. اصولاً وجود و تنوع هویتهای فرهنگی باعث تقویت روح جستجوگر و ذهن کنجگاو انسان می‌شود و بدین سان زمینه تعامل و دادوستد اجتماعی و فرهنگی را در زیستگاه جدید فراهم می‌کند.

۲. تلاقی هویتها و فرهنگها

هویت و شخصیت آدمی، همان «خود» آدمی است. بخشی از این شخصیت را محیط می‌سازد و قسمت دیگر را هم «وراثت» اما ساخت آن قسمت از شخصیت آدمی که تحت تأثیر محیط شکل می‌گیرد، در موضوع بحث ما با چالش جدی مواجه می‌شود، زیرا محیط و شرایط اجتماعی و فرهنگی در فرایند مهاجرت تغییر می‌کند و طبیعت آدمی نیز همواره در حال نو شدن و تحول هم در «فرم» و هم در «محتوی» است. لاجرم در محیط جدید هویت او در ملاقات و تلاقی با هویتهای فرهنگی دیگر با چالش مواجه می‌شود و این چالش «هویت» آغاز مرحله «دگرپودگی» یا از خود رهایی می‌باشد. با کمی توجیه می‌شود واژه «الیناسیون» (Alienation) را به معنی واژستن از خود و بیرون آمدن از آن، ترجمه کرد یعنی خود رهایی فردی و اجتماعی که افراد بعد از تحمل تغییرات محیطی، روحی و روانی، آن خود اجتماعی گذشته‌شان را فراموش می‌کنند و در صدد برمی‌آیند از خویش چیزی را ارائه دهند که قبلاً نبوده است. این مرحله در فرایند مهاجرت بسیار حساس و سرنوشت ساز است، زیرا ممکن است این فرد از خود رهاییده و گم گشته و نایل نیامده به آینده آید، در بن بست فرو غلتد و سر از تفکر نهایی انسانی سر در بیاورد که پیام آن القای پوچی، یأس، شکست، محکومیت ابدی، تلخی زندگی، ویرانگری امیدها، کاذب دانستن دلخوشی‌ها و خرافاتی پنداشتن باورها در زندگی اجتماعی می‌باشد. تفکر سطحی هیچ انگاری انسان به مجموعه نظام هستی که خود وجودی او هم چنین آن است به دلیل تحقیر می‌نگرد. حساسیت موضوع در این مرحله به قدری است که نمی‌شود آن را به خوبی توصیف کرد، زیرا تلاقی و تبارز فرهنگها و هویتهای میان پناهجویان و پناه‌دادگان به عنوان نمایندگان دو جامعه متفاوت از هم، تنش‌ها و واکنش‌هایی را خلق می‌کند که با تألیف شرایط دیگر به نوعی دادوستد فرهنگی و اجتماعی می‌انجامد. در این تعامل، ممکن است مهاجرین در فرایند مهاجرت، کاملاً تغییر کنند و از نو پایه‌های تفکر خود را پی‌ریزی کنند. آن انسانهای قدیمی با خصوصیات و کنکرت‌های اخلاقی و فرهنگ بومی، دیگر نباشند و گذشته خود را بیرون افکنند. به قول فیروزیان آدمیان آنچه را که دارند، فرافکنی می‌کنند و به بیرون از خود نسبت می‌دهند. بدین سان عامل از خود رهایی و خود بیگانگی فرد برجسته می‌شود. پیامتهای مهاجرت و پناهندگی در



محیط جدید، شخصیت اجتماعی مهاجران را دگرگون می‌سازد. مثلاً یک روستایی وقتی در شهر سکنی می‌گزیند، طبعاً در مرور زمان خصوصیات زندگی شهری را فرا می‌گیرد، یعنی از محدوده و منظومه «خودبودگی» به جغرافیای «دگرپودگی» پای می‌گذارد و تعامل دارد شخصیت خود را از نو بسازد.

۳. تعارضهای اجتناب‌ناپذیر

زندگی در غربت و ایام نیش‌آلود مهاجرت، محدودیتها و محدودیتهای زیادی دارد. گفتمان مهاجرین و انصار، حتی در سطح «نخبگان» که بخشی از صمیمیتهای درک‌ها و دردهای مشترک را اختیار می‌بخشد نیز نوعی محدودیت و محدودیت را با خود حمل می‌کند. آن‌سان که در پایان یک گفتمان صمیمی اگر سؤالی به این مضمون مطرح گردد: «که شما کی به وطن‌تان برمی‌گردید؟» قطعاً این سؤال همان صفت «غربتی» یا «غیریت» را پدید می‌کشد. لذا مهاجران و مردمان غیربومی جهت فرار و فراغ از بار روانی و تحمیلی این بیانها و نشانه‌ها که در تعامل و دادوستد اجتماعی آنان بروز می‌کند، در تکاپوی تطبیق خود با محیط جدید برمی‌آیند و تلاش می‌کنند تا آن باشند که نیست. این نوخواهی و نوسان‌پذیری در روحیه و رویه مهاجران ناشی از تعارضهای اجتناب‌ناپذیر گانه‌های فرهنگی و رفتاری دو جامعه حاصل می‌آید. ویژگیهای روشنفکری، در این مراحل حساس هدایت عقلانی و هدفمند نوسانات شخصیتی مهاجران است که آنان را از سایر طبقات اجتماعی متمایز می‌سازد، زیرا فروغلتیدن در دام چنین احساسی و گرایشهای ناکاسته و اجتناب‌ناپذیر در فرایند مهاجرت، قطعی و حتمی است. به دلیل آن که جبر دوری از محیط فرهنگ بومی، ملی و آشنایی‌های از هم پاشیدگی حیات ملی و فرهنگی چنین وضعیتی را بر مهاجران تحمیل می‌کند. از همین رو مهاجرین در تلاش جهت پیدا کردن خود و ساختن هویت جدید به هویتی ترکیبی و برزخی نایل می‌آیند، چون از حلقه عنعنات ملی و فرهنگ بومی رهاییده‌اند و تغلیب فرهنگی از جانب منبع صورت نمی‌گیرد و فرد از مدار فرهنگ بومی خارج و در خلاء میان گذشته و حال، قرار گرفته، دست و پا می‌زند. بنابر لحاظ که نایل آمدن به سطح فرهنگ رفتاری و جلوه‌های عینی جامعه جدید، در کوتاه مدت می‌بایند، ترکیبی و برزخی است که قدری از نشانه‌ها و آثار فرهنگ بومی در آن باقی می‌ماند. چون برخی الگوهای فرهنگ قدیم در خصلتها و رفتارهای آنان در طول زمانها نهادینه و درونی شده است، به دلیل قطع ریشه‌های تغلیب فرهنگی و جبر دوری از فرهنگ ملی و نهادی شده، از زایش و بالندگی و قدرت پاسخگویی به نیازهای جدید باز مانده‌اند. از همین رو آنان، نه توان بیرون افکندن خصلتها و گانه‌های رفتاری درونی شده را دارند، نه ظرفیت پذیرش کامل فرهنگ جدید را. لذا دچار تعارضهای حل نشده در زندگی می‌شوند.

آنها از جانب دیگر جهت تکمیل خواستها و نیازها باید در تعاملات اجتماعی وارد گردند، لذا برخی جلوه‌های فرهنگ جدید را به گونه‌های رفتاری خود ضمیمه می‌کنند و بدین سان فرهنگی ترکیبی شکل می‌گیرد.

حال اگر عبور از این مرحله با تمهیدات عقلانی ممکن گردد، به گونه‌ای که پیشگیری مندرج و گشایش مهاجرین به سمت جامعه نوین، به نوزایی و بازتولید سنت‌ها و باورها بینجامد و توسعه و پیشرفت را در عرصه علوم و فنون، پدیدار سازد، قطعاً هم از دام فروماندن در منجلا ب یلسیون (کم‌گشتگی فرهنگی) رهایی یافته‌اند و هم در فراسوی مدرنیسم و نوشدگی قدمهای مستحکمی برداشته‌اند و تعارضهای احتساب‌ناپذیر فرهنگ و رفتار و هنجارهای سابق با خصلت‌ها و جلوه‌های فرهنگی جدید را به نفع کمال و شکوفایی بهتر سامان داده‌اند.

مهاجرت و هنجار پذیری

انسانها بر اساس میل طبیعی می‌خواهند با دیگران و محیط پیرامونی ارتباط برقرار کنند. ساختار روح و روان آنان به گونه‌ای است که دو اصل تأثیر پذیری و تأثیر گذاری از ویژگیهای ذاتی آن است. از همین رو موجب برقراری ارتباط و شکل‌گیری تعامل اجتماعی می‌گردد. بر اساس این دو اصل، افراد، در فرایند مهاجرت، در منگنه تأثیر پذیری بیشتر قرار دارند. حتی نشانه‌ها و علائم حیاتی وجود دارد که به مثابه آمادگی مهاجرین در پذیرش هنجارها، ارزشها و معانی جدید است. بسیار طبیعی نیز هست افرادی که گونه‌های رفتاری متفاوت با فرهنگ غالب در جامعه دارند فرهنگ غالب با برجستگیها و امتیازهایی که دارد، به سرکوب فرهنگهای اقلیت می‌پردازد و فرهنگهای کوچک به مرور ایام، ویژگی‌ها و تمایزات خود را از دست می‌دهند و در فرهنگ اکثریت جذب می‌شوند. نفس این انفعال در بطن فرهنگ تضعیف شده ویژگیهای تأثیر پذیری مهاجرین را تقویت می‌کند، خصوصاً که الگوهای رفتاری و معیارهای کرداری فرهنگ اقلیت با انقطاع از مرکز، در معرض آسیب پذیری جدی‌تر قرار می‌گیرد و قدرت پاسخگویی به نیازها و خواستههای اجتماعی را از کف می‌نهد و در ایجاد تعامل، با تنگناهای عظیمی مواجه خواهد شد. ولی اگر روند الگوپذیری با هدایت عقلانی توأم گردد، مسلماً آموزشها و آموخته‌ها در مسیر نوسازی و نوشدگی و توسعه هده جانیه اجتماعی و فرهنگی جهت می‌یابد.

اما علائم حیاتی و فاکتورهای اساسی‌ای که به منزله آمادگیهای مهاجرین جهت پذیرش هنجار و ارزشهای جدید است، قرار ذیل می‌باشد:

۱. آمادگیهای روحی و روانی: شرایط سخت دوری از وطن و زادگاه اصلی، ترس از آینده نامطمئن، محلودیتها و کاستی‌های زندگی در ملک بیگانه از قبیل آموزش، شغل، مسکن، روابط اجتماعی مهاجرین را به سمت تنگناها سوق می‌دهد و پرابلم‌های دشوار را در مسیر آنان قرار می‌دهد. این شرایط سخت روحی، افراد را با تردید، یأس و اضطراب در حیات فردی و اجتماعی مواجه می‌کند، آن سان که آنان از فشار منگنه نابرابریهای اجتماعی، ناشکیبایی‌های دوران غربت، از فرهنگ و شیوه رفتارها و هنجارها نفرت پیدا می‌کنند و تمامی کاستیها را در دامن فرهنگ و ادبیات، رسوم و عینتات ملی و میهنی خود می‌گذارند. نفرت از گذشته و تردید نسبت به آینده، آنان را در سازش با جبر محیط با تسامح و تساهل مواجه می‌سازد و در استقبال از پذیرش هنجارها و ارزشهای

جدید، شتاب به خرج می‌دهند، در هر حال شرایط سخت روحی در غربت، مهاجران را آمادگی هر نوع سازش و ملاطفت می‌کند.

۲. آمادگی‌های اجتماعی و سیاسی: بدون شک مهاجرت و کوچ افراد اجتماعی از جامعه و سکنی گزیدن در جامعه متفاوت با زادگاه خویش، ناشی از علل و عوامل جبری و تحمیلی خواهد بود البته این عوامل، گاه اقتصادی و سیاسی و گاه مذهبی و اجتماعی می‌باشد. نکته حایز اهمیت در همه موارد، آن خواهد بود که افراد به دلیل این عوامل، وطن خویش را ترک گفته در وطن دیگری جایگزین می‌شوند. در درون این جایجایی عاملی وجود دارد به نام محرومیت و محرومیت از حق تعیین سرنوشت، حق زندگی در وطن و زادگاه، حق برخورداری از منابع و ثروتهای ملی، آموزش، بهداشت و مجموعه حقوق و مزایای حیات اجتماعی و سیاسی. این محرومیتها، افراد را در شرایط سخت و دشواری قرار می‌دهد، آن گونه که تحمل آن، فوق طاقت عاطفی هر فرد است. از همین رو مهاجر دور از وطن به خاطر رفع این محرومیت‌ها در جامعه جدید و شرایط جدید سعی خواهد کرد از امکانات و شرایط بهتر زندگی و مساعدتهای فکری و روانی برخوردار شود. بنابراین پناهندگان در گشایشهای سیاسی و فکری خویش ناچارند با پناهندگان با روحیه همسازی، همگرایی و هم‌پذیری برخورد کنند و برخی جلوه‌های فرهنگ رفتاری محیط جدید را به منزله پل ارتباطی و وسیله تعامل اجتماعی بپذیرند.

۳. جبر دوری از فرهنگ ملی: انسان وقتی از وطن و زادگاه اولیه مسافرت می‌کند، به نحوی از ریشه و جایگاه خود «کنده» می‌شود. فاصله او با محیط و گانه‌های فرهنگی، رفتاری، مجموعه خاطرات دوران زندگی و ارزشهای درونی شده فرهنگی، مهاجرین را در وضعیتی قرار می‌دهد که خرد را بدون پشتوانه و بی‌پناه می‌باند. زیرا افرادی که در آب و خاک خاص با فرهنگ، اخلاق و منش مخصوصی رشد و نمو یافته‌اند، هیچ‌گاه در فضا و مکانی که مظاهر فرهنگی در اصطکاک با فرهنگ اصلی و بومی آنان است و با رفتارهای اخلاقی، کنش‌ها و تش‌های ملی و عینتات خانوادگی آنها سازگاری ندارد، احساس آرامش و آسایش نمی‌کنند. بی‌شک، این احساس بی‌آسایشی و فقدان آرامش روحی به سبب دوری و فاصله از محیط فرهنگی و ارزشهای بومی است. زیرا رابطه فرهنگ با زندگی اجتماعی، رابطه‌ای یک‌سویه نیست، بلکه رابطه‌ای متقابل و دوسویه است. یعنی همان گونه که فرهنگ واسطه تعامل و دادوستد اجتماعی است، تعامل و دادوستد اجتماعی نیز موجب بقاء و تداوم فرهنگ می‌شود. جبر دوری از فرهنگ ملی، ساختار این رابطه دوسویه را تخریب می‌کند و طبیعی است وقتی ساختار ارتباط و تعامل از هم پاشید، دیگر تعامل صورت نمی‌گیرد. بنابراین افرادی که با چنین موقعیتی مواجه می‌شوند ناچار هستند در دادوستد و تعامل با دیگران از فرهنگ و گونه‌های رفتاری جدید پیروی کنند، تا تعامل اجتماعی صورت پذیرد. لذا جبر دوری از فرهنگ ملی، عینتات خانوادگی، ارزشهای بومی و منطقه‌ای می‌تواند آمادگیهای هنجار پذیری پناه جویان را در تراز بالایی افزایش دهد.

بنابراین مجموعه نشانه‌ها و عواملی که شمرده شد، تغییرات بنیادی



و اساسی در افکار، اندیشه‌ها و رفتارها و خصوصیات اخلاقی مهاجرین را در فرایند مهاجرت، به وضوح نشان می‌دهد به ویژه مهاجرین در سنین پایین را که ذهنی شفاف دارند.

مهاجرت و نوگرایی

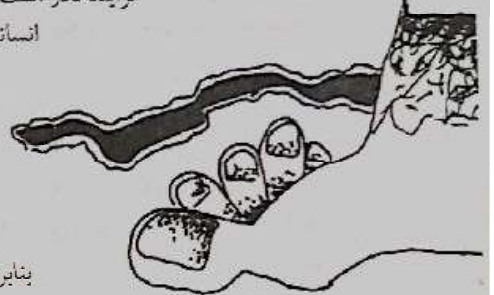
طبیعت انسانی در مواجهه با عینتهای اجتماعی، تحولات و رخدادهای روزگارش، گرایش ممکن به سمت نوشدگی و تجربه پذیری و عبرت آموزی در حوادث جدید را تبارز می‌دهد، به دلیل آن که اگر نو سازی و گرایش به نو شدن یک حالت ذهنی «نیاز به دست به کار شدن» تلقی شود، [Treed Aorhiement] در حقیقت این حالت ذهنی در جامعه پناه جویان بسیار برجسته با عناصر و اجزای تقویت شده، حضور دارد، زیرا مهاجرت خود به منزله جرقه آگاه سازی سفره نو سازی و نوگرایی را می گستراند و مجموعه توانمندی های انسان را در معرض آزمایش قرار می دهد. از همین رو نو سازیهادر عرصه فکر و اندیشه، مبتنی بر آگاه سازی است. آگاه سازی فرایند دگرگونی شناختی ارزشی، در مورد توده های اجتماعی می باشد. این فرایند قادر است افراد را درباره محیط و شرایط انسانی، سنت ها و هنجارها به تأمل وادارد^۹ و درکی واقع بینانه از نیروهای شکل دهنده جهان کنونی، تحول در ساختار فکری و حیات اجتماعی بشر ارایه دهد. بنابراین نوگرایی یا «ملرنیزم» قسمتی از یک تجربه جهانی است، به گونه ای که از بسیاری جهات برای رفاه و سعادت آینده بشر، امینهای تازه ای ایجاد کرده است.^{۱۰} و به منزله روشی که به انسانها در هر دوره از مقاطع حیات اجتماعی، می آموزد تا تمام مشکلات، برنامه ها کاستی ها و مفاهیم موجود در زندگی شان را با رویکرد عقلانی مورد بررسی قرار دهند و از سنت پرستی و تقلید کورکورانه در همه عرصه های حیات اجتماعی اجتناب ورزند. طبیعی است که این ذهنیت، در آموزه های پیشه اسلامی مورد تأکید و سفارش عمل قرار گرفته است، زیرا تجارب بشری قبل از ما، هیچ گونه قداست و منزلت قدسی ندارد. هر عصر و نسلی برنامه ها و روشهای را لازم دارد که پاسخی به نیازهای روز بشری بوده باشد. ممکن است این اندیشه ها و تجربه ها با دست آورد گذشتگان مناسبت و سازگاری نداشته باشد، بلکه حرکتی جدید، به سمت آینده بهتر را نوید دهد. بدین سبب است که هنجارپذیری و تأثیر گیری جامعه مهاجر، رنگ و لعاب ملرنیزم را می گیرد و نوگرایی و نوشدگی در فرهنگ و حتی شخصیت اخلاقی و رفتاری آنان نفوذ می کند و در اندکی زمان مجموعه کنش ها و تنش ها، هنجارها و رفتارها، گرایش ها و سلیقه های آنان را تحت پوشش می گیرد، زیرا ملرنیزم نیز روندی چندبعدی متضمن تغییر در همه عرصه های اندیشه و عمل است.^{۱۱}

۱. نوگرایی و ریشه ها

آن سان که سیریل بلک [Seireil belk] در تعریف نو سازی و جامعه جدید، و شد دانشهای جدید است که خود مستلزم آدمیهای است که ظرفیتهای آنها برای کشف اسرار طبیعت و کاربرد این دانش در امور انسانی، روزافزون باشد.^{۱۲}

آرنولد انلر سن [Arnulde Antherson] به موضوع توسعه جهانی و روح خلافت توجه کرده است. بر اساس این تعاریف، ملرنیزم عقل را به مثابه پایه و اساس اندیشه و عمل معرفی می کند. از منظر دینی و اعتقادات اسلامی نیز این تعاریف مقبول است و اصولاً اگر ملرنیزم یا بنیاد فکری مطلق انگارانه ای که تمامی اصالتها را از آن عقل می بنماید، در هم بیندازد بلکه در زمینه دست آوردهای بشری چه در عرصه تکنولوژی و چه در عرصه هستی شناسی معنی گردد و از انگاره های تقابلی با دست آوردهای وحیانی و آسمانی پرهیز گردد، در آن صورت من حیث اصل بنیادی و اساسی در اسلام مطرح است و حتی آن را مبنای حرکت، ترقی و شکوفایی حیات انسانی می شمارد.^{۱۳}

در مرز میان سنت پرستی و سنت گرایی و شناخت دقیق آن، خطوط تماس میان سنت و ملرنیزم را نیز مشخص می سازد به این معنی که آنچه سد و مانع ملرنیزم است، خود سنت و اصل وفاداری به آن نیست، بلکه اعتقاد دگماتیسمی و جزم گرایی سنت پرستی است، زیرا این اعتقاد مطلق انگارانه به سبب معارضه ای که با هر نوع ابتداع و ابتکار دارد، آشکارا مخالف با پیشرفت و نو سازی است و انسانها را در یک بن بست و ملاتر بسته سوق می دهد که هیچ گونه تغییر و اصلاح را در مسیر ایجاد جامعه نو بر نمی تابد. ولی سنتها وقتی مدام در معرض تجدیدنظر و اصلاح قرار گیرند، در راه نو سازی مانع ایجاد نمی کنند^{۱۴} بلکه به منزله راهکار مطمئن و چراغ روشن فراروی جامعه افق گشایی خواهند کرد. عروض و بروز خود فراموشی و خود بیگانگی آن گونه که قبلاً توضیح داده شد، ممکن است روش عقلانی ملرنیزم را در میان مهاجرین از سیر سازندگی به انحراف کشانده و در جهت ناسازگاری با عقاید، باورها و هنجارهای اصیل جامعه هدایت کند. لذا نباید گذشته را با دیده تحقیر نگریست و نباید هم تقدیس کرد، زیرا در هر دو نگاه نشانه ای از اندیشه جزمی (دگماتیسم) پیدا می شود. فرار و نفرت از گذشته، ما را جامعه ای بی ریشه بریده از اصل جلوه می دهد و این نمایش ناقص است در تاریخ حیات انسانی، چنانچه تقدیس گذشته و فرو بستن عبرت آموزی آن، ما را در گذشته متوقف می کند. زاینی ها در اندیشه تفسیر مجدد گذشته خود، به منظور تطبیق دادن آن، با کوششهای نو سازی و ملرنیزم برآمدند و جلوه های ملرنیزه را در بازاندیشی تحلیلی سنتهای گذشته به جست و جو گرفتند و بدون شک و از موفقیت آنان در پیمودن مسیر ترقی و شکوفایی نیل به جامعه جدید و رفاه بهتر، همین بازاندیشی گذشته و عدم فراموشی آن در مسیر توسعه بوده است. هانتینگتن [Hanteinchton] در نقد استراتژی سیاست خارجی امریکا می گوید نباید توقع داشت که مردم ژاپن یا نو شیدن کوکاکولای امریکایی دست از فرهنگ ارزشها و سنتهای خود بردارند و به دامن لیبرال دموکراسی غرب پناه آورند، بلکه آنان به



بنیان مدلی هستند که در بازانديشی، بازشناسی و تفهم از سنتها و هنجارهای بومی، از بطن فرهنگ ملی خویش استخراج می کنند. هاینریش در کتاب «برخورد تمدن ها» جهت استقرار نظم نوین جهانی، راهبرد فرهنگی را توصیه می کند و دنیا را به حوزه های تمدنی مختلف تقسیم می کند. او در بررسی های محققانه در حوزه های تمدنی جهان، به این نتیجه رسیده که هیچ ملتی به سادگی از ارزشها، هنجارها و فرهنگهای ملی و بومی خویش دست برنمی دارد. از همین رو جنگهای آینده را وی «برخورد تمدنها و فرهنگها» لقب داده بود.^{۱۵}

بنابر این «ملرنیزم» یا نوگرایی همراه با رشد جوامع با مدل فرهنگی خاص، بالنده می گردد. نقش روشنفکران در شناخت و معرفی همین مدل ها و الگوهای فرهنگی عینیت می یابد. اگر احیاناً مقاومتی در برخی حوزه های فرهنگی و دینی در مقابل نوگرایی بروز می کند، مخالفت با نوگرایی به معنی روش عقلانی نیست، بلکه مخالفت با گونه های فرهنگی خاص است که بر روش عقلانی تحمیل شده است. لذا ضرورت دارد که حرکت های نوخواهی و نوسازی در هر جامعه مبتنی بر مدل فرهنگی همان جامعه باشد. به عبارت دقیق تر، ارزشهای نو را باید از بطن ارزشهای قدیمی باز تولید کرد، زیرا میان تعمیر و باز تولید تفاوتی اساسی است. بازانديشی و باز تولید از یک سو، رو به گذشته دارد و از سوی دیگر، پنجره ها به روی آینده باز است یعنی، گذشته را تحلیل و نقد می کند تا به نفع امروز و فردا، از آن، بهره برداری کند، زیرا گذشته را دو گونه می توان به مطالعه و خوانش گرفت.

الف. گذشته را در گذشته مطالعه می کنند و آن را با همان ساختارهای کهنه به نحوی تعمیر و بازسازی می کنند. در این نوع مطالعات و بازانديشی، عنصر زمان دخالت دارد. این همان «تعمیر و بازسازی» هست.

ب. مطالعه فرازمانی گذشته که گذشته را نقد و ارزیابی می کند. برخی مفاهیم گرچند در گذشته نیز وجود داشته، همانند ارتباط با سلاله و اقتدارگرایانه گذشته که در حال نیز لاجرم وجود دارد، با زبان حال کاملاً دگرگون می شود و عنصر جدیدی این ارتباط را پوشش می دهد، به نام «ارتباط محترمانه» مبتنی بر محبت و رفاقت. امروز پلران با فرزندان رفیق و همدل هستند تا حاکم و مقتدر.

۲. نوگرایی و عرصه ها

زمینه ها و بسترهای نوپذیر و مصادیق ملرنیزم در جوامع، متفاوت است. در جوامع تحت سلطه و نظامهای سلطنتی و استبدادی، نفوذ و رخنه ملرنیزم بیشتر سطحی و صوری است و به نحوی کنترل شده توسط صاحبان قدرت می باشد. در جوامعی همانند جامعه قبیله ای و سنتی که دارای فرهنگ شدیداً بسته و مهجور با عنعنات قومی و محلی متضاد و تنش پرور هستند، ملرنیزم همواره جلوه های ناکارآمد و ضعیف داشته است. زیرا زبان حاکم، در عرصه های نوگرایی، کارکرد بسته و مهجور دارد. زبان حاکم در جامعه قبیله ای من حیث زبان رسمی تلاش می ورزد ملرنیزم به گونه ای سامان یابد تا قدرت و اقتدار اجتماعی و سیاسی اربابان قدرت و صاحبان مکتب و منصب آسیب نبیند و قبیله سالاران محور

تعاملات اجتماعی و فرهنگی باشند. این خصلت و ویژگی در جوامع قبیله ای، بی تابی عناصر نوخواهانه را کنترل می کند و در لایه های مختلف اجتماعی، آنان را متوقف می سازد. تک اندازگی و تک آوایی، فضای سیاسی و اجتماعی جامعه را فرامی گیرد.

اما وقتی جامعه مهاجران به عنوان نیروهای نو، عناصر جدید و جهانپندیده به جامعه بومی خود باز می گردند، به صورت طبیعی سازکارهای نوخواهانه به شدت فعال می شود و به زبان حاکم در جامعه خصلت چندصدایی و دگر آوایی می دهد. در کنار این تحول ایجاد شده، اگر تنش ها و انگیزه های عدالت و مساوات طلبی را که غالباً توسط نخبگان شعله ور می شود در نظر بگیریم، روشن می شود که پتانسیل تضاد و تعارضات اجتماعی افزایش می یابد.^{۱۶} از همین رو، مجموعه عوامل و عناصر اجتماعی جامعه همانند زنجیری به هم پیوسته و ناگسسته از هم به تکاپو می افتند. لذا تمایل شدید به استقلال داخلی، تب مشارکت جویندگان افراد، مکانیزمهای تحرک، خطوط تعارض بین گروه های قومی و مذهبی اقلیت ها و اکثریت ها، جنس ها و نسل ها فرهنگ ها و ضد فرهنگ ها از مسائلی است که حلقه های داخلی این زنجیر فعال به هم پیوسته را تشکیل می دهد. تمامی این تحولات، تغییرات و نوسانات را می شود در سه عرصه مورد تحقیق و بررسی قرار داد که عبارت اند از:

الف. عرصه اندیشه و سیاست. به گواهی تاریخ، هنگامی که واسکودگامای [Vascodechma] پرتغالی در سال ۱۴۹۸ میلادی به هندوستان سفر کرد، فرهنگ و تمدن آن سرزمین را بسیار پیشرفته تر از امپراتوری پرتغال یافت، به گونه ای که پرتغالی ها مندهوش معماری زیبا و پیشرفته مساجد، معابد و قصرهای هندوستان، زندگی درباریان، آداب و رسوم آنها گردیدند.^{۱۷} مسافران و مهاجران اروپایی در بازگشت به وطن خویش، تحت تأثیر جلوه های تمدنی شرق، به اصلاح نظامهای فاسد و خودکامه خود مبادرت می کردند و از مظاهر تمدن شرق و جلوه های زیبای آن، در نوسازی جامعه خویش بهره می جستند. مهاجرهای فردی و جمعی اروپاییان با انگیزه های تجاری، توریستی، سیاسی و تحصیلی به حوزه های تمدنهای شرقی مثل چین، هند و بین النهرین و حوزه های تمدنی اسلامی، آنان را به مطالعه بیشتر این حوزه ها و آوازی می داشت. به ویژه نظم و یک شکلی موجود در چین بیش از همه مورد توجه سیاحان و مهاجران اروپایی قرار می گرفت و آنان در بازگشت آنارشیزم و هرج و مرج در نظامهای اروپایی آن زمان را مورد نقد و سنجش قرار می دادند. بنابر این از لوازم تاریخی مهاجرت، ایجاد تغییر و نوسازی در عرصه اندیشه و سیاست بوده و مهاجران با فراگیری دانشهای جدید در طول تاریخ به نوسازی جامعه خود مبادرت ورزیده اند. ب. عرصه ایدئولوژی و فرهنگ. مجموعه ایدئولوژی های موجود در هر جامعه در یک تقسیم بندی کلی به سه دسته تقسیم می شود:

یک، ایدئولوژی هایی که به نحوی با سنتها و ارزشهای حاکم در جامعه، با دید هنجارهای کهنه و سنتهای از کار افتاده نگاه می کنند. این نوع ایدئولوژی ها را می توان «سنت گریز» نامید. دو، ایدئولوژی هایی که تلاش می ورزند تا ساخت و نظام ارزشی



هنجارهای سنتی را که دیگر متداول نیست ولی در تاریخ، افکار و اندیشه‌ها و در میان توده‌ها هنوز به حیث نظام مطلوب و قابل دفاع شناخته می‌شود و حتی وفاداران فرضی و محکمی نیز دارد، دوباره احیاء و برقرار کنند. از همین رو با هر نوع تجدید و نوگرایی در همه عرصه‌های حیات انسانی، نامزد گارند. این نوع ایدئولوژی‌ها به پیمانه وسیعی تجدیدساز هستند.

سه، ایدئولوژی‌هایی که خواستار جامعه نوین هستند، منتها به باطرد سنتها، که با منوریزه کردن و بازتولید سنتها و هنجارها مبتنی بر همان زیرساختها و بنیادهای فکری و نظام ارزشی جامعه یعنی ایدئولوژی‌هایی که نه عزاد و دشمنی با سنتها دارند و نه سر ناسازگاری با تجدید، بلکه در تلاش ایجاد آشتی میان سنت و مدرنیسم و در جستجوی مرکب‌هایی هستند که میان سنتهای یومی و ارزشهای ملی یا تمدنها و فرهنگهای متجددانه وارداتی تلفیق ایجاد کنند و پرایلم‌های اساسی جامعه را از پناه هماهنگی ارزشی و در هم بافتگی فرهنگی، گره گشایی کنند. حضور این ایدئولوژی‌ها در هر جامعه، جلای ساخت ارزشی و نظام اعتقادی آن است. مقصود ایدئولوژی‌ای است که در یک تلقی عام و تفسیر کلی به معنی تحلیل پستی از قوانین رفتاری که مجموعه روابط انسان را تحت پوشش می‌گیرد^{۱۸} و عمل افراد خود را اعم از کردار و گفتار، ترجیه می‌کند. ممکن است هر گروه و نهاد سیاسی اجتماعی، ایدئولوژی ویژه و مخصوصی داشته باشد. قطعاً تفاوت ایدئولوژی‌ها و اختلاف استراتژی‌ها، جامعه را به گونه‌های فکری متفاوت و دسته‌های سیاسی مختلف تقسیم می‌کند که البته همه آنان در دو قطب اصلی سیاسی در جامعه، به فعالیت‌های سیاسی ادامه می‌دهند که عبارت از قطب حاکم و قطب محکوم است. بیرون افتادگی مهاجرین از چتر فراگستر ایدئولوژی حاکم، موجب رشد و بروز تمایلات نوظهورانه و دگراندیشانه آنان می‌شود و پناهجویان در فرایند مهاجرت، تمایلات خود را در وابستگی و وفاداری به ایدئولوژی‌های جدید نشان می‌دهند. طبیعی است که ایدئولوژی به مجموعه‌ای از دستورها و الزامات اطلاق می‌شود که قدرت هماهنگ‌کنندگی داشته باشد و نیروها را در مسیر شگرفایی، ترقی و توسعه همه جانبه، هدایت کند. اگر این قدرت و توان هدایتی از چنان انرژی‌ای برخوردار باشد که مردم، نخبگان و نهادهای ملی را

همانند کلی به هم پیوسته و منسجم وارد عمل کند، مرادف ساخت ارزشی^{۱۳۹۴} و نظام اعتقادی از استحکام و ثبات برخوردار می‌باشد، و الا از جانب نیروهای نو، تجمندخواهان و توده‌های اجتماعی محروم مورد تهدید خواهد بود. اما باز گشت مهاجرین با تمایلات و گرایشهای نوظهورانه و گانه‌های فرهنگی جدید، ایدئولوژی حاکم را به چالش فرامی‌خواند و به روند دو قطبی بودن جامعه شکلی برجسته و عینی می‌بخشد و از همین رو مدرنیسم و تمایلات نوظهورانه در فرایند بازگشت مهاجران به روند تحولات و ایجاد تغییرات شتاب و سرعت بیشتر خواهد بخشید. به قول هانتینگتن بی‌ثباتی و تغییرات در جوامع در حال رشد، سریع و با شتاب در تحولات اجتماعی صورت می‌گیرد و به میزانی که مدرنیزه شدن افزایش یابد، ثبات سیاسی و اجتماعی نیز افزون خواهد شد.^{۱۹}

ج. عرصه اهداف و استراتژی - در بستر حیات اجتماعی ملت، اهداف و انگیزه‌های متفاوتی یافت می‌شود، به گونه‌ای که در هر جامعه همواره یک نقطه متعالی من حیث کمال نهایی، هدف آرمانی و ایده‌آلی ملی شناخته می‌شود. انگاره‌هایی چون مدینه فاضله و مملکت المینی و التوحید قلبی و جامعه مدنی به عنوان جامعه ایده‌آل یا اهداف متعالی همیشه طول تاریخ حیات اجتماعی در افکار و اندیشه‌های فلاسفه و نخبگان جامعه انسانی مطرح بوده است.

بنابراین در هر جامعه‌ای، اهداف و استراتژی‌هایی وجود دارد که مبتنی بر فرهنگ و کلتور حاکم و ذهنیت جمعی آن جامعه شکل گرفته است اما این اهداف و استراتژیها ممکن است به مرور ایام و چرخش حوادث روزگار، کارآیی و توان ارزشی خود را از کف داده و از پاسخگویی نیازهای زمان عاجز آید. مثلاً در نظامهای فیودالسم [Feudalism] و یا کاپیتالیسم [Capitalism] زمانی هدف اساسی تملک ثروت بیشتر و قبضه نمودن اراضی و املاک توده‌های محروم و استثمار آن

**مهاجرت خود به منزله جرقه
آگاه‌سازی سفره‌نوسازی و
نوگرایی را می‌گستراند و
مجموعه توانمندی‌های انسان را
در معرض آزمایش قرار می‌دهد.**

بود، اما امروزه در پناه رشد ارتباطات انسانی و تحول در مناسبات و تعاملات اجتماعی و توسعه آگاهی توده‌ها، دیگر چنین اهدافی از بستر تحولات اجتماعی در آن جوامع محو شده و جای خود را به اندیشه‌ها و افکار دموکراتیک چون دموکراسی، مردسالاری، اقتصاد بازار آزاد، تولید و توزیع درآمد ملی، منافع ملی و حتی ایده‌های جهانی سازی و جهانی شدن داده است که نشان دهنده توان و قدرت مدرنیسم و نوگرایی در عرصه‌های حیات بشری می‌باشد.

از همین رو با ورود نیروی جدید مهاجرین در جامعه، به صورت طبیعی تب مشارکت فعال توده‌ها به مقیاس وسیعی افزایش می‌یابد، زیرا با ورود آنان نوعی آموزش جدید، فرهنگ و رفتار اجتماعی جدید و شخصیت‌های جدید وارد ساختار جامعه می‌شود. بی‌تردید این آموزشهای فرزندان مهاجر، تأثیرات عمیق بر آینده سیاسی و تحولات اجتماعی خواهد گذاشت.^{۲۰}

از سوی دیگر، ورود آنان که از همه قومیتها و طیفهای سیاسی، فکری

و مذهبی در جامعه تشکیل گردیده‌اند و با خواسته‌های متجددانه و نوخواهانه در ساختارهای اجتماعی و ملی نفوذ می‌نمایند، گروه‌ها و نهادهای نوگرایی دیگر نیز جسارت مضاعف برای مبارزه فرهنگی در راه نوسازی جامعه پیدا می‌کنند و بدین طریق افکار جدید، فضای بسته سیاسی حاکم را درنور دیده افشای روشن در مسیر اهداف جامعه می‌گسترانند.

بنابراین با بازگشت مهاجرین، جامعه می‌تواند با اتکا به نیروهای نو، امکانات تازه و تدوین استراتژی‌های کارآمد، به ایجاد ساختارهای جدید در عرصه آموزش، اقتصاد، بهداشت و صحت عامه جهت نیل به هدفهای متعالی دل‌بیند و حتی قدمهای استوار به سمت توسعه ملی و ایجاد نهادهای مدنی بردارد، زیرا میان افکار جدید نیروهای جدید از یک سو با هدف‌های نو و متعالی از سوی دیگر، پیوند عمیق و رابطه مطلق و ارگانیک وجود دارد. طبیعی نیز خواهد بود که هدف بزرگ و نو، استراتژی کلان و کارآمد را می‌طلبند.

آن‌گاه با توسعه مدرنیسم، تأسیسات و نهادهای سیاسی‌ای که تنظیم‌کننده امر مدرنیزه کردن هستند، افزایش یافته و جای حضور مشارکت فعال سیاسی افراد جامعه را خواهند گرفت. لذا ثبات سیاسی رابطه مستقیمی با نهادهای سیاسی و دستجات فرهنگی دارد.^{۳۱} بدین خاطر در جوامع توده‌دار فعالیتهای اجتماعی و سیاسی هیچ‌گاه نهادمند و نظام‌یافته نیست. اما با توسعه نهادهای ملی و مدرنیزه شدن ساختارهای اجتماعی و برخورداری توده‌ها از آموزش‌های جدید، مطالبات مردم از طریق نهادها و گروه‌ها تعقیب می‌شود و بدین سان فعالیتها نهادمند و انتظام یافته صورت می‌گیرد. نقش و کارکرد اصلی مهاجران در فرایند بزرگ‌گشت، به حیث حلقة واسطه میان نخبگان و روشنفکران با مردم و توده‌های اجتماعی جامعه، کاملاً جانبدارانه به نفع نیروهای نوگرا و تجدطلب خواهد و این، نوگرایی و مدرنیسم را علیه نیروهای مدافع وضع موجود تقویت خواهد کرد و باعث سرعت و توسعه مدرنیسم می‌شود. زیرا پناهجویان بازگشته به وطن به دلیل بهره‌مندی وافر از آموزش‌های جدید و دسترسی به امکانات برتر، می‌توانند جامعه و مردم را در امر مدرنیسم و توسعه همه‌جانبه انسانی در تمامی عرصه‌ها یاری رسانند.

۳. نوگرایی و ضعف‌ها

اما نکته حیاتی در باب مدرنیسم در جوامع انسانی، این است که آیا همه صورتهای موجود مدرنیته و تجدد در جوامع انسانی از یک سنخ و جنس است یا به مقتضی گونه‌های فرهنگی خاص در جوامع مختلف، مدرنیسم نیز ماهیتهای متفاوت و صورتهای متنوع به خود می‌گیرد؟ بر اساس عینیهای موجود در جوامع انسانی می‌توان اذعان کرد که در هر جامعه برداشت خاصی از مدرنیسم وجود دارد که با تلقی‌هایی که در غرب از آن می‌شود، تفاوت ماهوی دارد، به دلیل آن که مدرنیته ابتدا یک مفهوم و واژه علمی بود که در غرب مطرح شد اما پیوند تاریخی آن با فرهنگ و گونه‌های رفتاری خاص، از آن یک حقیقت تاریخی ساخته است. از همین رو به اعتراف غربیان، مدرنیته از بطن سنتهای دوران

قرون وسطی تولد یافته و کاملاً فرهنگ خاصی در مرور زمان بر آن تحمیل شده است. لذا بسیاری کسانی که شیفته بعضی ظواهر عالم تجددند، اما سختی با آن ندارند و در مقابل، کسانی که خود اهل تجددند یا نحوی خویشاوندی و پیوند با دنیای متجدد دارند، اما تمام مظاهر آن را نمی‌پسندند و تحسین نمی‌کنند.^{۳۲} این نشانه، این واقعیت است که مدرنیسم مظاهر خوب و بد دارد و باید در جوامع مختلف، با الگوهای فرهنگی و رفتاری آنها بازشناسی و باز تولید شود. در این میان نقش روشنفکران جامعه بیش از همه حساس و سرنوشت‌ساز است.

بی‌توجهی به منافع ملی و انسجام اجتماعی

مدرنیسم فی‌نفسه و در ذات خود هیچ اصالت و ارج‌مندی نسبت به حوزه تمدنی خاصی ندارد. فقط نخبگان، اندیشمندان و فرهیختگان مدرنیته یا تجددخواهان هستند که با تولید اندیشه و یافتن راهکارهای عقلانی سالم، بسترهای مدرنیزه کردن ساختارهای اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی را مهیا می‌سازند و بدین گونه مطلوبیت و جذابیت مدرنیسم و نوگرایی را من حیث فرایند اجتماعی به کمال می‌آورند. حال اگر از ضعف و قوت مدرنیسم یادکردی لازم می‌آید، ضعف و کاستی در دستگاه مفهوم ماهوی و شخصیت ذاتی آن نیست، بلکه ضعف در نحوه برداشت، تحمیل فرهنگ و منش خاص بر آن است که به نابسامانیها و گسستهای فرهنگی، اجتماعی و ملی دامن می‌زند. ضعف از جریان است که ناشکیبایی‌های ملی و عقده‌های حقارت اجتماعی را به نام مدرنیسم قالب می‌کند و در خوانش توده‌ها جای می‌دهد.

در کشورهای جهان سوم یا همان جهان بلزمانده، عموماً طلوع مدرنیسم قبل از مواجه شدن با چالشهای فرهنگی و دینی، از سوی آنان که سنگ نوگرایی و تجدد را بر سینه می‌کوبند، در ابر سیاه افکار انحرافی و برداشتهای یکسویگر پیچانده شده و به کجراهه اجتماعی سوق داده می‌شود. از همین رو مدرنیسم هیچ‌گاه به معنی روند عقلانی کردن امور اجتماعی و حیات انسانی به کار برده نمی‌شود، بلکه به روند تاریخی‌ای اطلاق می‌گردد که در گذشت زمان، احکام عقلی که محصول فرهنگ خاص می‌باشد با آن پیوند خورده و در نتیجه بر فرایند مدرنیسم تحمیل شده است؛ والا مدرنیسم در ذات خود هیچ تعارضی با گانه‌های اعتقادی و فکری ندارد. بنابراین دریافت معنایی خالص، که بار شخصیت و ماهیت اصلی مدرنیسم را تمثیل کند و ناتیجه با گونه‌های تربیتی و رفتاری خاص باشد، وجود ندارد. لذا همواره سخنگویان و طراحان مدرنیته هستند که به آن روند، اصالت و شخصیت خاص می‌بخشند. پس ضعف و کاستی، در همین برداشتهای تفسیرها و تلقی‌ها از مدرنیسم است و همین امر نیز راز مقاومت و ناسازگاری با مدرنیسم و جلوه‌های انتزاعی آن را در برخی حوزه‌هایی تمدنی توجیه می‌کند.

از طلوع مدرنیسم در افغانستان حدود یک قرن می‌گذرد، اما هیچ‌گاه به عنوان روند عقلانی همپای تاریخ، ادبیات، فرهنگ، اذهان و آموزشهای عمومی و تخنیکی آن جانپناخته است، بلکه با در مه رقبی سلاقی نوگرایان فاقد اندیشه محو گردیده و با اگر جان به در برده، به



فکر و اندیشه نشر و آموزش علوم و فنون می پردازند. اصولاً مستند به توسعه در سایه اندیشه و فکر ممکن است.

پاورقی ها:

۱. نامه فرهنگ، فصلنامه، شماره ۲۱، ص ۱۰۴، سال ۱۳۵۲
۲. نظریات مهاجرت، دکتر عبدالعلی لاهی زاده، ص ۷، انتشارات نوید
۳. نظرات پوپر، ک خود و مغز آن، ص ۵۷۴ به نقل از روزنامه نوروز
۴. همان، ص ۱۰۷، به نقل از روزنامه نوروز، ۸۰/۴/۲۶
۵. نوسازی و جامعه، مایرون وینر، ترجمه رحمت الله مقدم مراغه ای، ص ۵۴
۶. سیر تحول فکر دینی، عمادالدین باقی، روزنامه خرداد، سال ۱۳۷۸، شماره ۲۰۴
۷. هرمنوتیک مدرن، نظرات فیور باخ، ص ۱۷۷ به بعد
۸. جامعه شناسی فرهنگ ۲، وزارت آموزش و پرورش، ص ۲۷
۹. نوسازی و توسعه، شیاماچاران دوب، ترجمه قریباغیان، ص ۱۳۱
۱۰. نوسازی و جامعه، مایرون وینر، ترجمه رحمت الله مقدم مراغه ای، ص ۲۶
۱۱. بنیادهای علم سیاست، عبدالرحمان عالم، چاپ اول ۱۳۷۳، ص ۱۱۰
۱۲. نوسازی و جامعه، مایرون وینر، ترجمه رحمت الله مقدم مراغه ای، ص ۱۴
۱۳. اسلام و دموکراسی، علامه فضل الله، ترجمه حسین صادقی، فجر امید، شماره ۵۱ - ۵۰
۱۴. نوسازی و توسعه، شیاماچاران دوب، ترجمه قریباغیان، ص ۱۲۶
۱۵. مجله فکر نو، سال اول، شماره اول، ص ۷
۱۶. نوسازی و توسعه، شیاماچاران دوب، ص ۱۲۷
۱۷. نامه فرهنگ، فصلنامه، سال ششم، شماره اول، ۱۳۷۵، ص ۱۰۴
۱۸. تحلیلی بر انقلاب اسلامی، دکتر م محمدی، انتشارات امیرکبیر، ص ۴۶
۱۹. همان، ص ۲۳
۲۰. عصر مجاهدین و برآمدن طالبان، افغانستان، چنگیز بیابلیان، نشر فطرد، بهار ۱۳۷۷، ص ۵۲
۲۱. تحلیلی بر انقلاب اسلامی، دکتر م محمدی، انتشارات امیرکبیر، ص ۲۴
۲۲. همان، ص ۸۵
۲۳. نوسازی و توسعه، شیاماچاران دوب، ترجمه مرتضی قریباغیان، ص ۱۳۶
۲۴. مثنوی دفتر سوم، بیت ۱/۴۱۲۸

وسیله باد هراسناک حاصل از تعارض سنت و مدرنیسم به حاشیه افکنده شده تا در راهیماییهای سنت پرستان تجددستیز، له شود. به گواهی تاریخ وقتی پدیده مدرنیسم با مسافرتها و برقراری مرادادات دیپلماتیک میان اروپا و افغانستان وارد آن کشور شد و با انتشار جریده سراج الاخبار مرحوم محمود طرزی تقویت شد و بعدها با مسافرت شاه امان الله خان وارد مرحله جدیدی گردید و با همین دو چالش یاد شده که از نادرستی فهم مدرنیسم، و شناخت دقیق بیشترها و عرصه های آن، حاصل می آمده، مواجه بوده است، آن سان که طرح آیدنولوژی برتری طلب «ناسیونالیسم پشتون» از دامان همین جریان تجدخواه و نوگرا بروز و ظهور یافت و به تاریخ سازی جدید و انحراف تاریخی کشیده شد. اما اینک که گشایشهای جدید فراروی جامعه قرار گرفته، وضعیت با گذشته کاملاً تفاوت کرده است، گرچه جامعه هنوز با همان فرهنگ بسته و مهجور به حیات خود ادامه می دهد. لیکن بازگشت مهاجرین به وطن به تعارضهای موجود ادامه می دهد و موجب باز شدن دروازه های علم، تکنیک و فن آوری جدید می شود، مشروط بدان که مهاجرین به ضرورتهای چندنی توجه داشته باشند.

الف. شناخت دقیق گذشته. در امریکای لاتین توده ها بدبختی و مصیبت را همچون سر نوشت ابدی و غیر قابل تغییر خود، پذیرفته بودند و خویش را در انجام هر کاری از بین بردن محرومیت خود، ناتوان می دیدند. مردم دل به تقدیر سپرده جوامع سنتی و قبیله ای ما نیز دارای چنین روحیه و رویه هستند.

اما روشنفکران در امریکای لاتین روی این وضعیت انسانی تأمل کردند و حذف این شرایط را در گرو آموزش در یک کارکرد جدید «آگاه سازی» یعنی تعلیم افراد ستمدیده و مظلوم دانستند. کارکرد آموزش در آگاه سازی فرد، گروه و اجتماع با تدوین استراتژی جامع آموزشی توفیق فراوان خواهد داشت، به ویژه اگر این سیستم مبتنی بر آگاهی انتقادی از وضعیت و علل شرایط موجود و شناخت دقیق از گذشته بوده باشد. مهاجرین به قول مولوی در گام گذاشتن به خانه، لرزان و کورکورانه بازنگردند.

پانهم گستاخ چون خانه روم

با نلرزاتم، نه کورانه روم ۲۲

بلکه با اندرخته های علمی و فنی بازگردند.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

ب. تولید فکر و اندیشه. از هم گسستگی فرهنگی و اجتماعی در راه دست یابی به توسعه سیاسی و اقتصادی از مشکلات لاینحل کشورهای جهان سوم است. نسخه پیچی از تجارب کشورهای صنعتی و توسعه یافته بدون در نظر داشت واقعیتهای اجتماعی، دینی و فرهنگی هر جامعه، آن را با چالشهای فراوان در همه زمینه ها مواجه ساخته است. به نظر می رسد تولید فکر و اندیشه زمینه رهایی از بن بستهای موجود را فراروی جامعه در حال توسعه قرار می دهد. از همین رو مهاجرین به گروههای آموزش دیله ای می مانند که در ورود به زادگاه خویش، به تولید





روشنفکر، اندیشه و عمل

دکتر داوود شاه صبا

در دوره سلطنت شاه جوان امان الله است که جامعه ما برای نخستین بار متوجه می شود که زیر بنای آن همه ترقی و پیشرفت در جوامع ملدن، استفاده از علوم و دانسته های طبیعی است. در این زمان است که به پرورش اولین نسل تحصیل کرده های تکنیکی در اروپا و ترکیه پرداخته می شود و صنایع اروپایی به طور جدی تری به داخل کشور وارد می گردد. امانسل گرداننده این روال، زود قربانی سطحی نگری های خودش می شود و آتش را با خودش به تاریخ تحویل می دهد. دو نسل دیگر ضرورت است تا به تدریج دریابند و متوجه این واقعیت شوند که اروپا را فقط علم و دانش و صنعت، کتاب و چاپ و خط آهن نیست که از ما متمایز کرده است. از دید این نسل روشنفکران است که آن چه که غریبان را موفق ساخته و آنها را از افغانها کاملاً متمایز ساخته است، ظواهر مادی تمدن به بل که نهادهای اجتماعی و شیوه های گرداندگی این تمدنها است. این نسل دیگر صرف به دنبال کارخانه و خط آهن و تلگراف و چراغ برق و غیره نیست، بلکه مهمتر و اساسی تر از همه اینها، به دنبال آوردن یا درست تر گفته باشیم، کمی کردن ساختار سیاسی غرب و در برابر آن شرق (شوروی سابق) در افغانستان است. نتیجه چنین تلاشهایی، جنبش دموکراسی دهه چهل شمسی است که ولو با محدودیت، به بار می نشیند. متأسفانه این نسل در نهایت به نسبت ناپیگیری و پراکندگی دچار شکست می شود نه تنها اثرات مبارزات نسلهای قبلی مشروطه خواه را به باد فنا می دهد، که در آتیه منجر به فروپاشی کلی نظام سیاسی افغانستان نیز می گردد.

در این راستا، نسل اول روشنفکر پسامشروطه افغانستان به طور ویژه ای، هم در طیف مذهبی و هم در طیف غیرمذهبی، به دنباله روی از روشنفکران کشورهای دیگر می پردازد، بدون درک این نکته که روشنفکران دیگر کشورها با شرایط و اوضاع دیگری سروکار داشته اند و اگر از کار انقلابشان نتیجه ای هم گرفته اند، بدون شک ناشی از هم آهنگ سازی ساختار فکری - اخلاقی جامعه خودشان بوده است، با همان زمان و همان محیط خاص طبیعی - اجتماعی شان. در اینجا است که در درازنای سده بیستم، عملکرد روشنفکر ما، به جز استثنائی در دوره امانی، به عوض آوردن چرخش مثبت در شیوه زندگی مردم و انطباق با هم آهنگی آن با جو اجتماعی - محیطی جهانی، به بار آوردن فاجعه بوده است، که هم خودش را به سرگیجگی مژمن فکری و روانی کشانده و هم انسانهایی را که در معرض عملکرد تاریخی - اجتماعی اش قرار گرفته اند، در کشور ما تو گویی قاعده این سده زایش فاجعه بوده است.

تو کویل می گفت: «وقتی که گذشته روشنگر آینده نیست، اندیشه در ظلمت قدم می زند». واضح است که در چنین جوی فاجعه بار و در برابر خشونت و ناگهانی بودن همه این تغییرات، راهیاب ها گم می شوند؛ بی اعتمادی ها به معیار روابط اجتماعی مبدل می شود؛ دنیا تیره و تار به نظر می رسد، و سیر تحولات تاریخی فرسایشی، حداقل در مقیاس زندگی یک نسل غیر قابل مهار می نماید. در این میان مردمان (شهروندان) افغانستان خود را در مرکز بحران می بینند و زاینده های نامطلوب آن را یا گوشت و پوست خود احساس می کنند، بحرانی که به گفته آتونو گرامشی زمانی پدید می آید که: «کهنه می میرد، و نو از تولد پرهیز می کند».

و اما در این میان روشنفکر مادر کجاست و چه حال دارد؟ از دیدگاه من، حداقل در سده بیستم، ما شاهد تبارز سه نسل روشنفکر مشروطه خواه هستیم و دو نسل روشنفکر پسامشروطه. نسل اول، مشروطه خواهان دوره امیر حبیب الله هستند که در حقیقت می توانند پایه گذاران جنبش فکری برای تجلده و آزادی خواهی سده بیستم افغانستان به شمار آیند. نسل دوم مشروطه خواهان، روشنفکرانی اند که پیوند تاریخی خود را با نسل پیشین خود حفظ کرده و هنوز پل عقی شان را ویران نکرده اند؛ پس با تجاری که دارند، می توانند به افکارشان جنبه عملی داده و نظام پادشاهی دوران امانی را تا حدی مشروط سازند. این یگانه نسل از روشنفکران افغانستان است که میوه مبارزه بر حق خود را، ولو اندک، می چشد. با فروپاشی نظام امانی، سومین نسل پسامشروطه تبارز می کند، پر دردت ترین روشنفکرانی که از خرابه های دو هم شکسته و فروپاشیده دوره امانی دوباره سر بالا کرده و با شرایط استبدادی دیگری روبرو می شوند. همین روشنفکران هستند که با همه تلخ کامی ها و رنج و تلفات تاریخی، موفق می شوند تا به بزرگترین دست آورد تاریخ معاصر افغانستان، یعنی انفاذ قانون اساسی ۱۳۴۳ نایل گردند. مزید بر آن که خدمات بزرگ فرهنگی را نیز به انجام می رسانند. با پایان این دوره، عملاً جنبش روشنفکری مشروطه خواه به پایان می رسد و نخستین نسل روشنفکران پسامشروطه ظهور می کند. این



روشنفکران خلاف سلف مشروطه خواه خود که افکار گرفته شده از تجددخواهان اروپا و منطقه را با شرایط خاص افغانستان نااندازه ای همساز و هم آهنگ ساخته بودند، به یکبارگی ایدئولوژی خاص خودشان را از الف تا پای آن از بیرون اقتباس می کنند؛ تجارب تلخ و شیرین سه نسل روشنفکر ماقبل خود را به دور می ریزند؛ از شکست و پیروزی شان نمی آموزند، ولی می گویند تا نحوه رفتار خود را از روشنفکران کشورهای دیگری که شاید هم هیچ وجه مشترکی با میهن شان نداشته اند، نمونه برداری کنند و در این راه به رقابت شدیدی نیز رو می آورند. پیروزیهای روشنفکران چین و شوروی آن روزها، بهترین الگوهای این نسل است.

اما نسل دوم پسامشروطه که هنوز نطفه هایش در حال جان گرفتن است، به گمان اغلب از اوایل سده بیست و یکم میلادی حضور خود را در عرصه اجتماعی کشور پیدا خواهد کرد. این نسل علاوه بر تجارب خودش در شالوده ای از تحولات سریع اجتماعی و آمیزش با فرهنگ جهانی، تجارب گرانمای چهار نسل پیشین را که از غنای خارق العاده تاریخی برخوردار است، با خود دارد و مایه های امیدواری زیادی را در خود به پرورش و تجربه گرفته است.

□

با درک کلی این پیشینه و مروری شتاب زده بر ادبیاتی که تا به حال خلق شده، درمی یابیم که با آن که تا حال خیلی چیزها در چند و چون جنبش روشنفکری افغانستان گفته شده، جای بحثی صمیمانه که خوب و بد این حرکات را بکاود، خالی است. ما در افغانستان گروه بندی روشنفکران را به روشنفکران نیمه حرفه ای و روشنفکران انقلابی داریم. در میان گروه اول می توان دو دسته را از هم تمیز داد؛ آنهایی که غیر سیاسی و غیر حکومتی بوده اند، اگر چه هم به سیاست و هم به حکومتی های وقت نظری داشته اند، ولی درگیر هیچ نوع فعالیت سیاسی ویژه و سازمان یافته ای نشده اند. اینها شعر می گفتند و یا بیشتر در حلقه های مذهبی به وعظ و نوشتن می پرداختند. عاطفی هروی و یا مرحوم عبدالرؤف ترکمنی را می توان نمونه این روشنفکران دانست، ولی در این میان، ما همچون ایران نظریه پرداز نداشته ایم. به هر حال این گروه را می توان از معترضان به رژیم سیاسی نیز به شمار آورد. اما دسته دوم، روشنفکران و تحصیل کردگانی بودند که از ابتدای ورودشان به صحنه اجتماعی با به تدریج بر گرداگرد قدرت سیاسی حلقه زدند. برخی وکیل شورا و برخی وزیر و برخی رئیس شدند، مانند مرحوم سید قاسم رشتیا، مرحوم داکتر محمد یوسف و دیگران. گروه روشنفکران انقلابی که اکثریت را می ساخته اند، گروهی بودند که در برابر روشنفکران حرفه ای می شورییدند. آنها هم بر ساختار و نظام تعلیمی مانند دانشگاه و هم بر شیوه های زندگی و سیاست معترض بودند و هم بر کلیت رژیم سیاسی می تاختند. بعد از به حاشیه راندن نمایندگان نسل سومین و آخرین نسل مشروطه خواه، که مرحوم غبار و محمودی تپیک ترین آنها بودند، این دسته ها به تدریج به روشهای تندتر رو آورده و زیست مخفی و انقلابی گری روشنفکری را پیشه کردند.

نکته قابل توجه در این تقسیم بندی کلی این است که در میان این

گروهها نوعی جدایی اسف بار ناشی از شعار گونه و هر کس با ما نیست دشمن ماست» به ویژه در پنج دهه اخیر پدیدار شده بود. با نسی این حالت شاید دو عامل بوده باشد؛ یکی حالت ویژه تاریخی و اجتماعی افغانستان در پیوند با تحولات جهانی - منطقه ای و دیگری فرهنگ استبداد قبیله ای حاکم در افغانستان، که هر دو دوشادوش هم و در تئانی با یکدیگر بر سر تحولات سیاسی - اجتماعی کشور ما اثر می گذاشتند. بحث در مسأله ساختار و حالات ویژه تاریخی افغانستان در این زمینه، خود کتابی را ایجاب می کند. اما در یک جمله این ساختار ماهیتا فضایی را ایجاد کرده است که در گستره آن نه تکثر اجتماعی و فکری می تواند وقوع یابد و نه هم فرهنگ تحمل نظرات مخالف. این امر هم در میان مردم وجود دارد و هم در مناسبات میان روشنفکران افغانستان.

برعکس در چنین فضایی، فرهنگ تک روی، عدم تحمل آرای دیگران و روحیه پوزش ناپذیری زمینه های نیرومند رشد را دارند. با نگاهی به گذشته به وضاحت می بینیم که آنهایی که مخالف حکومت بوده اند، با آنهایی که حکومتها جولانگاهشان بوده است و یا جزء آن بودند، تماسی برای حتی شناخت و تفاهم نیز نداشتند. مرحوم سید قاسم رشتیا در خاطراتش بهترین نمونه این گونه رفتار روشنفکری را در زمانی که قانون اساسی در حال تدوین بود در رفتار برادرش آقای فرهنگ و با آقای غبار که از پلیش عضویت شورای تدوین قانون اساسی شانه خالی می کرده اند، نشر می دهد. نتیجه این که بین این گروهها هیچ گونه همکاری و حتی تفاهم نسبی هم وجود نداشته است تا می توانستند دستگاه و شبکه همزی گرایانه روشنفکری را در قالبهای دموکراسی بی می ریختند و فرهنگ تحمل را رونق می بخشیدند.

بی آمد همین برخوردهای ناشی از تحمل ناپذیری دیگران است که در مبارزه قدرت گروه روشنفکران انقلابی گوی سبقت را می ربایند، و یک بخش آنها (گروه های وابسته به شوروی، یعنی خلق و پرچم) بر آنکه قدرت تکیه می زنند و نخستین ضربات کشنده را بر پیکر دیگر روشنفکران و درس خوانده های افغانستان - چه انقلابی مخالف، و چه میانه رو، و چه محافظه کار - وارد می کنند و کشور را عملاً در مسیری قهقرا بی سوق می دهند که کشاله آن تا هنوز هم هر آن چه را در مسیرش می آید، می بلعد. از این روند، صرف همان روشنفکرانی که ماجراجویی میانه رو را پیشه ساخته اند، در طیف راست بقا آورده و تا هنوز هم به گونه ای بر سیر تحولات اجتماعی افغانستان حکم می رانند. بقیه گروههای باقیمانده و دسته های متلاشی شده اند، و یا با دشواری صرف برای بقای آرمان هایشان دست و پا می زنند.

□

در یک نگاه کلی به چند و چون این حوادث، تا حدی بدون اشتباه می بینیم که بحران رفتار از عمیق ترین بحرانهای روشنفکری ما بوده است. مادر رفتار خود با دیگری، در ایجاد ارتباط با دیگری، در برقراری گفت و شنود با دیگری همواره دچار بحران جدی بوده ایم و هنوز هم هستیم. حالا بعد از همه تجارب تلخ بیست و چند سال گذشته است که برخی از روشنفکران به این نکته پی برده اند که ایجاد ارتباط و گفت و شنود با دیگری که از فرهنگ بردباری مایه می گیرد، نخستین شرط و سنگ بنای



آزادی خواهی و جامعه با فرهنگ است. گرچه روشنفکران ما همواره از دموکراسی و برخورد آزادانه حرف زده اند، ولی تاکنون در عمل این حرفشان را، حتی در میان گروههای خودشان نیز به کرسی ننشاندند و کمتر به آن پایبندی نشان داده اند. علت این امر نمی تواند چیزی جز این باشد که تا به حال به طور جدی و عمقی به این باورها نیندیشیده و بیشتر از روی تفنن سیاسی به آن می پردازند. از همین جا است که به گفته محمود فلکی^۱ در رفتار عملی خود به نوسان و کژتابی دچار می شوند و نمی توانند اعتماد دیگر روشنفکران را به خود جلب کنند. نتیجه این که در همان محدوده فکری خودشان بر جا می مانند و نمی توانند افکار و اندیشه های خود را به دیگران انتقال دهند و از دیگران را جذب کرده و فرهنگ تبادل اندیشه را به عنوان نخستین و لازمی ترین پیش شرط بروز جنبش روشنفکری بیافرینند. جالب این است که یکی از اعتراضات جدی روشنفکران ما از سیاست حکومتی استبدادی در کشور مدام این بوده است که این حکومتها آزادی بیان و قلم را سرکوب کرده اند، که آنها آرای مخالف را بر نمی تابیدند و با توهین و تهدید و یازندان و شکنجه و قتل به مخالفین پاسخ می گفتند؛ اما خود ما با مخالفین فکری خود چه گونه رفتار کرده ایم و یا می کنیم؟

جای شک نیست که آن گونه که از این همه تجارب تلخ انتظار می رفت، تا هنوز فرهنگ عقل و گفت و شنود سازنده را نیاموخته ایم، به این معنا که هنوز هم نمی دانیم که با تمرکز بر موضوع مورد بحث می شود مسأله ای را به تحلیل بگیریم در عوض ما به امور شخصی و فرعی و سلبه ای خیلی بها می دهیم و در دایره ای از عقبگرد فکری می چرخیم. این نوع برخورد که از فرهنگ عامیانه مایه می گیرد، متأسفانه هنوز در زندگی سیاسی، اجتماعی و ادبی ما عملکردی جدی دارند. بسیاری هنوز هم تفاوت میان روشنفکر و یک فرد عادی را دریافته اند و نمی دانند که روشنفکر برای استدلال یا اثبات نظر، از حربه منطق و تحلیل بهره می گیرد، نه از توهین و افترا و یا حتی شمشیر. اگر چنین است پس تفاوت روشنفکر با نظام های مستبد مطلقه و یکه تاز که حق حیات به دگرانندیش نمی دهند چیست؟ آیا کسانی که تحمل این را ندارند که نویسنده ای و با گوینده ای حرف خلاف عقایدشان را بزنند اگر به حکومت برسند،

رفتاری بدتر از این مستبدان نخواهند داشت؟ هنوز که حاکمیت را به دست نگرفته اند، برای دیگران تکلیف اخلاقی و سیاسی تعیین می کنند، وای به روزی که حکومت را به چنگ آورند. بدون شک آن گاه رژیمهای خلقی، پرچمی، جهادی و طالبی را روسفید خواهند کرد. اینک که ادعای دموکراسی و آزادی مود روز سیاست شده و ما هم در هر حلقه روشنفکری چنین ادعایی داریم. پس باید بگذاریم دیگران عقاید خود را آزادانه بیان کنند و با توهین و تهدید به ارباب و ترور فکری دامن نزنیم.

□

باور دینی یا غیر دینی داشتن، هیچ کدام به تنهایی و در نفس خود برای کسی ارزش انسانی پدید نمی آورد، همان گونه که نمی تواند لذت و مأموریت هستی اخلاقی باشد. ارزش گذاری انسانی در سنجه هایی نهفته است که دیگر قشر و طبقه و یا مذهبی و غیر مذهبی نمی شناسد، زیرا در هر یک از این قشرها و باورها و گرایشها، گونه گونی شخصیت و معرفت است که عملکرد نهایی را رقم می زند. البته منظورم شبیه سازی همه قشرها و طبقات و باورها نیست. طبیعی است که ویژگیهای مشابه با معنی، افراد یک طبقه یا قشر را در سازمان و یا پیکر مشخصی گرد می آورد، ولی در هر یکی از این پیکرها نیز می تواند وجه پیچیده روانی-شخصیتی متفاوتی وجود داشته باشد و عمل کند. اما اگر باور کنیم که یک غیر مذهبی لزوماً از یک نفر مذهبی به ارزشهای انسانی وفادارتر است، بسیار ساده انگارانه و عامیانه با موضوع برخورد کرده ایم. همان گونه که یک نفر با اعتقادات مذهبی لزوماً نمی تواند انسانی تر از دیگران عمل کند.

مشکل در اینجا است که عده ای به باور و یافته های خود چنان با تحجر و خودمحوری چسبیده اند که فکر می کنند حقیقت را تنها آنها به چنگ آورده اند. همینها در عین حال در عمل نشان می دهند که در برخورد با پدیده ها به گونه مذهبی می اندیشند، هر چند که مذهبی هم نبوده و ادعای خلاف آن را هم داشته باشند. می دانیم که مذهب اگر با تعصب آلوده گردد، ارزشهای معینی را در وجودی کلی برای همسان کردن آدمها مطلق می کند و راه دگرانندیشی را می بندد، چنان که در همه حاکمیتها نیست و چند سال اخیر این شیوه مطلق گرایی را در پوششهای کاذب انقلابی روشنفکری که خود نوعی مذهبی زدگی تواند بود، و اینک در نوع جهادی-طالبی مذهبی تجربه می کنیم. پس اگر باور به دانسته های خود، به سوی همسان کردن انسانها حرکت کند، خود نوعی مذهب است، به سان نوع مذهب شوروی سابق و وابستگان خلقی-پرچمی شان در افغانستان که با دین پذیر این جهانی، از ورای سیاست ارباب و حذف به سرکوب اندیشه ها و باورهای دیگر انسانها می پرداختند تا به زعم خودشان دیگران را وادارند تا به حقیقت خود ساخته آنها باور مند شوند و نسبت به روش و عملکرد آنها تسلیم گردند.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴



به وضاحت می‌بینیم که آنچه مانع رشد اندیشه‌های آزاد در بین روشنفکران افغان شده است، بیشتر از هر چیز دیگری، حضور سخت‌جان منشهای قبیله‌ای و عامیانه در رفتار آنهاست، تجارب ناشی از این عامیانه‌گی رفتار و قبیله‌گرایی که هنوز هم در کلیت وجوه هستی‌ما وجود دارد، در همه گستره‌های اجتماعی - فرهنگی ما عملکردی ویرانگر داشته و دارد. نظام اندیشه خودکامه که برآمده از منش و فرهنگ قبیله‌ای و عامیانه می‌باشد همواره در تلاش بوده است تا آزادی بیان را به هر نحوی که باشد در بند کشد. افراد آزاداندیش برای جامعه آرامی خود که ماها خطرناک هستند و باید با خاموش ساخته شوند و یا اصلاح گردند. این اصلاح همان تفتیش عقاید (انگیزسیون) قرون وسطایی است که در شکل مدرن آن دستگاه اکساو خاد را بر الگوی کولاکهای استالینی پی رونق کرد که در نتیجه صدها روشنفکر به اصطلاح اصلاح شده از ورای امواج تلویزیون در آن زمان به نمایش گذاشته شدند و اینک نکیر و منکر طالبان، که عوام افغانستان به جان آن را «انکر - منکر» می‌گویند، که فرزند همان دستگاه‌های نامبرده است، به تفتیش عقاید از گونه‌های دیگری می‌پردازد که در ماهیت خود هیچ فرقی با شیوه‌های سلفش ندارد. استفاده از حربه‌های ارباب برای خاموش کردن دیگران جدی‌ترین شگرد خودکامه‌ها است. آنها می‌خواهند با دوسیه‌سازی و حذف، دیگران را به سکوت وادارند تا اندیشه‌های متعصبانه و جامدشان راهی به پیش داشته باشد، ولی نمی‌دانند یا نمی‌خواهند بدانند که سیلان اندیشه نمی‌تواند در دام افتراها و تهدیدها بند بیفتد. دیگر خوشبختانه افغانها بعد از این همه تلفات انسانی و فرهنگی، به‌ویژه با مهاجرتهای کتلی به سوی دنیای آزاد به باورهای آزادی‌خواهانه خیلی نزدیک‌تر شده‌اند. اینک آزادیهای موجود در برون مرزهای افغانستان برای خودکامه‌ها خیلی دردآور است. از یک سو زندگی در غرب و آموزه‌های تجربی دیگر، این هوشیاری را به بار آورده است که برخی در عین حال که حقیقت خود را ابندی و مطلق نمی‌دانند اگر حرفی برای گفتن دارند، بی‌واهمی و بدون توجه آن را به زبان و قلم می‌آورند. این پدیده گرچه نواست، ولی شاید گراف نگفته باشم که از مهمترین دست‌آوردهای فکری روشنفکران و دیگر مردمان افغانستان به شمار می‌رود. روند آزادگویی و آزادنویسی را باید تقویه کرد و آن را تا می‌شود اشاعه داد. زمان آن فرا رسیده است تا از صبر بیشتر و حواله ناکرده‌ها و ناگفته‌ها به فردا بپرهیزیم، چون این فرداها هرگز نخواهند آمد. باید با این که همیشه دیر از خواب غفلت بیدار شده و خیلی دیر متوجه شده‌ایم و یا این که این همه سالها را تنها با رؤیای زسته بودیم، ردا کنیم، اگر چه بدانیم که با این عمل تکفیر و دشنام و یا حذف و انزوا را از جانب کوه بینان به جان هم خواهیم خرید. سده‌هاست که ما را از بیان آزادانه نگره‌ها، از آزاداندیشی و به خورد اندیشیدن ترسانده‌اند. بیشتر از این حد اقل در آرامش و مصونیت دنیای برون از افغانستان، نباید ترمید، زیرا زمان ترس گذشته است و ما برای ترس خود بهای گزافی نیز پرداخته‌ایم.

بعد دیگر این ایستایی فکری، وابستگی سرسختانه به اصول رفتاری در چهارچوبه‌های سازمانی است که مانع رشد اندیشه‌های آزاد در بین

روشنفکران افغانستان شده است. تاکنون بیشتر این سازمانها ساختارهای قبیله‌ای را بازتاب می‌دهند، تا تشکیلات مدرن و مبارز امروزی‌ها. افراد تربیه شده در دامن چنین سازمانهایی طبیعی است که یارای ایستادگی در برابر تنوع اجتماعی را ندارند و یا کمتر دارند. واضح است ذهنیتی که تنها از زاویه برداشتهای تشکیلاتی - سیاسی مسایل را ارزیابی کند باید باور خود تردیدی راه ندهد، با یکسونگری دیدگاه انسان را بر پایه رده‌بندی گروه‌گرایانه خود محدود می‌کند، یعنی اگر دیدگاهی یا گرایش اندیشگی او همخوانی نداشته باشد، لزوماً به گروه دیگر سیاسی ایدئولوژیک تعلق دارد که به مثابه «دشمن» پنداشته می‌شود به بیان ساده‌تر، چنین فردی انسانها را با میزان ویژه خود به سیاه و سفید تقسیم می‌کند، همان گونه که قبایل همدیگر را به اصل و ناصل تقسیم می‌کنند. اینها در نقطه مقابل روشنفکر بودن ایستاده‌اند که پایه نخست آن استقلال اندیشه است، که مدام در حال شدن و پیش رفتن است و به هیچ اندیشه‌ای ثابت پابند نبوده و نمی‌تواند در آن برجا بماند. روشنفکر اهل تفکر است و اهل تفکر تنها به این معنا که به مسایل سیاسی - اجتماعی فکر می‌کند، بلکه مقلد و دنباله‌رو نیز نمی‌تواند باشد. او در این مسیر بدون کلی‌نگری و یکسونگری‌های رایج به کوچکترین اجزا و خرده‌های که ظاهراً بی‌اهمیت جلوه می‌کند توجه دارد و سرچشمه ناپسامانی‌ها را تنها در یک وجود یا قدرت کلی و مطلق نمی‌بیند. او این اجزا و عناصر را تا آن حد برجسته نمی‌کند که سازه‌های دیگر مسأله نادیده گرفته شده و فراموش شوند.^۲

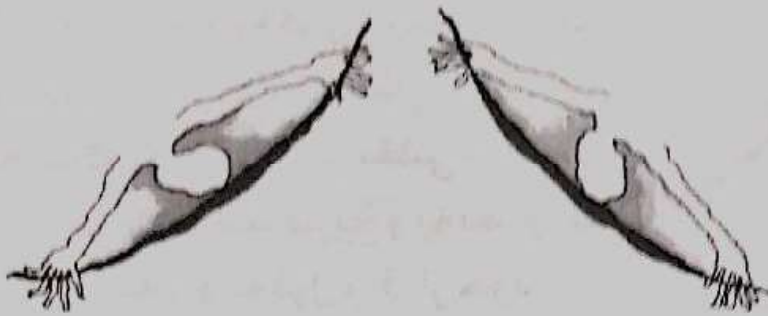
اگر ما از این همه تجارب تلخ و شیرین سده گذشته میلادی در مورد خود یک درس آموخته باشیم، باید این باشد که روشنفکری که از شیوه‌های خطی و یک سونگری پرهیزد، طبیعتاً نمی‌تواند مدام به یک اندیشه یا اصل معین پابند باشد، زیرا او همه چیز را در حرکت و تغییر همه سویه آن بر آورد می‌کند. در غیر آن، خود به خود به سوی آغاز انجماد اندیشگی و تعصب ره خواهد برد. وقتی روشنفکر در تحمیل نظرش پافشاری و تعصب ورزد، دیگر نمی‌تواند سویه‌های دیگر هستی را بنگرد و روشن فکر کند. آزادی و تحمل دگراندیش، صرف می‌تواند از روشنی و آزاداندیشی سرچشمه گیرد. آزاداندیش در زمینه‌های اجتماعی طبیعتاً همیشه و در همه حال در اپوزیسیون قرار می‌گیرد، هم اپوزیسیون حاکمیت و هم اپوزیسیون مخالفین آن، برعکس آنچه روشنفکر ماهواره به آن مشغول بوده است، یعنی قدرت بدون اپوزیسیون بودن. در فضای با اپوزیسیون است که روشنفکر می‌تواند به مثابه ذهن آگاه جامعه عمل کند و کوچکترین ناپسامانی یا حرکت نادرست را از هر سویی که باشد برتابد. ورنه بسان نسل سلف ما به فساد و جمود فکری دچار شده و جامعه را نیز با خود به فساد و انقراض می‌کشاند.

* بر گرفته از کتاب «گذر از تنگنا»، انتشارات برگی سبز، کانادا، حوت ۱۳۸۰

پی‌نوشت‌ها:

- ۱ - محمود فکری، رفتار و روش عامیانه، ایران استار، ش ۱۸۶، ۱۹۹۲، تورنتو - کانادا.
- ۲ - محمود فکری، روشنفکر و سیاست، بیوند، ش ۸۵، ص ۱۰، سال ۱۳۷۶، مونترال - کانادا.





روشنفکران افغانی و پایسته‌های قومی

جواد غزنوی

از آب خرد، ماهی خرد خیزد
نهنگ آن به که بادریاستیزد

ببین و واری و نقد و بررسی مقولات و مفاهیم فرهنگی و انسانی،
تشریح ابعاد اصطلاحات و واژگان اساساً عجیب و آمیخته با ابهام و تأویل،
بستگی تام و تمام به تعریف آن دارد. اگر این تعریف به عمل نیاید، این
مفاهیم هرگز مفهوم و مقبول واقع نخواهند شد و به فهم و درک مشترک
دنخواهند آمد.

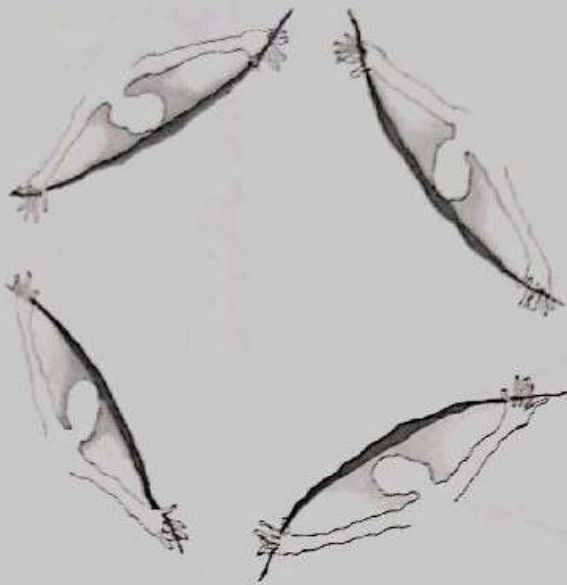
بنابین جهت و اهمیت است که ولتر، فیلسوف فرانسوی می گوید:
«اگر می خواهی با من صحبت کنی اول اصطلاحاتی را که به کار می بری
تعریف کن» تا بدین وسیله محور بحث و استدلال مشخص گردد و بر
اساس اشتراک و توافق بر مفاهیم تعریف شده، گفت‌وگو به نتیجه برسد و
اگر نه به گفته پاسکال فیلسوف، انسان خردمند و صاحب اندیشه هیچ
یک از اصطلاحاتی را که تعریف نشوند نپذیرد.
از طرفی هم با وجود این ضرورت، متأسفانه که به گفته کسانی چون

اکبر، ص، احمد و آنتونی بلاستر «باید اذعان داشت که مسأله تبیین و
تعریف، و به خصوص واژه‌های مبهم و متضاد همواره پس‌دشوار است». مفاهیم نوین، مدرن و کلان انسانی از قبیل سیاست و صلح،
دموکراسی و ایدئولوژی، لیبرالیسم و آزادی، مدرنیسم و پست مدرنیسم،
روشنفکری و جهانی گرایی و... به میزانی که پیش رفته و بیشتر پذیرفته
شده و مقبولیت جهانی یافته‌اند، کمتر تعریف شده و مرزهای آنها مشخص
شده است. از این حیث و رهگیر به گفته یان ملک ایوان «مادر دنیای
تصاویر و تصورات شفاف زندگی نمی کنیم» و دنیای امروز ماعلی رغم
عصر روشنگری و روشنفکری مدرن، دنیای سؤالات و ابهامات و
کلی گویی و کته‌گویی‌هاست.

علت اساسی و دقیق این امر، این واقعیت بوده می‌تواند که مفاهیم و
مقولات استراتژیک و کاربردی بیشتر یا شاخصه‌ها و واقعیت‌های عملی
بستر تحقق و حوزه نفوذ خود تعریف می‌شوند و چون واقعیت‌های عملی
جوامع بشری متفاوت، نسبی و گوناگون اند، لذا این مفاهیم هم به



در همین زمینه، نقش آتش افروزی و
آتش بیاری، تشجیع گری و تحریک آفرینی
روشنفکران تبار سالار در کنار قوت‌های
جنگ سالار، هولناک‌ترین نقشی بود که
ممکن است به حافظه تاریخ و به تصور یک
انسان در بیاید و به قول و اقرار خود
روشنفکران معرکه آرا در درّی و امروزه
در خط سوم «مانسلی هستیم که تاوانش را
پرداخته است...»



شهرت‌های جهانی و جهادی، در عمل یک چیز و جریان روشنفکر
جهانی و حتی یک زعامت واحد مقبول ملی ظهور و بروز نمی‌یابد و به
جمال‌الدین افغانی در این میان تنها یک استثنا باقی می‌ماند و حتی او هم
در برابر این همه «ذهنیتهای مشوش و هویت مشوش» نژادپرست معرفی
می‌شود و حقیقت هویت و نسب تاریخی او به این ملت انکار و کتمان
می‌شود!

روشنفکران قومیت‌زده و یا در واقع همان استعمارزده، مجبور
می‌شوند که تحت جو فکری حاکم بر خویشتن، به قول فرانتس فانون
«حافظه تاریخی خویش را از دست بدهند» و نشان بدهند که «علی‌رغم
رشد جسمی، رشد مغزی ندارند و حاضرند تا سرحد معامله و فداکردن
منافع ملی و مشترکات به پای ملیت و مفترقات به پیش بزنند و تاریخ
جامعه ما و جهان از این نمونه‌ها کم در حافظه خود ندارد!

سیر تحولات تاریخی جریانات روشنفکری جامعه ما از چپ
مارکسیستی تا راست اسلامی را نگاه کنید؛ به چه تحلیل و نتیجه و به‌ویژه
می‌رسید؟ روشنفکران چپ مارکسیست با وجود گرایش‌های تند
کمون‌گرایی، شعار افراطی انترناسیونالستی و شعار کارگران میهن
ندارند در عمل اما فاشیست‌ترین انسان‌های روی زمین بودند که حتی
رفیق‌های درون حزبی خویش از نژادهای دیگر ملی را تحمل نتوانست و با
تصفیه‌های خونی استالینیستی و داس و چکشی آن چنان سربه‌نیست‌شان
کردند که در تاریخ این کشور بی‌سابقه و یا حتی کم سابقه بود و از این
جایگاه با هیتلر و فاشیست‌های آلمان نازی قابل مقایسه‌اند!

بر اساس واقعیت و عملکردهای موجود، مارکسیست‌ها تقسیم‌بندی
گروه‌های چپ مارکسیستی به گروه‌های تباری و قومی (پشتون (خلق)،
تاجیک (پرچم)، نورستانی و ایماق (ستم ملی)، هزاره (شعله جاوید)
و... روشن‌ترین و قابل قبول‌ترین تقسیم‌بندی گروه‌های چپ سیاسی
این کشور در عرف سیاسی و تبارشناسی موجود و معاصر است.
روگردانی و تجدید نظرطلبی بخشی از ایدئولوژها و تیورسپ‌های

صورت نسبی تعریف شده و به صورت نسبی پذیرفته می‌شوند که از آن
جمله است مقوله و پلیده روشنفکری و روشنفکری در جهان و افغانستان.
روشنفکر و روشنفکری که معمولاً با مشخصه‌ها و مؤلفه‌های
«آگاهی»، «دردمندی» و «مسئولیت‌پذیری» تعریف می‌شود. طبعاً در
ذات و جوهر خود محدود به مرزها و جغرافیای خاص خود می‌ماند و به
این سؤالات منطوق و پیچیده می‌شود که آگاهی از چه؟ دردمندی برای
چه؟ و مسئولیت‌پذیری برای چه؟...

به میزان و اندازه‌ای که قلمرو این آگاهی، دردمندی و مسئولیت‌پذیری
وسعت و فراخی یابد، ساحت وجودی و عرض اندام روشنفکری وسیع‌تر
و جهانی‌تر خواهد بود و هر اندازه که این قلمرو تنگ‌تر و خردتر باشد،
طبعاً به همان اندازه دنیای روشنفکر باریک‌تر و خردتر خواهد ماند.

در تاریخ افغانستان و افغانستان تاریخی که متأسفانه دردها و تضادهای
همیشه قومی و نژادی بوده است، رسالت‌ها و مسئولیتهای روشنفکران نیز
در همین محدوده و چارچوب خلاصه و تعریف می‌شده و تباراندیشی
جزء دردها و خصیله‌های روشنفکران افغانی و یکی از بزرگترین موانع
ملی‌اندیشی، عام‌اندیشی، کلان‌گرایی و جهانی‌اندیشی انسان افغانی و پشه
جریان روشنفکری در افغانستان بوده است.

تاسیس ۱۳۹۴

روشنفکر که بنا بر تعریف فرانتس نویمان عبارت از «وجدان نقاد
جامعه در هر یک از دوره‌های تاریخ آن» و «وظیفه او برخورد نقادانه با
جامعه است» در این کشور اما تبدیل به ضد خود می‌شود و هر نوع نقد و
انتقادی به معنای عیب‌جویی، طعنه‌کاری، غرض‌ورزی، اعتراض و
بغض نژادی تلقی شده در دور و تسلسل مصرح کنش و واکنش و
انتقام‌جویی‌های متقابل گرفتار می‌آیند تا نشان بدهند که پراستی به قول
باتامور «در جوامع بدوی، دامنه انتقاد لزوماً محدود است» و نزاع را
همیشه با جنگ حل و فصل می‌کنند.

درست‌با توجه به این واقعیت تلخ اجتماعی است که دیده می‌شود از
افغانستان تاریخی، با آن همه سابقه درخشان مبارزات ضد استعماری و



مارکسیست افغانی از تئوری «مبارزه طبقاتی» مارکس به سمت و سوی تئوری «استعماری ملی و نژادی»، گویای واقعیت جاری و خصلت و خوی تبارگرای روشنفکران و رهبران مارکسیست افغان بوده می تواند بود! بدین ترتیب، در واقع و حقیقت شاهراه افغانستان و همچنین شاهراه های انسان مارکسیست و کتله ها و تجمعات مارکسیستی افغانی، محل تقاطع و تلاقی سه مکتب و مفکوره و سه خصلت فاشیسم، مارکسیسم و آنارشیزم در تاریخ بوده است که معمولاً در تئوریه ها و اندیشه های کلاسیک با هم و مرادف هم ارزیابی و ذکر می شوند. اینها سه لایه و پرده از یک اندیشه توتالیتری دانسته می شوند!

نظور و بروز احزاب سیاسی - جهادی اسلام گرا و اتلافشان با آدمها و گروه های هم خون و هم نژاد مارکسیست چپ گرا و درگیری های خونین و مسلحانه شان با سایر گروه های هم کیش و هم مسلک دینی و اسلامی این سرزمین - تا بدان سرحد که آوازه جهانی جهاد خاموش شد و خرد بر سر خاک و خون و خاکستر شهرها و جنگ های خویش به مذاکره و توافق نشانده و رسانده شدند - یکی از تراژدی های ترین صحنه ها و واقعیتهای نژادی این کشور در عصر انقلاب و جهاد بود! و حتی در این عصر و عرصه نیز جریان روشنفکری واحد ملی پدید نیامد!

در همین زمینه، نقش آتش افروزی و آتش یاری، تشجیع گری و تحریک آفرینی روشنفکران تبارسالار در کنار قوت های جنگ سالار، هزلناک ترین نقشی بود که ممکن است به حافظه تاریخ و به تصور یک انسان در بیاید و به قول و اقرار خود روشنفکران معرکه آرا در در دری و آفریزه در خط سوم «مانسلی هستیم که تاوانش را پرداخته است». اگر خون لازم بود، پای قوم و میهن ریخته است. اگر شعر و شعار ضرورت بوده، سروده و سر داده است. اگر تبلیغ و تعریف کمبود بوده، کم نیورده است. شعرها، نوشته ها، افکار و اعمالمان همگی از این اصول حاکم پیروی می کرد. همگی چشم بر روی پسیاری از ناملیمات زمانه خود بنا به مصلحت زمانه خود چنان که تفهیم می شدیم بسته بودیم. نابهنجاریهای سیاسی - اجتماعی روزگار خود را نادیده می انگاشتیم و یا توجیه و تفسیر می کردیم! و سیاس خدای را که همه آفات و بلیات ارضی و سمایی از سر قریه گذشته است!...

در منطق و چشم انداز تاریخی روشنفکران تبارگر و نژاداندیش ما «مسأله نژاد با اهمیت ترین چیزی است که بخش اعظم تحقیق پیرامون تاریخ بشر را احتوا می کند!...» و طبعاً تحقیق و کار فکری پیرامون مسایل و موضوعات نژادی، و نه منافع و مسایل ملی و ایدئولوژیک، بخش اعظم وقت و توان فعالیت و انرژی این گونه روشنفکران را احتوا کرده و به خود اختصاص خواهد داد. به غیر از این، اولاً چیزی برای ایشان در تاریخ و جامعه اهمیت و اولویت نخواهد یافت و جزء قلمرو رسالت و مسئولیتهای روشنفکری شان قرار نخواهد گرفت!

بنابر این منطق، جنگ های تاریخ بشر عبارت است از جنگ های نژادی و تباری، و طبعاً محورهای صلح و آشتی و برادری هم عبارت خواهد بود از علقه های خونی و قومی که بین ایشان و دیگران به قول خودشان «کوهی از بیگانگی و دشمنی و دریای خون جاری است» و این حالت روحی و روانی «نه یک جنگ تازه، بلکه اصولی ترین مواضع است» از

سوی ایشان،

در تحلیل و دیدگاه سیاسی - اجتماعی و برداشتهای روانی و روحی و یادداشتهای ذهنی روشنفکران، وجود و معاصر ما، مقوله هایی چون «وحدت ملی»، «وحدت سیاسی»، «وحدت مذهبی»، «وحدت ایدئولوژیک» و غیره یک فریب و دروغ بزرگ است که از جانب اندیشه های «سکترایسم سیاسی»، «سکترایسم مذهبی» و «سکترایسم ایدئولوژیک» دامن زده می شود و اینها مذهب را آن قدر بزرگ می سازند که می گویند چند نژاد و یک مذهب، در حالی که این امر ممکن و معقول نیست، چرا که «تاریخ نشان داده است که تاکنون هیچ ایدئولوژی ای نتوانسته است ملت های بیگانه را به ملتی واحد تبدیل کند».

روشنفکران قوم مدار و تبارگرا با ارایه تعریف و تفسیر جدید و نامعقول، نامربوط و غیر معمول از هویت، ملیت، فرهنگ، روشنفکری و... که مثلاً «تو باید خاص شوی، جدا از دیگران، فرهنگ به تو می گوید خاص شو تا هویت پیدا کنی، تا تو قوم نشوی انسان نخواهی شد و...» در واقع و حقیقت در برابر انسان و فرهنگ متداول انسانی ایستاد و خود را بس کوچک و حقیر نشان داد و به تاریخ، قوم، و وحدت ملی و همو اهان سیاسی خود سخت خنجر زد و خیانت کرد و به خانه جنگی های موجود دامن زد! و از تمامی گزاره ها و مفاهیم کلان انسانی و ایدئولوژیک قرائتهای فاشیستی ارایه داد!

روشنفکران قبیله ای، عشیره ای و نسب گرای عصر ماباکوب دادند، لگدمال ساختن و زیر پا گذاشتن تمامی اسطوره ها، استوانه ها، محورها و حوزه های مشترک ملی، فرهنگی، تاریخی، سیاسی، جهادی، و دینی از این قبیله که: «مذهب مشترک، تاریخ سیاسی و اجتماعی مشترک بوده نمی تواند»، «باید رگ های مذهب را نابود کرد»، «شعار اسلام مرز ندارد، کابی شعار ایدئولوژیک کمونیستی کارگران میهن نفاذ بوده»، «شعار اسلام مرز ندارد، و یا اصطلاح جهان تشیع، حقه بازهای مذهبی اند که از طریق استحمار مذهبی، هویت ملی و شخصیت ملی ما را قربانی می سازد و پای پیش از ده کشور خارجی را در افغانستان باز می کند...» در واقع و حقیقت تفسیر استعماری و استثمار و غارت گرایانه و کشور گشاییانه شبه مارکسیستی از دین و نهضت جهانی اسلام و مذهب ارایه کرد و با این قرائتها و رویکردها، چانس ملی و فزاملی شدن خویش بنیاد افروزیهای حتی کلان خویش را با دستان خود نابود ساخت و به هوا فرستاد و تاریخ گورستان آن شد!

... و این چنین شد که روشنفکر افغانستانی، اسیر و پای بست سلسله افکار محدود و آویزه دار بست اندیشه های تنگ خود شد و از آوازه جهانی و جهانی شدن، جهانی اندیشی و ملی اندیشی باز ماند و از ذهنها و مغزها افتاد، تا در این میانه، خط جدید، یعنی «خط سوم» چه باز آورد؟

۸۱/۹/۲۵





□ نظری آریانا

بررسی دقیق و همه جانبه این موضوع که در اوضاع و احوال کنونی، روشنفکران ما به چه می‌اندیشند و چه موقفیهایی اختیار کرده در اجتماع و روال سیاست جاری در کشور چه نقش و تأثیری دارند به گمان من از اهم مسائلی است که نمی‌توان از آنها چشم پوشید؛ زیرا قشر روشنفکر در هر جامعه‌ای حکم هواسنج و آینه و زبان را دارد. شاید این تشبیه درست و رسا نباشد؛ اما به گونه‌ای می‌توان آن را پذیرفت. چون روشنفکر جماعت مردمی‌اند بسیار حساس و دراک و هر دگر گویی را که در حال نطفه بستن هم باشد اگر اشتباه نکنم اول آنان در می‌یابند و مانند چیره که با افزایش و کاهش گرما و سرما حجم آن تغییر یافته در «ترموتر» درجه عوض می‌کند روشنفکران نیز دگرگونی‌ها را از اعماق و در هنگام پدیداری نخستین نشانه‌ها و آثار ظهور آنها حس می‌کنند و باز می‌تابانند؛ مثل آینه که تصویر را می‌نماید و آنچه را که در جریان روی دادن است و آنچه را که باید یا نباید روی بدهد اظهار و بیان می‌کنند. بنا بر این می‌توان آنان را زبان گویای اجتماع، قشر و گروه نیز به شمار آورد. از آنچه گفته آمد منظورم نشان دادن اهمیت وجودی روشنفکران است در جامعه‌ما و نمی‌شود هیچ مسأله‌ای را در کشور حل تا پای به پای آن به حل مسأله روشنفکران و چگونگی برخورد با آن نپرداخت. روشنفکر را می‌توان قلع و قمع کرد به زندان افکند، کشت و نان و آب و صحتش را گرفت، تهلیل و تخویفش کرد، چشم و زبان و دست و قلمش را از او گرفت و با انواع موانع، سانسور و قیود از فعالیت‌هایش جلوگیری کرد؛ چنان که در هر نظام مستبدانه و «دیکتاتوری» خودکامه و خونخواری این کارها را می‌کنند (البته به درجه‌های متفاوت و متناسب به حدود و اندازه استبدادی که اعمال می‌شود) همچنان روشنفکر را می‌توان جز انفکاک ناپذیر جامعه و عنصر مهم و مؤثر در همه دگرگونی‌های اجتماعی - تاریخی شناخت، به نقش و اثر گذاری عمیق و گسترده او ارج نهاد زمینه‌های شایسته و ضروری و اسباب و امکانات لازم کار و تلاش و حرکت را برایش فراهم کرد؛ فرصتهای فعالیت و خدمت مطلوب را در اختیارش قرار داد؛ او را به جایگاهی که در خور آن است رساند و با هر گونه تضمین و تأمین سیاسی، اجتماعی و وظیفوی و اقتصادی پشتیبانی کرد تا نیر وهایش را با اطمینان خاطر و رغبت کامل منسجم ساخته در خدمت جامعه به کار اندازد، از تکروری هر چه و مرج طلبی و بی مسؤولیتی دوری گزیند و آرمانهای بزرگ و والایش را با وسایل و ذرایع معقول، مناسب و درست جامعه عمل ببوشاند و این روش کار و برخورد با روشنفکران است در یک جامعه و نظام متعادل، مردمی، قانونی، متیک به خود، مستقل و دارای رهبری شایسته و برخاسته از میان خود اجتماع و متعهد و ملتزم به اصولیت و قانونیت و برخوردار از والاترین رهنمودها و احکام شرع (که البته نظام اجتماعی صد در صد مطابق با چنین معیارهایی تا هنوز وجود نداشته و سراغ نمی‌شود) و نمونه‌های ناهمگون چنین تلقی از روشنفکر و موقف و اثر گذاری او را می‌توان در نظامهای بالتسبیه قانونی و مستقر و شالوده ریزی شده بر اساسی‌ترین پایه‌ها و نیاز مندیهای عینی و ذهنی جست و ارزیابی کرد.

در پرتو چنین دیدگاه متقدانه‌ای هنگامی که به داوری در چند و چون کار و کردار و کوششها و دست



آوردها یا کامیابی‌ها و ناکامی‌های روشنفکران وطنی خودمان می‌نشینیم در می‌مانیم که ایشان را در کدام گروه و دسته‌ای بگذاریم. روشنفکرانی که تماماً در زیر شمشیر داموکلس استبداد، تحمیل و زورگویی به سر می‌برند و هویت نامشخص و حیثیت پایمال شده‌ای دارند و یا روشنفکرانی آزادند، از حقوق انسانی‌شان برخوردارند و در زیر چتر وسیعی از حمایت قانونی، شرافتمندانه کار و مبارزه می‌کنند و می‌خواهند مایه‌ها و پایه‌های سعادت همگانی را تدارک ببینند؟ یا نه در هیچ کدام از این وضعیت‌ها نمی‌توان ایشان را قرار داد و چنان که خاصه کشورهای استعمار زده و عقب مانده است.

روشنفکران ما در محیطی مالا مال از عناصر و مظاهر استبداد و آزادی، حق و بیعدالتی و افراط و تفریط به سر می‌برند، با همه ضرورت به وجود و فعالیت آنان موجودیت شان در دستگاه اداری، تعلیمی و انتظامی چندان به جد گرفته نمی‌شود و به عنوان عمله و فعله و در درجه دوم و سوم از «کتگوریهای» اجتماعی به شمار می‌روند و پرداختن هم که از سوی مقامات و مراتب عالی نظام دولتی به ایشان صورت می‌گیرد محض از روی ارفاق و مدارا و ترحم و آقایی است؛ به سان مناسبات مولایا بنده از باب یارعت و بادار یا غلام و کنیز و در ظاهر امر دادن مقلداری آزادی برای انتخاب تبعیت بی چون و چرا و جاکری و زنده ماندن یا حفظ شئون انسانی، رعایت و جلدان و پرهیزگاری و مردن (فوری یا به تدریج) که این گونه برخورد با مسئله روشنفکران هم با همه جلوه‌های خوش آیند و فریبنده‌اش

در نهایت منشأ می‌گیرد از روح مسلط استبداد و خودکامه‌گی و خودبینی که بیماری همه خرده دکتاتورهای آسیا، آفریقا و امریکای لاتین است و به ویژه در آسیای شرقی آن به استبداد تاریخی معروف می‌رسد و من از وضع و حال روشنفکران خودمان در مناسبات اجتماعی کنونی بیشتر به همین گونه سوم نظر داریم که ملغمه‌ای از همه گونه‌هاست و در عین حال هیچ گونه مشخصی نیست و روشنفکر در آن سیمای روشن و بسیار مؤثری ندارد و تا آن جا که تجربه شده و دیده‌ایم و تاریخ مان گواه صادق آن است سخن آخر و قاطع را همیشه کسانی زده‌اند که از نیروی نظامی بیشتر و آراسته‌تری به خوبی استفاده کرده‌اند و اگر در فاصله‌های کوتاه تبدیل چهره‌ها در بالا و جانشینی یک دستگاه مستبد به جای دیگر، روشنفکران در پی قربانیها و تلفات و ضایعات فراوان مجالی برای کاری یافته‌اند، ماحصل کوششهای شان چندان اندک و ناچیز بوده که آثار آن را در گونی‌ها و انقلابات به زودی محو کرده‌اند. در کشور ما از همان نهضت مشروطه خواهی تاکنون هیچ تحرک سیاسی فراگیری پا نگرفته است و علت آن این است که هیچ جنبش روشنفکری منظم، گسترده و هم‌نوا نبوده است؛ زیرا نخواستند (زعما، سردمداران دربار و عوامل استعمار) و رشد نیروهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مان چنان بطنی و در اثر سوء رهبری و دسیسه، نابه هنجار و غیر سالم بوده است که نیاز چنین تحرکی را به صورت درون جوش و خود به خودی از عمق به سطح نکشانده، گنداب هم‌چنان گنداب مانده است که می‌بینیم و زندگی و آبروی انسانی و آینده فرزندان مان را می‌بلعد و در این حیص و بیص مانده‌ایم که چه خواهد شد و چه باید بکنیم.

پرسیدیم که روشنفکران ما اکنون به چی می‌اندیشند؟ باید گفت که اولاً به تعداد سرشمار روشنفکران ما فکر و اندیشه می‌توان یافت؛ زیرا یکی از خصوصیات و عادات بسیار قدیمی روشنفکر جماعت ماداشتن تلقیات و برداشتهای بسیار شخصی است که فرد آنها را جزء مقدمات خود می‌پندارد و گذشتن از آنها را تنگی بزرگ می‌شمارد، لهذا گردآوردن و ارائه چنین اندیشه‌ها و برداشتهای درباره هر چیزی که باشند ناممکن و کاری بیهوده است؛ ثانیاً اگر بپذیریم که روشنفکران به گروه‌ها و دسته‌های متفاوت اجتماعی وابسته‌اند و نماینده و سخنگوی همان گروه‌ها و دسته‌ها هستند به گونه بیابین تلاش و فعالیت می‌کنند و تصور می‌کنند که از سیماهای جریانه‌های کم‌رنگ و مغشوش در این زمینه بگذریم می‌توانیم به چند خط اساسی اندیشه روشنفکری در این برهه از تاریخ مان دست یابیم که من با شتابناکی اشاراتی به آنها می‌کنم و می‌دانم که ناقص است و دقت و پیگیری بیشتری می‌خواهد:

نخست، از روشنفکرانی که زبان گویای نظام مسلط گذشته بودند عده‌ای در اثر ترس از بازخواست، گروهی به امید بازگشت پیروز مندان، جمعی در نتیجه از دست دادن تمام باورشان به آینده وطن را ترک کردند و هر چه زمان بیشتر می‌گذرد کورسوی آرمانی هم اگر در دل شان مانده به خاموشی می‌گراید و روز تاروز در منجلاب یأس و حران فرو می‌روند.

دو دیگر، از روشنفکرانی که جرقه‌هایی از امید را تا هنوز در خویشتن نگهداشته‌اند و به آرزوی تحولات مثبت به سود آرمانهای شان هستند برخی به گروه‌ها، احزاب و تنظیمهای داخلی پیوسته‌اند و با همه احساس بیگانگی، عدم پذیرش و مقاومتی که در برابر ایشان به عنوان عناصر غیر خودی و مشکوک وجود دارد فکر می‌کنند که بودن شان به خودی خود بر روال دگرگونی‌های بعدی بی‌تأثیر نیست و نباید از متن تحولات برکنار بمانند. ایشان با انتقاد ملایم و با رفتار و کرداری که اطاعت از آن می‌بارد و استغفار و طلب اندکی اعتنا و اهمیت اساس آن را تشکیل می‌دهد



در اندیشه دریافت مقام و موقف مناسب و شایسته‌ای به سر می‌برند تا بتوانند آرزوهای دیرینه و برآورده نشده خود را عملی کنند؛ به رخ دیگر گروه‌ها احزاب و تنظیمهای مخالف رو آورده در صفوف آنها جای گرفته‌اند که به انقلابات و تحولات بعدی می‌اندیشند و به دریافت چنان موقعی که خویش را شایسته آن می‌پندارند.

سه دیگر، روشنفکرانی که نه در گذشته و نه اکنون با تصویر امیدها و آرزوهای شان مواجه شده‌اند سرخورده‌تر و مأیوس‌تر سر در لاک کابوسهای به پایان گذاشته کار بسیاری از آنان حتی به هذیان گویی کشیده است.

چهارم، از روشنفکرانی که با نیروهای مخالف دیروز دمساز بودند و اوضاع امروز به مذاق شان نامناسب می‌نماید و عده‌ای انزوا گزیده اظهار پشیمانی و فریب خوردگی می‌کنند؛ جمعی به غربت روی آورده‌اند و تعدادی مذبح‌خانه دست و پا می‌زنند که شاید آب رفته به جوی باز آید و آرمائهای شان تباه نگردند. گروهی از روشنفکران اکنون در خط مخالف دولت قرار دارند و بعضی حتی در خط مخالف نظام.

پنجم، از روشنفکرانی که در غرب خانه کرده‌اند، شماری که تادیروز در مخالفت دولت گذشته و تأیید نیروهای جهاد اسلامی داد سخن می‌دادند و هم‌نویسی می‌کردند اکنون با حوادث چهار سال اخیر بیشتر شان پشیمانی نشان می‌دهند و به شدت اعتراض می‌کنند واز کسانی که در گذشته هم راه و روش معین خود را داشتند و در تلاش جای پای برای خود و همفکران شان بودند، اکنون تبر عده‌ای دسته یافته است و تا می‌توانند با آن بر فرق مخالفت خوانان دیروز خود می‌کوبند و برای تشدید بحرانهای داخلی کشور به امید گرفتن ماهی هر چند کوچک از این آب گل آلود هیچ کوششی را دریغ نمی‌کنند.

ششم، تعداد اندکی از روشنفکران در داخل و خارج کشورند که بر نفس خود چیره‌اند و بدون وابستگی به این و آن و به دولت یا احزاب، گروه‌ها و تنظیمها و بدون سر سپرده‌گی عام و تام به حق و حسابهای تسویه‌نشده قبلی، با آگاهی و وسیع و عمیق از گذشته و بدلسوزی به مردم و وطن خود که بازنده گان اصلی این قمار بزرگند و با آرزوی قلبی به دگرگونی‌های مثبت، منطقی، سالم و رهگشا به گونه منفرد و مجزا از هم و یاد در حلقه‌های بسیار تنگ دو-سه نفری بر اوضاع کشور و حالات مردم خود نظرات می‌کنند و شب و روز در آتش می‌سوزند و در هر تغییری به مصلحت و سعادت وطن و انسان جامعه خود رجحان می‌دهند و منافع شخصی و گروهی در نزد آنان به درجه دوم اهمیت قرار دارد.

این گروه روشنفکران متأسفانه در بدترین وضعیت زندگی شخصی و اجتماعی به سر می‌برند، زیرا در اثر عدم پیوستن به این و آن شخص یا دسته و تشکیلات و با نگرستن انتقادی به همه کردارها و ارزیابی همه گفتارها با معیار عمل انجام یافته توسط گویندگان و با تبارز روحیه عدم تمایل به قدرت و زور، خواهی نخواهی در پیرامون ایشان جوی از بی‌اعتمادی و شک و گمان پدید آمده است و هر کس فکر می‌کند که طرف حتماً وابسته به غیر است و به او نزدیک نمی‌شود چه که بی‌مهر هم می‌شود، کینه هم می‌یابد و چه بسا که باعث صدمه و زیان هم به او و خانواده و متعلقانش نیز بشود و تا آخر هم در نیاید که چه ستم جبران ناپذیری روا داشته است.

هفتم، عده‌ای از روشنفکر نمایان یا شبه روشنفکران هستند که نان

را به نرخ روز می‌خورند، معتقد به هیچ چیزی نیستند؛ هیچ گونه آرمان، نیت درست و واقعی ندارند و باد از هر سو که بوزد، خرمن خود را به همان سو چک می‌زنند و جیبهای پر، چوکی و موتر و مقام و منزلت عیش و نوش غایبه نهایی شان است، که چنین افرادی همیشه بوده‌اند، اکنون نیز هستند و فردا نیز خواهند بود و پس فردا؟ دیگر خدا می‌داند. اتفاقاً تعداد این گونه عناصر زیاد هم هست، زبان چرب و نرم، اطوار جالب و جذاب هم دارند بسیار ماهرند زود زود صمیمی می‌شوند و به پوست هر نظامی هر چند سخت و کلفت هم باشد درمی‌آیند و آن را از درون فاسد می‌کنند. هر نظام، سازمان یا تشکیلاتی که به چنگ چنین مارهای خوش خط و خال فریبکار می‌افتد فاتحه‌اش دیگر خوانده است. اینها تا بخواهی پای گریز شان دراز است. به محض این که در آسمان گرد و غباری ببینند و بوی ابر و باد و توفانی به مشام شان برسد به سرعتی تصویرش را هم نکنی از صحنه غایب می‌شوند، مثل جن در برابر بسم الله و سر از آستین دیگری به در می‌کنند، طبل دیگری می‌کوبند و با نغمه تازه‌ای می‌رقصند. یک روده راست در شکم این طفیلی‌های هزار چهره نیست. خدا نجات بدهد مردمی را که اسیر چنگ و دندان و دام و دانه چنین الخناسهای فرشته‌نمایی شده باشند.

همان طور که پیشتر گفتم اگر روشنفکران را و هدفها و کردار و گفتار و پندارشان را بخوایم گفته برویم سخن را یابانی نخواهد بود و این مجمل به گونه اشارت آمد و رنه بحث بر سر مقال روشنفکران تمامی ندارد، روشنفکر با روشنفکر چه می‌کند، مناسبات دولت و روشنفکران، روشنفکر خدمتگزار است یا خاین. کدام شخص را واقعاً می‌توان روشنفکر نامید و کدام را نمی‌توان عنصر روشنفکر در ساخت جامعه‌ما و نظامهای مسلط شده بر این اجتماع از چه هنگام پدید آمده و چه سیر تحولی و نزولی یا ارتقایی داشته است، مشخصه‌های عمده و اصلی روشنفکران ما کدام‌هاست، در کشور ما که بنا به تعریف معمول بورژوازی تا هنوز ملت به معنای دقیق و علمی کلمه تشکیل نیافته است روشنفکر چه نقش و اثری می‌تواند داشته باشد، روشنفکر افغان با محک جریانها و حوادث چند دهه اخیر کشور، ثبات و عدم اثبات و درجه وفاداری به آرمان و اصول و پایلاری و مقاومت در راه و دهها پرسش دیگر از این دست، اما سخن بر سر این نکته است که روشنفکران ما اکنون چگونه می‌اندیشند؟ اگر خلاصه کنم و در چند عبارت بیاورم یعنی بحر را در کوزه‌ای و کاری محال (و خدا کند که در این چند اشاره به خطا نرفته باشم) آنانی که امیدشان را به آینده از دست داده‌اند و کاملاً سرخورده‌اند فقط به آرامش و به روزها و شبهای بی‌دغدغه به لبی نان، خوابی آرام و مرگی آرام تر می‌اندیشند و آنانی که سرسختانه و لجوجانه در تزلزل سیاسی و نابسامانی و ناهنجاریها و انقلابات پی در پی اجتماعی بیست-سی سال اخیر، هر طوری که بوده، بر پا ایستاده مانده‌اند، گوشت و پوست شان ریخته پر و بال شان شکسته، اما نطفه مقاومت و پایداری در آنان تا هنوز زنده است به این اندیشه‌اند که هر شب ظلمانی را بامدادی در پی است و هر سختی و بدبختی را گشایش و رهایی در فرجام.

کابل - ۱۳۷۵/۲/۱۹



مشعل‌های غیری

محمد نبی متقی



کارنامه روشنفکران
مهاجر افغانی در ایران

اواخر دهه ۵۰ اوج تلاش‌های پیدا و پنهان روشنفکران شیعه در افغانستان است. محمد منتظری مدتی در سال ۱۳۵۶ در کابل بود. دو شب من، همراه استاد شهید قاری مبین محسنی، در خدمت ایشان بودم. ایشان سطح فعالیت‌های پنهان جوانان انقلابی افغانستان را عمیق‌تر و پر شورتر از جوانان ایران گزارش نموده است. این گزارش، گزارشی نسبتاً جامع از کارها و برنامه‌های مجموعه‌های سیاسی روشنفکران شیعه افغانستانی در کابل است که بیانگر عشق و علاقه و شور و شیدایی آن جوانان آرمان‌گرا، عدالت‌خواه و بی‌پروا می‌باشد.

ولی امروز با گذشت بیست و چند سال پر از حوادث بزرگ و رخدادهای بیابی، نه از آن مجنون‌های انقلابی اثری مانده و نه از آرمان‌ها و رؤیاهایشان ولی به حکم سنت و قاعده تاریخ، باید نگاه دقیقی به گذشته کرد.

دهه ۵۰ را باید دوران دو شخصیت ممتاز فکری حساب کرد که

شعارها و تحلیل‌ها و طرح‌ها و دیدگاه‌هایشان، تمام جریان‌های روشنفکری شیعیان افغانستان را تحت تأثیر قرار می‌داد. این دو نفر که از نبوغ فکری و مطالعات گسترده‌ای در زمینه‌های فلسفه، عرفان، ادبیات، تفسیر متون دینی و سایر مسایل سیاسی و اجتماعی بر خوردار بودند، یکی علامه اسماعیل مبلغ نویسنده توانا و صاحب اثر «دین تریاک نیست» و دیگری حیدر محمودی شارح نهج البلاغه است.

از ویژگی‌های این دو نفر می‌توان به استقلال فکری متکی بر تفکرات برمی آنان اشاره کرد. آنها مانند خیلی از روشنفکران آن عصر مقلد و مبلغ ترشته‌های متفکران خارجی نبودند و از خودشان رای و نظر داشتند. هر دو شخصیت، جلسات درس «فلسفه ماه» و «اقتصاد مای شهید باقر صدر» را در افغانستان همیشه داشتند و در سبای شرح و تفسیر نهج البلاغه به روش خودشان هم همیشه فعال بود. رساله در سبای نهج البلاغه شهید محمودی در



مجله حبل الله به چاپ رسیده است. ولی سایر روشنفکران و نویسندگان افغانستان عموماً اعم از احزاب چپ، ملی و اسلامی مستقیماً تحت تأثیر فکری نهنگان ایرانی بودند و استقلال در اندیشه نداشتند، یا اصولاً توان نداشتند که مستقل فکر کنند. از بد حادثه آغاز جنبش مقاومت اسلامی نقطه پایان کارنامه بسیار درخشان این دو اندیشمند تواناست که هر دو در اوایل سال ۵۷ توسط کودتاگران حزب دموکراتیک خلق محبوس شده به شهادت می‌رسند.

سال ۱۳۵۷ با دو حادثه مهم، سال سرنوشت ساز و نقطه عطف در زندگی سیاسی و اجتماعی روشنفکران افغانستان به حساب می‌آید؛ وقوع کودتای حزب دموکراتیک خلق در اوایل سال و پیروزی انقلاب اسلامی ایران در اواخر سال ۱۳۵۷ که حادثه اول نیروهای فعال سیاسی را صدمه پذیر و بی‌پناه و پراکنده ساخت و حادثه دوم مایه امید و انگیزه بیشتر و نقطه آغاز و پشتوانه محکم و مطمئن به حساب می‌آمد. لذا اغلب روشنفکران افغانستان از هر فرصت و بهانه‌ای استفاده کردند و یکی به دنبال دیگر، اقدام به خروج از افغانستان کردند و به ایران مهاجر شدند.

شخصیت آگاه و روشنفکر پخته سیداسدالله نکته‌دان یکی از کسانی بود که از کابل به ایران مهاجر شد و اقدام به تشکیل سازمان «امت اسلام و مکتب توحید» کرد. ولی فضای سیاسی ایران کاملاً حوزه‌ای بود و ایشان فرصت مانور چندان نداشت. با وجود این، توانست در اواخر دهه پنجاه، مقالات علمی و تحلیلهای سیاسی و فرهنگی خوبی از خود به یادگار بگذارد. روشنفکر بسیار فعال و انقلابی دیگری که از کابل به ایران مهاجرت کرد، میثم اخگر بود؛ جوانی پر شور، با قلم و بیان شیوا و رسا و مدافع جدی اندیشه‌های مرحوم داکتر علی شریعتی. وی تا مدتی در مشهد مقیم بود و همیشه، جمعی از جوانان طلبه را جهت آموزش کتابهای شریعتی دور خودش داشت. ایشان از اعضای سازمان نصر بود و تا حدودی در زمینه‌های تعلیمات سیاسی و اجتماعی موفق. در نشریه این سازمان مقاله می‌داد که همین مقالاتش در پیام مستضعفین نیز باعث اخراجش از سازمان شد. ولی همیشه شخصیت فکری و روشنفکری خود را حفظ کرد. او منتقد برجسته گروههای جهادی بود.

طالب حسین قلنداری شاعر انقلابی و شیخ زاده خزاعی، وکیل عدلیه دوتن دیگر از چهره‌های فعال سیاسی بودند که در همین ایام به ایران آمدند. طالب حسین، بدون پیوستن به احزاب و گروهها به تنهایی

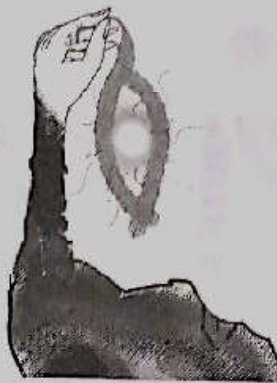
فعالیت نمود. کتاب «دیروز و امروز افغانستان» حاصل کار ایشان است. شعرها و سروده‌هایی هم از ایشان به یادگار مانده است. اما شیخ زاده خزاعی با تشکیل حزب رعد به یاری تعدادی دیگر به جریان پر تنش احزاب پیوست و چنان که از ایشان انتظار می‌رفت نتوانست متمرکز واقع شود.

عده دیگری که از حوزه علمیه نجف به ایران آمده بودند، تعدادی از طلاب انقلابی و فعال از پیران آیت الله خمینی بودند، مانند سید غلام حسین موسوی و قربان علی عرفانی. این دو از روشنفکران انقلابی و نویسنده بودند. سید غلام حسین روحانی خوش گفتار و تحلیل گر مسایل سیاسی و اجتماعی است که قلم بسیار زیبا و روانی دارد. ایشان با ایجاد تشکیلاتی به نام «جنبش مسلمانان مبارز» نشریه‌ای را نیز به همین عنوان در چند شماره به نشر رساند و از دوستان نزدیک محمد منتظری بود. او بعضاً با تشریحاتی مانند «پیام شهید» و «امت اسلامی» همکاری فعال داشت و کتابی به نام «سید جمال الدین پیشرو نهضتها» دارد و کتاب دیگری را نیز از منیر شفیق، اندیشمند فلسطینی به نام «اسلام و انحطاط معاصر» ترجمه کرده است. قربان علی عرفانی از پایه گذاران سازمان نصر است و کتابهایی نیز با عناوین «صبر از دیدگاه قرآن»، «تاریخ سیاسی، اجتماعی بامیان» و «از کنگره تا کنگره» دارد.

شخصیت ناآرام و شاعر دیگر در این دوره، عبدالحسین اخلاقی بود که در ایران اقدام به ایجاد سازمانی به نام «جنبش اسلامی مستضعفین» کرد. اخلاقی در اوایل دهه شصت در پاکستان مفقودالاثر شد. از اعضای فعال دیگر این گروه عاقلی بود، شخصیتی پرانرژی و دارای پیشش تشکیلاتی که عیشش به فکر و اندیشه‌اش می‌چربید. ایشان نیز متأسفانه در سال ۱۳۶۴ مفقودالاثر شد.

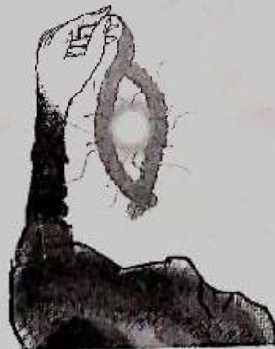
این عده و دهه روشنفکر دیگر، ایران را به عنوان پایگاهی مطمئن و سنگری محکم برای مبارزه مسلحانه و فعالیتهای سیاسی و تشکیلاتی انتخاب کرده بودند. اکثر این نیروهای فعال سیاسی و روشنفکران دینی پخته و آماده به کار و عمل و مبارزه نظامی و سیاسی و تشکیلات بودند و خودشان را بی‌نیاز از آموزشهای جدید ایدئولوژیکی می‌دانستند. لذا هر کدام بلافاصله بدون فوت وقت اقدام به ساختن تشکیلات و حزبهای اسلامی کردند و صاحب دفتر، دیوان با عناوین بلند و بالا شدند و رسماً وارد فاز نظامی و عملیاتی در جنگ و جهاد ضد روسی گردیدند.

در همین ایام عده‌ای از طلاب جوان و روشنفکر



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴



فعال و نویسنده و آگاه به مسایل افغانستان، در قم تحت عنوان «کانون مهاجر» شروع به فعالیت کردند که اعضای فعالشان عبارت بودند از علی زاده مالستانی، سلمان رنجبر، سید عسکر موسوی و موحلی. این گروه نشریه‌ای به نام «پیام مهاجر» به نشر می‌سپرد که در جای خودش به آن اشاره خواهیم کرد.

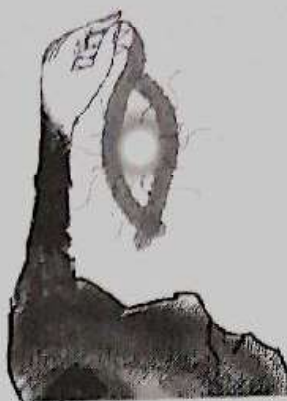
این افراد و جریانها، باعث ایجاد بینش خاصی با گرایش به جریانات روشنفکری و سیاسی در میان طلاب افغانی حوزه علمیه مشهد و قم شدند و تعداد زیادی از طلبه‌های جوان را به سمت مطالعات جدید و گرایش به تحصیلات غیرحوزوی در کنار دروس حوزه کشانیدند. در مشهد عده‌ای از این جوانان مستقل از احزاب اقدام به جلسات درس و بحث و نقد و نظر نمودند که بعد از آن طرف اعضاء احزاب مشهور به سوپر دولوکس شدند. مرحوم سید محمد سجادی، عباس کوثری، رضوانی بلعینی، اخلاقی جوی نقره و... هر کدام مجموعه شاگردان خاص خودشان را داشتند که جمعی از اینها در قالب مجموعه ورزشی «تیم هجرت» متمرکز شدند. اینها در کارهای جمعی و سیاسی و فرهنگی با نام و نشان مشخص، موفقیت چندان پیدا نکردند ولی از حیث فردی به فضل و کمالات بلند علمی و فکری رسیدند که اکنون از شخصیت‌های ممتاز فکری و چهره‌های برجسته روشنفکری با تحصیلات عالی و موفقیت بالایی هستند. می‌شود اینهارا روشنفکران نسل دوم و دهه شصت حساب کرد که عضو هیچ حزبی نشدند و همیشه منتقد و فعال ماندند.

با ورق زدن کارنامه قلمی و مطبوعاتی این روشنفکران، چه در قالب احزاب و چه به صورت مستقل که به صورت هفته نامه‌ها، ماهنامه‌ها و فصلنامه‌ها به دست ما رسیده؛ چندان قانع نمی‌شویم. اغلب مطالب بسیار سطحی و تحلیلیها بسیار شعاری اند، ولی در این میانه دو عنوان، هر جست و جوگر متصف را وادار به تعمق و تأمل بیشتر می‌کند، به گونه‌ای که بر آفرینندگان و نویسندگانش آفرین خواهد گفت.

۱. اولین ماهنامه، در آغاز جنبش مقاومت اسلامی افغانستان در سال ۵۷ در قم به نام «پیام مهاجر» متولد شد.

۲. نشریه دوم در آستانه پایان جنگهای فاجعه بار داخلی افغانستان در مشهد به نام فصلنامه «در دری» طلوع کرد.

عنوان «کانون مهاجر» برای اولین بار به تاریخ ۱۳۵۷/۱۱ با سرودی با عنوان «عزیز البلاد» در چهار صفحه مطرح شد که در صفحه اول آن با انقلاب اسلامی

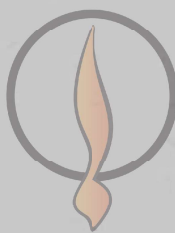


ایران اعلام همبستگی کرده بود. «انقلاب ایران همان گونه که اسلامی است در هم شکننده مرزهای نژادی نیز هست، و تا آنجا پیش خواهد رفت که از ملتهای دربند مرزهای سیاه استعماری، امت واحد ابراهیمی را در عینیت تاریخی اش بر پای دارد که ضامن تحقق آن ریزش خونهای است که در فراسوی مرزهای سیاسی ساختمانی جاری شده است.»

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، همین جمع برای اولین بار سالگرد علامه شهید بلخی را در مشهد به صورت بسیار باشکوه برگزار کرد.

اولین شماره «پیام مهاجر» در حمل سال ۱۳۵۸ در ایران نشر شد، در ۸ صفحه با شکل و شعایی بسیار زیبا، که نشان از آفرینندگان ماهر و روشنفکران پخته داشت. در ۲۷ شماره از «پیام مهاجر» مطالب بسیار خواندنی از نقد و تحلیل‌های سیاسی راهگشا، گزارشهای مستند با عکسهای جدید، شعرهای انقلابی، ویژه نامه‌های رنگی و مقالات تاریخی و اعتقادی همه در سطح بسیار بالا یافت می‌شود که در مقایسه با نشریات آن روز ایران از لحاظ نگارش و نگارش ژورنالیستی چیزی کم نمی‌آورد.

به عنوان نمونه می‌توان به مقالات ارزشمندی از دو شماره این ماهنامه اشاره کرد. اول در شماره ۶ سال دوم، مطلبی با عنوان «متن سند خیانت حزب اسلامی» به قلم جگرن عبدالرئوف احمد صافی قوماندان لوی ۳۰ کوهی اسما نشر شده که حیرت آور است. هزاران سرباز و ده ها افسر با وسایل حربی زیاد با غفلت مجاهدین تار و مار شده و به کلی غارت می‌شود که اهمیت قیام افسران لوی کوه اسما کمتر از قیام افسران هرات نبوده است. نمونه دوم، در شماره ۶ سال اول مطلبی با عنوان «به یاد شهید سرور جویا» دارد که توسط دکتر جهانگیر جویا تهیه شده است. این مقاله‌ای است بسیار در سطح بالا که تا هنوز نیز چنین نوشته‌ای درباره شهید سرور جویا در هیچ نشریه و کتابی ندیده‌ام. ماهنامه «پیام مهاجر» با عمر نسبتاً کوتاهش به مسایل مهم تاریخی و مقولات عمیق اندیشه‌ای و مضامین سیاسی و اجتماعی، به صورت بسیار جدی و ریشه‌ای می‌پردازد و به جامعه فرهنگی نگاه انتقادی و اصولی دارد. در مجموع این ماهنامه نشریه‌ای کاملاً موفق و ماندگار و مؤثر در جامعه فرهنگی افغانستان بود که هر شماره اش با عکس العمل‌های مثبت و منفی شدید در جامعه مواجه می‌شد. ماهنامه در بیان مواضع سیاسی صراحت و شفافیت بیشتر داشت، از باب نمونه در مطلب کوتاه «خبری و نظری» در شماره ۱۱ و ۱۲



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴



سال اول درباره تشکیل جبهه واحد از ده گروه مجاهدین چنین اظهار موضع می کند: «در اخبار شنیدیم که چندین گروه مبارز افغانستان با هم یک جا شده و جبهه واحدی را تشکیل داده اند. از استماع این خبر بسیار خوشحال شدیم که خوب شد برادران نفاقشان را به اتفاق تبدیل کرده اند، اما وقتی اسامی گروههای مؤتلفه را خواندیم... دچار شک و تردید شدیم که نکند کاسه ای زیر نیم کاسه است و پشت پرده رمز و رازی که ما نمی دانیم، نکند دست «آیت الشیطان» کارتر کار کرده باشد. نکند فتوای ملک خالد پادشاه اسلام پناه مؤثر افتاده باشد. چرا که این روزها اینها به طور بسیار جدی خواهان وحدت مسلمین شده اند. آخر آدم حق دارد چنین شک هایی را بکند و فراموش نکرده ایم که بعضی از این گروهها چندین دفعه به علت گرفتاری خانوادگی رهبر منحل شده است. در همین حیث بیص بود که چفرک سیاسی ما از دروازه درآمد و خنده کنان گفت: بالاخره ارتجاع منطقه کارش را کرده تنی چند از اعضا اخراجی ساز مانها و نیز باقی مانده های گروه های منحل را با چند رأس حجة المفلسین گرد هم آورده و برای خودشان یک جبهه بسیار قوی برای آزادی افغانستان تشکیل داده فقط خدا کند که سر تقسیم با هم بی اتفاق نشوند. غل مغال راه نیفتد ما هم گفتیم. آمین.»^۱

از طرف کانون مهاجر نشریه ۸ صفحه ای دیگری به نام «جوالی» در سال ۱۳۵۸ تا ۳ شماره و گاهنامه دیگری به نام جیحون هم تا ۳ شماره به چاپ رسید. در اولین شماره جوالی چنین می خوانیم: «این چند ورق را که می بینی برای تو «جوالی» نوشته می شود. برای تویی که تاهنوز هیچ حقی و سهمی در هیچ کاری و فکری نداشته ای یا نگذاشته اند تا داشته باشی. و برای همین هم هست که همیشه خدا «مثل» «اسب گادی» هر طرفی که «لگام» را کشیده اند رفته ای. چهار نعل تاخته ای و در نتیجه «عوام کالانعام» شده ای. و برای همیشه در خدمت دیگران استی برای مقاصد غیر خودت بوده ای.»^۲

اما ۱۹ سال بعد از ماهنامه «پیام مهاجر»، فصلنامه ای به نام «در دری» در مشهد بدون سروصدا و در فضای آرام و مأیوس جامعه مهاجرین متولد شد. شماره نخست آن بهار ۱۳۷۶ به بازار آمد. صاحب امتیاز: مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان. مدیر مسؤول: سرور دانش. سردبیر: سید ابوطالب مظفری. هیأت تحریریه: سعیدی، خاوری، احمدی، واعظی و پیام. در قدم نخست هیچ جمع و گروه و حزبی این تشکل فرهنگی را تأیید و غوغا ظهور کرده و قدر است نکرده دفن می شوند. بی تفاوت می گذرند ولی فصلنامه در محیط مرده و قبرستان اندیشه مهاجرین به هیچ وجه قصد مردن را نداشت و خیلی همت و تلاش عاشقانه می خواست تا از قبرستان عبور کند به گلستان برسد. جامعه جنگ زده و فاجعه دیده افغانستان ناامید از هر نوع تلاش صلح طلبانه و وحدت آفرین و زندگی ساز سیر می کند و آفرینندگان فصلنامه نیز برخاسته از همین فضای یأس آور جامعه، در اولین شماره اقدامشان را چنین توجیه می نمایند: «به هر حال راه نرفته را باید رفت؛ زخم نیست را باید بست و تاوان غفلتها را باید داد. کار و بار این جهان چنان نیست که بدون رفع و رفو کردن موانع و پارگیهای پیشین بتوان بساط زندگی آراسته پسین را پهن نمود...»

ما امروزه کار عقب افتاده بسیار داریم و بار انباشته بسیار. ما از این مردم عزت نفس، خالق کریم، امنیت خاطر و مهر مسلمانی را گرفته ایم. امروز، باید همه اینها را - اگر باز دادنی است - باز دهیم. تعزین مهرمانی را باید از جایی آغاز کرد و همین طور تفاهم انسانی و همزیستی معنوی را. و اینها دیگر نه کار تنگ است و تنگجی، اگر کلیدی بر این قفل بسته کار گر بیفتد، همان کنید گمشده معنویت و فرهنگ است. پس بگردیم و آن را پیدا کنیم.»^۳

و اکنون که سیزده شماره از فصلنامه در دری و دو شماره از فصلنامه خط سوم نشریه مؤسسه فرهنگی در دری موفق به نشر شده است، مورد استقبال گسترده جامعه ادب و فرهنگ افغانستان چه در داخل کشور و چه در خارج از کشور قرار گرفته است و آفرینندگانشان که تا آن روز کسی آنها را نمی شناخت و یا باور نداشت، امروزه اختراعات بزرگی را از خردشان به یادگار مانده اند. این جریان با عمر کوتاه خود توانسته مرزهای تنگ و تنگ آور نژادی، مذهبی، گروهی، لسانی را بشکند و سایه روشنی از تفاهم و همکاری ملی را در راستای وحدت ملی به وجود آورد که در این زمان این موفقیتی بسیار بزرگ است. اما محتوای شاید به یقین گفتی بیشترین استقبال جامعه فکری و فرهنگی و روشنفکری افغانستان از فصلنامه در دری بوده و تاکنون برجستگی ها و امتیازش بیشتر از ضعفها و نواقص آن بوده است. با معیاری که من در این مقاله دارم، یعنی استقبال جامعه فرهنگی ایران و افغانستان، این فصلنامه در رأس قرار می گیرد. جذب نیروهای فعال فکری و اندیشمند افغانستان و تربیت انبوهی از جوانان علاقه مند به مسایل فرهنگی و هنری در حواشی فصلنامه از موفقیت های دیگر فصلنامه در دری است.

در مجموع با اندک مروری به شماره ها و ویژه نامه های فصلنامه در دری، حضور اکثر مفاخر ادب و فرهنگ گذشته و حال افغانستان را که در شرق و غرب جهان آواره اند، ملاحظه می کنیم. حضور شخصیهایی از دهه ۵۰ دانشگاه کابل را در کنار نسل نوی از دانشجویان دانشگاه قم، تهران و پاکستان یکجا به تبادل فکری و اندیشه می پردازند و طلبه های جوانی از حوزه های قم و مشهد با شاعران نواندیش ملی و مذهبی که همه در فصلنامه حضور فعال دارند. همه این ها گامهایی بلند و زیربنایی برای همزیستی و صلح و برادری و وطن داری جامعه در حال رشد افغانستان به حساب می آید.

با مرور کارنامه نویسندگان و فرهنگیان مهاجر افغانی در ایران، می توان تصدیق کرد که ماهنامه «پیام مهاجر» و فصلنامه «در دری» در دو مقطع از تاریخ کشور از خود کارنامه درخشانی به یادگار گذاشته اند.

۸۲/۳/۱۳

پی نوشت ها:

۱. «پیام مهاجر»، شماره های ۱۱ - ۱۲ سال اول. حوت ۱۳۵۸
۲. «جوالی»، شماره ۱، اسد ۱۳۵۸، ص ۱
۳. فصلنامه «در دری»، سال اول، شماره ۱، ص ۵





□ اسماعیل اکبر

برای رشد فارم و مزرعه و تمام چیزهای ممکن دیگر، برای ایجاد کورسها و آموزش و این گپ ها، از این طریق تمام نیروی خود را بسیج کنند و دوباره حیثیت خود را به شکل خدمتکاران اجتماعی به تثبیت برسانند. دوم و در پهنوی اینها، صرفاً به تفکر سیاسی بپردازند، نه به عمل سیاسی، تفکر سیاسی به این معنا که یک بار دیگر خود را و جهان را ارزیابی بکنند، فعلاً من فکر «حرکت ملی» را یک فکر کهنه و کلاسیک می دانم. پیش از جنگ دوم جهانی این گپ شاید درست بود، اما حالا نه، به این خاطر که همه چیز بسیار به سرعت جهانی شده است، خصوصاً پایه های اقتصاد. اگر ایران تلاش کرده یک اقتصاد ملی برای خود بسازد و یا می خواهد بسازد، امروز همان نیز در معرض سؤال است که آیا می تواند اقتصاد ملی خود را حفظ بکند؟ غیر از این که نفت دارد و در یک مرحله انکشاف از لحاظ صنایع و فرآورده های دیگر هم قرار گرفته است. ترکیه و کشورهای که از ماسی چهل سال پیشتر حرکت کرده اند، حال می توانند استقلال ملی را به مفهوم کلاسیک پیش از جنگ جهانی که مبتنی بر یک اقتصاد ملی و یک فرهنگ ملی باشد حفظ کنند؟ من خودم در این مورد چندان باورمند نیستم، تمام جریان ها فعلاً به سرعت بشری شده می رود، یعنی اقتصاد جهانی می شود و فرهنگ جهانی می شود، ارتباطات و تکنولوژی، همه چیز جهانی شده می رود. ما باید تجدید نظر بکنیم، در همین چیزی که می گوئیم حرکت ملی، این را از سر ارزیابی بکنیم که ما می توانیم اقتصاد ملی بسازیم تا با اقتصادهای جهانی، حتی با اقتصاد کشورهای همسایه رقابت بکنیم و این رقابت باز به کجا می انجامد. مثلاً امروز آمریکا که به حیث یک کشور، اقتصاد جهانی را هم قبضه کرده و

من به یک عقب نشینی استراتژیک، روشنفکران معتقد هستم. روشنفکران ما فعلاً باید از کلان کاری سیاسی صرف نظر کنند. این را صرفاً از نظر مطالعات نظری نمی گویم، از دیدگاه مطالعه بسیار مشخص در مطبوعات روشنفکران، در روابط و تشکیلاتشان می بینم که فعلاً زمینه یک تشکل یا یک برآمد و یا حرکت سیاسی در بین روشنفکران نه تنها نیست، بلکه از طرف خود اینها خنثی می شود، در اثر اختلافات و تشتت و پراکندگی داخلی. به این خاطر می گویم که ما بیشتر به برنامه توسعه و انکشاف فکر بکنیم، مثل آنچه در افریقا یا امریکای لاتین تجربه شده است. این مردمان - خصوصاً در امریکای لاتین - با وجود این که در مبارزات سیاسی جلأ شکست خورده اند، کلشان به برنامه های اصلاحات و توسعه روی آوردند. یعنی رفتند به دهات، اتحادیه هایی ساختند برای بهبود زندگی مردم در مرغداری، دهقانی، کوپراتیف، ترکاری و فروشی، فارمهای حیوانات. یعنی به پروگرامهای اجتماعی و توسعه و پیشرفت روی آوردند که از طریق وادار کردن جامعه به حرکت های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، آهسته آهسته آن را به سطحی پیش ببرند که صبح اگر در جامعه فضای دموکراسی ایجاد می شود، جامعه با اتکای اقتصادی حرکت کند. من این تجربه ها را بسیار ارزشمند می دانم. من فکر می کنم که روشنفکران افغانستان به جای مبارزه برای گرفتن قدرت سیاسی که به شکل گمراهی می آید، بنا به تشکیلات و بنابه وضعیتی که در افغانستان انکشاف گرفته، بیشتر متشکل شوند در پروگرامهای انکشاف و توسعه برای انکشاف معارف، انکشاف کوپراتیف ها، برای انکشاف اتحادیه ها،



روشنفکران افغانستان به
جای مبارزه برای گرفتن قدرت
سیاسی، بیشتر متشکل شوند
در پروگرامهای انکشاف و
توسعه برای انکشاف معارف،
انکشاف کوپراتیف‌ها، برای
انکشاف اتحادیه‌ها، برای رشد
فارم و مزرعه و تمام چیزهای
ممکن دیگر.

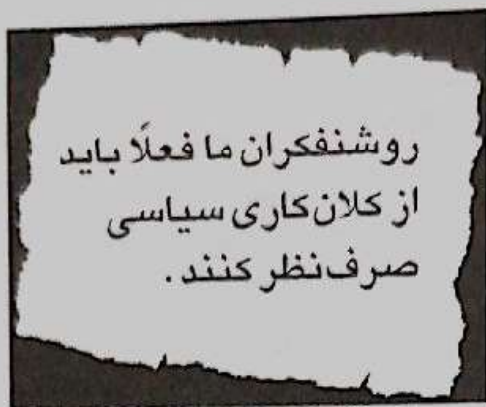
بسیار رشد هم یافته، اقتصاد ملی اش، نظام ملی اش یا سیاست ملی اش باعث بروز بسیاری از بحرانهای بین‌المللی نیست؟ این به کلی فهمیده می‌شود، چه رسد به کشورهایی مانند ما که توانایی اش را هم نداریم. به این خاطر من فکر می‌کنم که روشنفکران افغانستان امروز نظام نوین جهانی را بپذیرند. نظام نوین اقتصادی، اطلاعاتی، ارتباطاتی، نه به مفهوم این که از طریق فروش یا دولت‌مداران حاکم بر آمریکا و یا مؤسسات مسلط بر جهان، یعنی شرکت‌های فراملیتی، بلکه به شکل تعدیل روابط جهانی بپذیرند. تعدیل روابط جهانی به چه معنی؟ تعدیل رابطه، تغییر رابطه میان کشورهای صنعتی و کشورهای عقب‌مانده به شکل عادلانه‌تر. یعنی بالا بردن سطح زندگی، از بین بردن فقر، از بین بردن بی‌سوادی، انتقال تکنولوژی مدرن با تجارب و علومش به کشورهای عقب‌مانده که این از طرف مؤسسات غیردولتی و متفکرینی که به شکل بشری فکر می‌کنند حمایت می‌شود. آنها می‌گویند که بشریت تا یک گوشه اش عقب‌مانده و در به در و مریض و درگیر مشکلات است، گوشه دیگرش نمی‌تواند مشکلات را حل کند و این مشکلات خواه ناخواه او را متضرر می‌سازد و به جنگ و خشونت و خصومت می‌کشاند و سیاست دولتها و بلاگها باعث تصادم و برخورد و تشنج و بحران در دنیا می‌شود.

به این شکل من نظم نوین جهانی را به شکل، تعدیل روابط میان کشورهای پیشرفته و عقب‌مانده می‌پذیرم. در اینجا بیش از این که ما به اقتصاد بینیشیم، باید به الگوهای فرهنگی فکر بکنیم، به خصوص که در جهان هم ظرفیت و پتانسیل و ضرورت این احساس شده است. امروز متفکرین غرب نمی‌گویند که همین چیزهایی که ما می‌گوییم، بسیار کامل است. برخلاف علم‌گرایان قرن نوزده و بیست یا آیدولوژی گرایانی که

همین تصور را داشتند که همین الگویی که ما برای دنیا پیشنهاد می‌کنیم کامل است و همه چیز است، امروز در دنیا در اثر تحلیلهای جدید، ضرورت شعبه شعبه بودن و شاخه شاخه بودن معرفت و فرهنگ بشری درک کرده‌اند. مثلاً آنها دیده‌اند که دین جایگاهی برای خود دارد که آن فلسفه هرگز احراز کرده نمی‌تواند. عرفان جایگاهی دارد که جایش را شریعت گرفته نمی‌تواند. هنر جایگاهی دارد که آن را افکار علمی و منطقی گرفته نمی‌تواند. علم جایگاهی دارد که جایش را دین اشغال کرده نمی‌تواند و هر کدام از اینها که ایجاد شده، بر اساس ضرورتهای بشری بوده و شاخه شاخه بودن شخصیت انسان، جامعه انسان، ذهنیت انسان، استعداد انسان و نیازهای انسان باعث بروز چندین شکل و چندین بینش معرفت شده است. به این خاطر آنها امروز نمی‌گویند که فقط شکل تفکر علمی یا فقط شکل تفکر آیدولوژی، بلکه می‌گویند که هر کدامشان را به جای خودش بماند.

در این صورت ما مجال تبارز داریم. به خصوص در غرب، متفکرین از تمدن مصرفی خسته شده‌اند. می‌گویند تمام روز ما می‌دویم که یک چیز زیاده‌تر ذخیره کنیم. به خاطر رفاه، رفاه خود را از دست می‌دهیم. چهل نوع مدر را پیروی کن؛ هر فصل موتر علی‌الحده داشته باش؛ هر فصل عینک علی‌الحده بپوش؛ هر فصل تلویزیون و لباس دیگر رقم دلت باش. به خاطر این که خود را مرفه بسازیم، رفاه خود را از دست می‌دهیم. مصروف می‌شویم و بالاخره زندگی اهداف عانی خود را از دست می‌دهد. اگر زندگی به تمتع و لذات مادی منحصر شود، این طبعاً مفهیم خود را از دست می‌دهد. دوباره روی می‌آورند به یک نوع معنی‌یابی برای زندگی خود که بالاتر از لذات مادی و تمدن مصرفی باشد و این را در آیین و فرهنگ معنوی عظیم شرق جست‌وجو می‌کند. شما می‌بینید وقتی که ادیان توحیدی نخستین بار ظهور کردند، اولین حرفشان همین بود که انسان باید معنی را نسبت به ماده، عالم غیب را نسبت به عالم نمود و برآمدن از خود را نسبت به توجه به خود، مزیت بدهد. این نکاتی که ادیان توحیدی عرضه کردند، بسیار اساسی بود. حالا مردم این تحلیلهای را از دین ندارند که مثلاً دین اسلام از طبقه پایین خاسته که طبقه بالا را سرنگون کرده و یا حضرت موسی بر علیه فرعون قیام کرده. کُلش به این نوع تحلیلهای من موافق نیستم. دین چه می‌گوید؟ دین می‌گوید که شما بفهمید که در زندگی معنی و کمال اخلاقی و معنوی از تمتعات و لذات زندگی برتر است، نه این که این بی‌ارزش است، آن برتر است. اگر به آن متوجه نباشید، منجمد می‌شوید و در یک مقدار لذات حیوانی فرو می‌روید و بالاخره مفهوم زندگی از پیش‌تان بالا می‌رود. زندگی محدود به همین قوانین و نظم علت و معلولی طبیعت نیست. یک عالم غیبی است، چیزی است که شما آن را در وجود خود ادراک کرده می‌توانید، در عالم ادراک کرده می‌توانید. به او پیوندید و دیگر از خود برآید. شما بفهمید، همه چیزهایی که در عالم هست، از شما نیست، عاریتی است. شما همه چیز را به خبر دیگران، به خبر عامه به مصرف برسانید. اصلاً هدف و لب و شیوة تعالیم انبیاء را بگیرید، چه در زندگی عملی‌شان، چه در افکارشان. آدم همین گپها را می‌یابد، آنها هم نه از طریق خشونت، بلکه از طریق ذهن نشین شدنش و معتقد ساختن انسانها می‌گوید. به این خاطر من معتقد





روشنفکران ما فعلاً باید از کلان‌کاری سیاسی صرف‌نظر کنند.

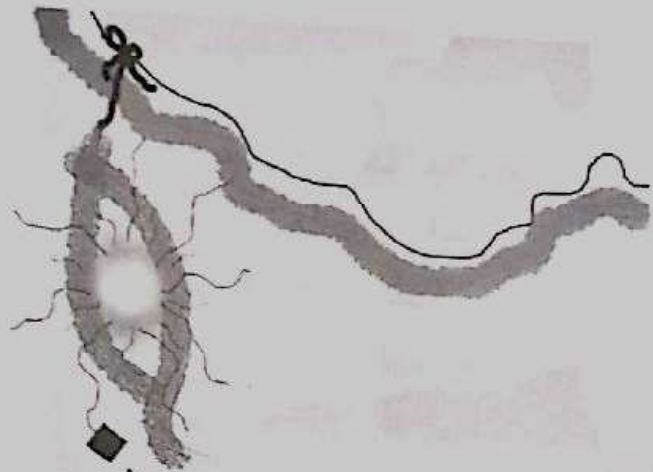
بیشتر به شکل کارمندی‌های اجتماعی و فرهنگی، کارمندی‌های توسعه و پیشرفت اقتصادی-اجتماعی فرهنگی داخل شویم و در عرصه سیاست برای ذخیره حلقه‌ای بوجود بیاوریم که فکر بکنند و مطالعه بکنند و نوشته بکنند و تحقیق بکنند، برای شرایطی که در کشور مساعد می‌شود برای احیای و جاهت داخلی روشنفکران که اینها حرفشان برای جامعه شنوایی پیدا بکنند.

فعلاً امواج عمومی حاکم است و من فکر می‌کنم در همین زمینه هم فضا سازی و جوسازی می‌کنند. هر افراط، باز جهت مخالف خود زمینه سازی می‌کند از لحاظ اجتماعی و سیاسی تا حداقل شرایط رشد مساعدتر و بی دردسر و بی خونریزی فراهم آورده برود. آن را چه تضمین می‌کند؟ پایه‌های گسترده روشنفکران در داخل جامعه، اگر پایه نداشته باشند باز به شکل افکار رادیکال خود را از پایه بکنند، مثل این که حالا ما و شما می‌بینیم، دو سه تا گپ را فلان مؤسسه حقوق بشر یا مطبوعات خارجی می‌گویند اینها هم همان را تکرار می‌کنند، بدون این که فکر کنند که این نه تنها به ما و به آبرو و حیثیت ما فایده نمی‌کند بلکه برای هشتاد نود فیصد جامعه ما قابل فهم نیست، مگر فقط چهار، پنج فیصد روشنفکرانی که آنها جدی نمی‌اندیشند و متأسفانه در مسایل اجتماعی و فرهنگی دقیق نیستند، در بین از یکتا یک گپ است که «آخونم بدر بدر منم بدر بدر»، او یک چیزی تکرار می‌کند، اینها هم تکرار کرده می‌روند و مؤثریتش را، زمینه‌های عملی‌اش را، ضرورت اینار و فداکاری‌اش را، حتی سلوک عملی‌اش را در زندگی خود نمی‌سنجند و گفته می‌روند.

در بازه این نوع روشن فکر مثل این که درباره دیگر آدم‌ها فکر می‌کنیم، به حیث یک ابژیکتیو نگاه بکنیم. به مثابه یک چیز عینی که در خود مشکل دارد. این را هم غمش را بخوریم که چه رقم شود که راه خود را پیدا کند و یک کم مشکلات فعلی‌اش رفع شود تا توان پیدا کند برای تفکر. این از طریق معاش می‌شود، از طریق کار می‌شود، از طریق رفتن به خارج می‌شود، خود این یک سلامت زندگی اجتماعی و معیشتی خود را پیدا بکند. اینها را من به عنوان روشن فکران مولدی که ذهن داشته باشند و خلاقانه و متفکرانه فکر کنند، من متأسفانه نمی‌شناسم.

بستم به دین به مشکل انقلابی پیش رفته است. همین خود «لا اکراه فی الدین» اولین اصل است که دین به حیث یک عقیده، فقط از طریق آزادی بدون غل و غش با تفکر آرام یا برخورد با تمام جریانات دیگر می‌تواند در وجود آدم ترسب کند، تحقق پیدا کند و به یقین تبدیل شود. به این خاطر بعد از آن که انسان به آن درجه از معنویت رسید، هرگز در پی ضرر رسانی به دیگران نمی‌باشد، هرگز در پی نفع خود نمی‌باشد. هرگز خود را به همین دنیا خلاصه، نمی‌سازد؛ بلکه به چیزهای فراتر و بالاتر به حداقل تعالیم معنوی و اخلاقی و کمال یابی انسان باشد، توجه می‌کند. به این مفهوم اگر ببینید، دوباره انسان باز گشت می‌کند به این که از این حدود زندگی مادی که در اثر محرومیت‌های چندین قرن سر انسانها تحمیل شده و شاید جوامع شرقی مجاب شوند به این مرض دنیاگرایی و رفع محرومیت‌ها در یک دوره. ولی من نگرانی و تشویش ندارم، انسان دوباره بازمی‌گردد به همان ابعاد دیگر خود. به این حساب من فکر می‌کنم که ما بشری بیندیشیم و از بشری اندیشیدن بیاییم باز به کشور خود. یک ذره به همین پیمان‌های منطقه‌ای که پیشنهاد شده، مثلاً «اکو» و این گپ‌ها دقیق شود، یعنی گسترش و پیوند وسیع تر از مثلاً پاکستان تا ترکیه، که در اینجا پتانسیل‌های بسیار زیاد رشد، نه تنها از لحاظ اقتصادی که از لحاظ فرهنگی هم موجود است. در اینجا مشترکات بسیار زیاد وجود دارد، انتخارات مشترک فرهنگی که دنیا امروز هم او را فرامی‌کشد و بیرون می‌کشد، خصوصاً در شکل تجارب عرفانی که در جوامع ما موجود بوده و یک تجربه کاملاً بشری است. من می‌خواهم بگویم که ما یک شکل تعرضی بگیریم و از شکل دفاعی برآییم. نه به شکل پیشنهاد به جامعه مسلمانان یا اتحاد اسلامی، نه به شکل ملی، بلکه یک مفکوره بشری پیشنهاد کنیم. در آن صورت است که می‌توانیم معضلات خود را حل کنیم. دیگران هم همان طور کردند. ما بگوییم که ما برای بشریت همین دیدگاه را ارائه می‌کنیم و همین دیدگاه در دین ما، در فرهنگ ما، در معنویت ما هست. یعنی دین اسلام تنها به خاطر مسلمانان نیست. مسلمانان وقتی که حاکم بودند، برای غیر مسلمانان هم پروگرام داشتند. به آنها توجه داشتند. در تاریخ تجارب منفی‌اش فراوان است ولی تجارب مثبت هم به هر حال هست و همان تجارب خوب بوده. در جامعه اسلامی بودی‌ها زندگی می‌کردند، هندوها زندگی می‌کردند، مردم دیگر. گاهی هم برخورد زشت هم می‌شد. اما اکثر و اغلب این طور گپ نبوده، بلکه آنها تبعه همین جامعه بودند و دولتها درباره آنها مسؤولیت داشتند. امروز با تجارب جنید بشریت با دیدگاههای رفع تعصبات مذهبی و قومی، این فضای اختناق آور قرون وسطی که هر کس از طریق خوردن بکلبر زنده باشد، آهسته آهسته فروکش می‌کند. انسان می‌تواند تعالیم خود را، دین خود را، معتقدات خود را در قضایی آزاد پیش ببرد، نه از طریق خشونت و جبر. بنابراین ما می‌توانیم یک مفکوره بشری برای رفع معضلات بشری ارائه بکنیم و در پرتو آن حلقه دومش را ایجاد کنیم، یعنی با کشورهایی که با ما فرهنگ مشترک دارند، نزدیکتر باشیم، از آسیای مرکزی تا ترکیه. بعد از آن یک پروگرام توسعه و انکشاف که بیشتر اشاره کردم خاص مطابق شرایط کشور خود داشته باشیم و مردمان زیادی را به آن بسج کنیم. به طور خلاصه ما در داخل کشور خود، در شکل عمل،





نفس ملفوظه قدس

سید نادر احمدی

پدیده‌های نو و معرفت جدید آشنایی پیدا کرد و طبعاً مفاهیم جدیدی نیز وارد زندگی او شد؛ هر چند ناگفته نباید گذاشت که نقطه این تحول در زمان حبیب‌الله بسته شده بود و مکتب حبیبیه خاستگاه اصلی این تحول بود. البته حبیب‌الله خان هم غافل از عواقب کار دست به چنان اقدامات پرورشی و آموزشی زد و نمی‌دانست که بنای حبیبیه منشأ نوزایش فکری و تحول در کشور خواهد شد. پسانها که بیرق آزادی خواهی از مکتب حبیبیه قد برافراشت، حبیب‌الله پی برد که اشتباه بزرگی کرده‌است. همان‌دم بسیاری از زمینه‌ها را که در زایش اندیشه‌های نو دخیل بود برجسته و در بدل آن مساجد و مکتبهای دینی و قرآنی را دوچندان تقویت کرد. تا به ظن خود هم کفاره گناهش را پرداخته و هم مذهب را در برابر جریان نوزایی فکری در حال رشد قرار داده باشد.

آنچه در این دوره اهمیت دارد، ورود برخی از عناصر و دست‌آوردهای تمدن جدید غرب در کشور است که منشأ تحول فکری و پایه گذار اندیشه مشروطه خواهی در کشور شد. از جمله تعلیم و تربیت نوین، مطبوعات و بالاتر از همه تغییر دید انسانی در روابط اجتماعی و خدمات متقابل مردم و حکومت. از طریق آشنایی با چنین دست‌آوردهایی - هر چند محدود - چشم جامعه شهری ما به منظره‌های بسیار تازه و تحول آفرینی باز شد که ثمره آن را در تحولات سیاسی بعدی می‌توان دید. اصولاً پرورش شخصیتی مثل امان‌الله خان در دامن دربار از اثر ورود آن

شکل‌گیری افغانستان مقارن بوده با دوره فترت اندیشه و فرهنگ در خراسان بزرگ و ایران زمین. افغانستان که از چنان بدنه‌ای جدا شد، نتوانست به صورت مستقل اساسات فکری و علمی مناسبی را پی‌ریزی کرده و حیات معقولی برای جامعه سامان ببخشد. پادشاهان افغانستان مستقل، صرف نظر از این که توانایی بازسازی یا زیرسازی حیات فکری جامعه را نداشتند، همواره در گیر جنگهای بیرونی و یا داخلی بوده‌اند. یعنی افغانستان در دامن آشوب و جنگ پرورده شده‌است؛ از همین رو هیچ‌گاه مجال تفکر برای انسان افغانستانی فراهم نیامده‌است. در افغانستان معاصر اگر در دوره‌هایی جنگ بیرونی نبوده، استبداد داخلی دمار از روزگار مردم درآورده‌است. نقل است که عبدالرحمان برای جانشینان خود اعلام داشت «من مردی نگذاشته‌ام تا بخواد در برابر حکومت شما بایستد». حتی اگر عبدالرحمان چنین سخنی هم نگفته باشد، دوران سکوت و بدون آشوب سلطنت حبیب‌الله نمونه عینی همان سخن است. اگر به تاریخ ادبیات، هنر، معماری و در مجموع اندیشه و خرد در کشور نظر اندازیم، بازمانده حکومتهای خودکامه و مستبد، جامعه‌ای لاغر و نحیف به لحاظ تفکر و تعقل، به خصوص اندیشه سیاسی است که از ملزومات ورود به دنیای جدید است.

اگر بخواهیم رد پایی از جریانهای فکری نو در افغانستان معاصر ببایم، باید از عصر امان‌الله خان شروع کنیم که انسان افغانستانی با



نوع و تناسلی افراد یادیدگاههای توانسانی است که آفتاب آن از اقیانوس هند و شبه قاره طلوع کرد. همین جانشینت یادآوری است که متأسفانه افغانستان آن روز برای کشورهای غربی نسبت به شبه قاره و ایران در غایت عزلت و مهاجری قرار داشت، چرا که کشور ما به دریا راه نداشت و چهنگران، یازدگنان و سیاسیون غرب در مرحله اول ورودشان، جذب هند و ایران می شدند و صعبیت راه نیز باعث می شد که کمتر کسی از آنان رنج سفر به افغانستان را به جان بخرد. پس آنها «معاهده دیورند» این مسئله را تشدید کرد و افغانستان را در عزلت بیشتری فرو برد. از همین رو آندیس و رویکرد به جهان نو و تحولات فکری در جامعه ما بسیار دیرتر از ایران و به خصوص شبه قاره صورت گرفته است. بسیار پسان تر از فتح ایران و هند، کمپانی هند شرقی به هدایت بریتانیا در انبیشه افغانستان افتاد و کم کم آفتاب ملرنیته از اقیانوس هند به افغانستان روی آورد و این البته زمانی بود که هند مهد پرورش و پناهگاه آزادی خراهان، اندیشه های نو و انتشار مطبوعات مستقل در بخش عظیمی از آسما به شمار می رفت. یکی از پیامدهای راه نداشتن افغانستان به دریا، تثبیت مستقیم آفتاب ملرنیته به کشور است که برای ورود به افغانستان باید از صافی هند گذر می کرد و در این صورت تأثیر اولیه خود را از دست می داد.

همین موضوع باعث شد که مردم ما رابطه مستقیمی با غرب نداشته باشند و نتوانند به سهولت به کشورهای اروپایی سفر کرده و دریافتی عینی از پیشرفت و مدنیت در غرب بیابند. سفرنامه های پرمایه از ایرانیان و تجربیات موفقیت آمیز هند از غرب، مبین این کمبود در جامعه ماست. نوزایی فکری در کشور ما هم ریشه در حلقه های دربار دارد. حتی جریان ضدسلطنتی در دوره حبیب الله که به شکل یک سازمان مخفی عمل می کرد و هدف آن ایجاد سلطنت مشروطه در کشور بود، در همین حلقه به وجود آمد.

البته باید یادآور شد که در آن دوره ها آموزش تنها در حلقه دربار و حوالی آن محدود می شد و فاقه جامعه از آموختن محروم بودند. در نتیجه نمی توانستند به لحاظ فکری در مرتبه ای قرار بگیرند که متشابه تحولی در نظام فکری و سیاسی جامعه باشند و یا در معرض آگاهی مستقیم از تحولات غرب قرار بگیرند. اینان اگر سفرها و خطرهایی هم به سمت غرب و یا هند داشته اند، توانایی انتقال مشاهدات و دریافتهای خود را از تحولات مدنی غرب نداشته اند. بنابراین افغانستان به ناچار منتظر می ماند تا بیرق تجدد و مشروطه خواهی به همت امان الله خان که از درباریان است بلند شود و تکانی به پیکره خواب رفته و بی رمق جامعه ما بدهد.

زمانی که امان الله خان توانست گلیم پلرش را جمع کند، افغانستان همچنان در دوره انحطاط به سر می برد و استبداد عبدالرحمانی کرده خلق را سیاه و کبود ساخته بود؛ همان استبداد سیاهی که شعر و هنر و ادبیات و معرفت را از کشور برچیده و به جای آن بردگی و بیچارگی را نشاند بود.

در همین دوره، در ایران ادبیات سیاسی مشروطه در اوج بود و اندیشه های نوین تا لایه های میانی جامعه نیز رسیده بود. اما در افغانستان تنها چیزی که جریان داشت، تعصب مذهبی و خرافات و عصبیت بود که دامن مردم را گرفته بود و سلطنت نیز از چنین وضعی غنی شحال بود. امان الله خان هر چند در دامن دربار پرورده شده بود، شناخت و دریافتش از پروژه ملرنیزم و تحولات غرب تا حد زیادی در دست بود و با عزم و جزمی که به هم زد، می خواست کشوری مثل افغانستان را یک شبه و یک سره نو و ملون بسازد. اما برعکس شناخت او از جامعه اش کافی و درست نبود. او حتی سنجش نکرد که در مخاطبان او جز تعبد و تعصب نسبت به سنت و مذهب چیز دیگری وجود ندارد. در چنین جامعه ای، نباید بی گذار به آب زد. شتاب و سینه بندی ای که امان الله در کار خود داشت، باعث شد که نه تنها مردم حامی اندیشه های ترقی خواهانه وی نشوند، بلکه از جیل، مورد بهره برداری مخالفان قرار گرفته و سد آهنینی شوند در برابر اصلاحاتی که امان الله عزم انجام آن را داشت.

جهل و تعصب مردم در برابر پروژه نو سازی امان الله خان به حدی قوی و آشکار بود که وقتی حکومت هند بریتانوی از عملکرد وی خوشش نیامد، برای بدنام کردن او و سرنگونی دولت

جهل و تعصب مردم در برابر پروژه نو سازی امان الله خان به حدی قوی و آشکار بود که وقتی حکومت هند بریتانوی از عملکرد وی خوشش نیامد، برای بدنام کردن او و سرنگونی دولت به پخش عکس بدون چادری همسر امان الله در بین مردم، در شرق و جنوب شرق افغانستان دست زد. همین اقدام کوچک سیاسی حکم کبریتی را داشت که در خرمن کاهی زده شود. دیری نگذشت که مردم به رهبری ملاها علیه حکومت امانی برخاسته و چون مور و ملخ به سمت کابل روانه شدند.



نویسند به بخش عکس بدون چادری همسر امان الله در بین مردم، در شرق و جنوب شرق افغانستان دست زد. همین اقدام کوچک سیاسی حکم کبریتی را داشت که در خرمین کاهی زده شود، دیری نگذشت که مردم به رهبری ملاها علیه حکومت امانی برخاسته و چون مور و ملخ به سمت کابل روانه شدند. در جبهه سنت که امان الله هیچ گونه تدبیری را درباره آن نسنجیده بود، دو گروه عمده و زور آور درباریان و حاملان مذهب که برخوردار از ائتلافی تاریخی اند، علیه برنامه های دولت امانی تلاشهای وسیعی را روی دست گرفتند. چکیده آن اقدامات را می توان در تبانی این دو گروه با حکومت بریتانوی هند شرقی و عساکر انگلیس و تشویق مردم به شورش علیه دولت نوپای امانی و سهم گیری در فتنه حبیب الله کلکانی دید، چرا که با موفقیت پروژه مدرنیته در کشور، منافع هر دو گروه در خطر سقوط قرار می گرفت.

به هر حال برآمدن امان الله با همه اماها و اگرهایی که می توانست و می تواند داشته باشد، برای کشور ما فرصت مغتنمی به وجود آورد تا گرد و غبار فتنه چندقرنه را از رخسار اندیشه و فرهنگ شسته و در بالندگی اندیشه سیاسی و خردمندی مردم بکوشد. بی تردید باید گفت اقدامات امان الله را در زایش و تعمیق اندیشه های نو و مقدمات مدرنیته نباید دست کم گرفت. لغو بردگی، تنوین قانون اساسی، ایجاد نظام اداری نوین، اصلاحات ارضی، گسترش تعلیم و تربیه و اجباری کردن سوادآموزی، حمایت از مضبوطات آزاد و این که همه مردم در برابر قانون مساوی باشند و فرصتهای برابر داشته باشند... از جمله اقدامات ارزشمند او در راه پیشرفت افغانستان است.

امان الله خان برای نخستین بار مفهوم «ملت» را وارد اندیشه سیاسی جامعه ما کرد و با تدوین قانون اساسی، حکومت را اگر نه کاملاً قانونمند، لااقل مشروط و محدود ساخت. درست از همین دوره است که فکر آزاد در جامعه عمومیت و رشد می یابد. علی رغم این و با تأسف، ما تولید اندیشه در جامعه خود نداشته ایم؛ اندیشه ای که باعث تضارب آرا و در نتیجه سالم سازی جامعه و رشد عقلی و معرفتی شود. با این حال پروژه مدرنیته در کشور ما عقیم ماند و نتوانست اندیشه فکری موجود را بشکند. از همین رو آن بخش از مقولات نو هم که وارد ذهن و زبان جامعه شد، نتوانست جایگاه و مرتبه واقعی خود را به دست آورد؛ چرا که این مفاهیم به ویژه در حوزه اندیشه و تفکر به تعاریف کامل نرسیده و به شکل موجودات ناقص الخلقه ای باقی ماندند؛ به گونه ای که ۱۳۹ هضم آنها برای جامعه ما دشوار بود و به کلی پس زده شد.

علاوه بر این، استبداد سلطنتی همچنان ادامه پیدا کرد و به رغم تحولات روپنایی و رفیم هایی به ظاهر مشروطه، جامعه در انسداد فکری و سیاسی به سر برده. سیر آن نه به سوی خردمندی و روشنگری، که بر سلوک سابق ادامه یافت. دلیل آن هم استفاده نامعقول از فرصت پیش آمده در دهه قانون اساسی است. در دهه چهل به خاطر فقدان اندیشه سیاسی و ادامه آن فترت تاریخی، بسیاری از نیروهای جوان که نیروی آزاد شده قرنهای سکوت مردم ما بودند، اسیر رنگ بازی های چپ مارکسیست شدند، که چون رود خروشان هم خود بنیادکن بود و هم موجهای پس آینده اش. با توجه به مؤلفه های ذکر شده، ما برای طی کردن مسیر دشوار

پروژه مدرنیسم، تولید اندیشه و خلاقیت سیاسی نداشته ایم تا با خردمندی به سراغ پدیده های نورفته و جامعه را به نوآیش فکری برسانیم. کسانی هم که در پروژه ناتمام مدرنیسم در جامعه ما نقش آفرینی کردند، بیشتر وابسته به خاندان سلطنتی و حکومت های مستبد و قانون گریز بودند، مگر در این اواخر اگر از لایه های میانین جامعه کسی در عرصه روشنفکری خود را به درستی پیش برده باشد. دولت - این فعال مایه - سبطه خردچنگی بر امور جامعه داشت و حق هر نوع آزادی را از افراد سلب می کرد. از همین منظر می توان به یقین گفت که اصولاً در جامعه ما طبقه ای به نام روشنفکر به وجود نیامده است. همین نکته هم یکی از دلایل بنیادی عدم پیشرفت مدرنیته در کشور است. من بحث در باره جریان روشنفکری در افغانستان را به وقت دیگری می گذارم.

بررسی جامعه شناسانه اندیشه سیاسی در افغانستان به خوبی نشان می دهد که متأسفانه ملت ما مجال بازسازی فرهنگی خود را نیافته تا از محقق فتنه فکری برآمده و در مواجه با پدیده ای مثل مدرنیسم معقول عمل کند. طرح مسئله پشتونستان، عملکرد گروه های چپ و اسلامی در چند دهه اخیر و رشد برخی اندیشه های نژادگرایانه دیگر که در اندیشه سیاسی امروز ما جریان یافته، نمونه های روشنی از نبود اندیشه و خردگرایی و در نتیجه مصالح کلان ملی در بستر جامعه است. امروزه گروه های مختلف فکری، سیاسی و قومی به جای این که به نهادهای کردن قانون، استحکام مبانی انسانی و بسط دموکراسی در کشور بپردازند و مطالبات خود را از طریق گفت و گو دنبال کنند، از دریچه تنگ نژادی و قشری وارد می شوند و این که خود عامل بحران در کشور است. هنوز هم مفهوم ملت - که از نخستین دست آوردهای مدنیت جدید است - جایگاه خود را نیافته است. تأملی در جایگاه احزاب و سازمان های سیاسی و همچنین وضعیت فعلی آنها نشان می دهد که شناخت درستی از حزب، مبانی سیاسی و جایگاه آن در جامعه مدنی نداریم. غرور کور و عصیت از دیگر موانع و معضلات مسیر دشوار مدرنیسم است که در رگ و ریشه جامعه جریان دارد، در یفا که کسی در پی اصلاح آن باشد. جنگ افغان و انگلیس و غلبه بر عساکر بریتانیا که بسیاری از ما به آن افتخار می کنیم، خود نشانه ای است از عدم خردمندی و اگر کمی تأمل کنیم، در می یابیم که ما پس از بیش از یک قرن، همچنان بر جای اول خود ایستاده ایم و باز این انگلیس است که با دیگر کشورهای غربی به نجات ما آمده است. این یعنی دور باطل.

و بالاخره فقره آخر این که اندیشه دینی نیز در کشور ما بالندگی نداشته تا در پهلوی آن زمینه تضارب آرا و تکامل فکری برای جامعه مهیا شده و بخشی از ضعف ها از این راه جبران شود. بی تردید خلا اندیشه در عرصه دین بسیار عمیق تر از دیگر مقولات بشری است و دگم اندیشی نیز شدیدتر. اندیشه دینی باید در دو ساحة درون دینی و بیرون دینی به نو سازی و ارائه فهم امروزی از دین دست زده و برای ارتباط با جهان و انسان امروز ولو در جامعه ای مثل افغانستان زبان نو تری را جستجو کند. این نوع نگرش می تواند از یک سو دین را لباس نو ببوشاند و از سوی دیگر جامعه شدیدا متنسک ما را با پروژه مدرنیسم آشتی دهد.





□ ابوالقاسم جاوید

اساساً کلمه روشن فکر که معادل لیبرال [liberal] انگلیسی است، زمانی به یک مفهوم ویژه و مورد نظر منتج می گردد که سیستم بسته اجتماعی در یک کشور برقرار باشد. از این رو، در کشورهای پیشرفته که آزادی مطلق وجود دارد، این کلمه در عینیت مفهومش را از دست داده است. افغانستان کشوری است که همواره حکومت‌های تک بعدی دیکتاتور بر آن سلطه داشته اند. جامعه افغانستان هم متأثر از این روند تک بعدی است و به صورت یک جامعه بسته می تواند مفهوم روشن فکری را بیشتر تئاعی نماید.

اما این که روشن فکر چه مفهومی در جامعه ناهمگون قومی دارد، بستگی به ملاک‌هایی است که در درون یک قوم ارزش گذاری می شود. در کل روشن فکری در ادوار مختلف افغانستان اهمیت داشته است. جامعه تنگ و متعصب پادولت‌های دیکتاتور، این زمینه را به وجود آورده که مجال رشد چنین جریان‌هایی پدید آید.

طبیعی است که تحت چنین شرایطی جریان روشن فکری به تضاد دوگانه گرای درونی منجر شود، و به معیارهای ناآرزش بهای زیادی بدهد، به ویژه جریانات روشن فکری افغانستان همانند مجموعه‌های قومی بیشتر به مسایل و تضادهای درونی اش منتج شده است، تا فرا قومی. بنا به اینجاست که اول به دوگانگی مفهوم روشن فکری در میان جامعه هزاره پرداخت و بعد به شاخص و نمودارهای تازه اشاره کرد. اصطلاح روشن فکر قدمت زیادی در میان جامعه ماندار، زیرا هزاره بودن تا همین اواخر جرم محسوب می شد که از آن رهگذر به ندرت کسی سوسی تعلیم و تحصیلات عالی کشیده شده است. پس در یک جامعه که مواد ابتدایی ترین چیز وجود ندارد، صحبت کردن از روشن فکری قدری

مشکل است. البته دهه هفتاد میلادی را می توان نقطه عطفی در این راه شمرد که تعداد انگشت شماری توانستند به تحصیلات دست یابند. اما همین دوره علاوه بر نضج آزاداندیشی، خود زایش دو نوع نگرش و با طرز دید روشن فکرانه است. این دو دیدگاه که شاید بتوان آن را راست مذهبی و چپ افراطی نامید، جامعه ما را پیش از پیش به تردید و سوءظن‌های افراطی در قبال روشن فکرگرایی کشانیده است. زیرا نوآندیشی و روشن فکری مذهبی تقریباً پسماند تقلیدی است و در آن سو طرز تفکر چپ گرایانه هم همین سرنوشت را دارد. این نوع تضاد روشن فکری که در یک قطب آن روحانیون قرار دارند و در قطب دیگر تعلیم یافتگان دانشگاهی، همواره مانع یک جریان سالم روشن فکری قلمداد می شود. این قطب گرای درونی به جای تأکید بر نوآندیشی سالم تر، آفت و مانعی بوده در گسترش و رشد جریان روشن فکری جامعه هزاره. در حقیقت در محور این دو دیدگاه تنگ نظرانه روشن فکری، راه سومی نتوانست رشد یابد.

تنها در دهه نود میلادی است که تحولات تازه دسته بندی های قومی را دامن می زند و از این به بعد مسیر روشن فکری بر دو قطب ناگزیر هم پیکر نزدیک تر می گردد. در نتیجه مرحله جنگ و تضاد درونی و تکفیر گرای، به نحوی ناخواسته فروکش می کند.

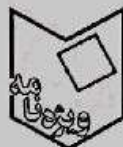
بنیاد اندیشه‌ای است که تحولات سیاسی، در روند منجم تر شدن جریان روشن فکری جامعه هزاره تأثیر عمیقی داشته است. با توجه به گرایشهای متضاد که هنوز هم میان جریانات روشن فکری ما وجود دارد، اکنون فصل جدیدی در این راه گشوده شده است که تقریباً از میان هر دو قطب پیشین، نسل جدیدتر روشن فکری به وجود آمده که تا اندازه ای فرا قومی تر است و همپا با جریانات روشن فکری افغانستان پیش می رود. گرچه این جریان هنوز هم متأثر از گذشته هاست، ولی با آن هم در این روند، ملاک روشن فکری از اقتباس گرای مذهبی و دگر اندیشی چپ گرایانه که هر دو باز آورده های فرامرزی بوده اند، جایش را آرام آرام به ملاک و معیارهای منطقی تر استوار می سازد. چنین چرخشی در نوآندیشی جریانات روشن فکری به تعریف روشن فکری نزدیک تر است تا روشن فکری مابنی.



مخرب روشنفکر مفسر روشنفکر

□ اسدالله حبیبی

برای پاسخ به پرسش رسالت روشنفکر در هر کجا و در این مورد در افغانستان، به جا است که درباره کلمه روشنفکر و این که از کجا آمده و چه تحولاتی پذیرفته و مصداق چه شخص و یا اشخاصی است، توضیح مختصری به عرض برسانم. کلمه انتلکتوئل که برگردان معطوف به منظور آن همان کلمه روشنفکر است، از فرانسه اوایل قرن نوزدهم و از ریشه لاتین می آید. این مفهوم همپا و در بطن فلسفه خردگرایی (اگزیستانسیالیسم) و هومانیسم اروپایی، جای ویژه ای در فرهنگ علوم انسانی پیدا کرد و معرف شخصیت و جایگاه نشر ویژه ای از جامعه شد که با ابزار خرد و اقتناء به انسان گرایی، بر هر چه که بر آزادی، تعالی، آگاهی و حقوق فطری و اکتسابی انسان ضربه و زیان می رساند شورید. بعدها با ایدئولوژی شدن تفکر مارکسیستی و رشد و پیروزی های نظام ساز جنبش کمونیستی، کلمه روشنفکر نیز استخدام رسمی یافت و سر و کله «روشنفکر پرولتاریایی» از میان ادبیات جنبش کارگری و یا همان احزاب و سازمانهای کمونیستی بشر آمد. ادبیات سیاسی چپ که به صفت روشنفکر پرولتاریایی متفکرین خودی را از صفات اشتراکات نیز ضدانقلاب بیرون کشیده بود در زمینه مسمی سازی برای دیگران نیز بیکار ننشست و اصطلاحات روشنفکر بورژوایی، روشنفکر خورده بورژوایی، روشنفکر ارتجاعی، روشنفکر طبقاتی را برای حریفانی که در حوزه های مختلف تعلق خاطر، اهل کتاب و تفکر بودند، اختراع کرد. بعد از اعتلاء جنبشهای دینی به ویژه خیزشهای سیاسی اسلامی، متفکرین مسلمان سیاسی نیز اصطلاح روشنفکر دینی و روشنفکر مسلمان را محترمانه برای خود به کار بردند، در حالی که در حدود بیش از یک و نیم سده احزاب، سازمانها و افراد و سپس دولتهای سیاسی - ایدئولوژیک مصروف دوشیدن و خرج کردن این مفهوم برای خود بودند و هر کدام آنها چون نعش بزکشی آن را برای خود می بردند



تادایره خود را با آن حلال سازند.

جنبش اصیل روشنفکری، باروشنفکران آزاده و بزرگی چون نیکلای مائو، ژان پل سارتر، قانون و بعدها گونتر گراس در آلمان و دیگران زیادی گاه بی رمق و گاه بارمق در جنگ و مبارزه بودند تا سلامت اصطلاح را از بازار مکافه ایدئولوژیها و سیاست بازان باز خرید کنند. در جایگاه شایسته آزادی، پرخاشگری، نقد بی پایان، توجه به کمال، دانش وارسته و غیررسمی اپوزیسیون فعال، هومانیسم فلسفی، انسان سالاری، نوگرایی، سنت شکنی، تجدیدطلبی، صلح طلبی کامل، عدالت گرایی، خردگرایی و... بازگردانند. این روشنفکران آهسته آهسته و محترمانه به مبارزین سیاسی فهمانند که شما سیاست گر [Politiker] هستید، نه روشنفکر، هر چند مظاهر و صفاتی روشنفکری را در خود دارید. گونتر گراس Gunther Grass شاعر، نویسنده و فیلسوف بزرگ و معاصر آلمانی که جایزه نوبل سال ۲۰۰۶ عیسوی برایش تقدیم شد در اواسط دهه ۸۰ میلادی به خاطر این که حزب سوسیال دموکرات آلمان را ضعیف کرد که ماده ۱۶ قانون اساسی آلمان مبنی بر حق نامحدود پناهندگی را تعدیل کند، از آن حزب کناره گرفت ولی به آرمان های سوسیال دموکراسی وفادار ماند، تحول پذیری در اندیشه و ورزی سنت بزرگ روشنفکری است و این کاری است که کمتر از یک سیاست گر که در حزب، تفکر، ایدئولوژی، و یا قدرت هیت می یابد و حل می شود ساخته است. علم روشنفکری ابزار است و ابطال پذیر و از روشنفکران بزرگ زیادند که در مسیر تلاش برای حقیقت معهود بارها عقیده و بینش نو کرده اند.

گویند انشتاین فیلسوف و فیزیکدان نابغه آلمانی برای شاگردش درسی را می آموخت که هفته قبل خلاف آن را ثابت کرده بود. یکی از شاگردان اعتراض کرده گفت: استاد شما هفته قبل چیز دیگری فرمودید. انشتاین گفت: نه امروز هفته قبل است، نه من آن آدم یک هفته پیش و نه شما همانهایی که بودید. پوپر فیلسوف بزرگ معاصر نمونه چنین تحول پذیری است. گنجینه عظیم دانش پریار ملدن و پسامدن که چیره جهان ما را عوض کرده محصول شهامت علمی و متعهدانه روشنفکران روشنفکران است که از همین حالا برای فصل و یابی دیگر از زندگی و تاریخ بشریت به تمام دست آوردهای عظیم علمی و فلسفی ملدن و پسامدن رنگ ابطال پذیری زده اند. علی الرغم این، دانش فلسفی و علمی روشنفکری را نباید مجموعه یک دست و واحد پنداشت. جهشی از تفکر و اندیشه روشنفکری یا جهانی دیگر رودررو و پنجه در پنجه قرار دارد و بر سر رازهای نابینای انسان، سر نوشتش، اخلاق، تاریخ تمدن گذشته و آینده اش مغز و قلم می رساند. تاباد چنین باد.

اصول زیبای جهانی شونده حقوق بشر و دموکراسی که معجزه قرن ما خوانده می شود و دانش سالاری نهادینه شده در اروپا و امریکایش از همه و در قدم اول محصول بلافصل روشنفکران سراسر جهان است که با قرائت نیک تمام فلسفه ها، معرفتها و ادیان و اخلاق جهان شیشه ناموس انسان سالاری را در بغل نگه داشته اند.

در جهان ما چیزی به نام فرهنگ بشری وجود دارد که هر روز اجزای از هم گسیخته و جدا مانده خود را در می یابد. ما می رویم که فرزندان آدم

ملوک، تبارهای روشنفکری ملوک، بخشی از کوشش انسان آگاه برای دریافت حقیقت و درمان از خود بیگانگی انسان در کلیت آن است. این نه موسوی و نه عیسوی، نه اسلامی، نه شیوایی... بل انسانی است. و در نتیجه هم اسلامی، هم یهودی، هم عیسوی و هم بودایی... است. در این میدان انسان برنده است و پایدارترین اعتقادات و ارزشهای معرفتی و دینی که پای ماندن و جای ماندن و قصد و ظرفیت ماندن را دارند. روشنفکر سنت شکن رسالت مند و متعهد است چون حقیقت جو است. روشنفکر سنت شکن، خشاوه گر تصفیه گر است، نه انقلابی و پرورنده و در هم کوبنده. دانش روشنفکری، درون گرا و عاشق جمال خرد نیست که چون شعری غنایی یال و دم خود را تزیین کند تا سرگشتگانی برایش سر بچینانند و به به کنند. دانش روشنفکری امروز ابزار است و فعل؛ ملاخله گر است و تغییر دهنده؛ متحول است و تحول دهنده؛ کلید است و راهگشا، با انسان و نفس و نیازهای آن سر و کار دارد و روشنفکر این همه بار را به عهده می کشد. او برج عاج نشین فلسفه باف نظیر شده ای نیست که شعر بی غم باش بر انسان افتاده بر برهوت تلویخ بخواند، و یا این همه می داند که نمی داند و می خواهد که بداند و به آنچه رسیده معتقد است و اگر شب به اعتقادی صمیمی تر و نزدیک به حقیقت دست یافت، برداشت روز را به نقد می کشد.

نفس و جنبش روشنفکری در غرب جایگاه دارد و به سنت تبدیل شده است. دانش روشنفکر بازار دارد و مصرف کننده، هم در نهادها و هم در جامعه. روشنفکر در غرب نه تنها بارومتر اجتماعی که موتور حرکتی آن نیز هست. او بزرگ است و محترم و حرفش و کتابش خریدار دارد و خردش مقام. و اما ما را کاذب و غالب و طالب، خدا می داند که به کجای تاریخ پرت کرده اند. سر کلاف از دست روشنفکر و تاریک کردن رفته است (اگر روشنفکری باقی مانده باشد). نمی دانیم از کجا شروع کنیم؛ ولی بالاخره باید از یک جایی بی آغازیم. چه کسی می خواهد به روشنفکر ما نقشی بدهد؟ اگر همان ته مانده هایش را از سر نو ذبح کمونیستی یا طالبی نکنند، باید کلاه به آسمان بیندازیم.

از آن بالا بالاهاى جبهه متحد جهانی تا ته این جبهه متحد اسلامی و دولت موقت کسی نامی از روشنفکر نمی برد گوی این که همه اینها فقط بر سر همین یک مسئله صد در صد با هم متحدند. بخش اعظمی از روشنفکران و سیاست گران افغانستانی ما در خارج های دور و نزدیک زندگی می کنند و خدا می داند به این زودیها و به سادگی برمی گردند و همه می توانند که بمانند یا نه. مردم ما وضعیتی بدتر و مصیبت زده تر از بالا محرومند. این مردم را همه به هر نام و ادعا و بیان و وعده ای فریب داده و از آنها قربانی گرفته اند. بخشی خور کرده به ستم هستند و گرخت و از ملر فاجعه که فقط دمش بریده شده ترس برگشت دارند. وضع مصرف مرغی مردم را تقریباً به صفر ته کشیده اند. روشنفکر و سیاست گر موجود در کشور همان تعدادی که نیست، که نه از جنس غرب است و نه از جنس شرق که از تبار غرق است، در کجای این شب تیره قبای ژنده خود را بیابانزد؟ روشنفکر ما درد را با تمام رسایی آن نالیده است. او در

ظلمت بازاری که سنگها را بسته و سنگها را رها کرده اند برهنه و گر سینه کوله بار فراق بر دوش ره به افتراق برده است. او در داربست سانسور اندیشه و در جبر خود سانسوری چراغ معرفتش را در وسعت جمجمه اش فروخته تا از آخرین تکه های بریدارونده ناموس دانش پاسداری کند و گاهی هم که خطر کرده و خود را در استعاره های دلکش در دری پوشانیده تا بتواند زنگ حضوری در بی صدایی شبی خشمگین و انتقام جو به صدا در آورد، در نیمه راه نامر ادبها و نایار یابی در نگ محکوم شده است.

در برهوت بلادیده ای به نام افغانستان هیچ حزبی سر جای خودش نیست. ویرانیهای و حشتناک خانه ها و جاده ها در گستره تمام میهن آینه تمام نمای روح و روان فرهنگ و معنویت صدمه دیده مردم ماست. چند میلیون مابین در زیر خاک وسیع کشور حکایت از چند میلیون مابین در مناسبات و روابط میان مردم دارد و در این میان روشنفکر چه نقشی را بازی کند؟

روشنفکر، همه جای دنیا برای آرمانها و غایتیهای مشابهی کار می کند. ممکن است راهکارها و تزه های میان بردی اش فرق کند. او چیزی را ویران نمی کند تا بر خرابه هایش بنایی تازه بسازد. او مفسر جهان است و می گذارد که جهان روشن شود تا زشت و زیبا و ماندنی و رفتنی عریان شوند؛ تا زشتی زیبایی جلوه نکند و زیبایی محکوم به زشتی نشود. تا بالندگی قدر است کند و میرندگی فهم شود. بنابراین روشنفکر ما باید خود را دریابد و این آغاز کار است. او باید به دو پایبستد و به فکر جای پای ثابت و محکمی برای خود در آرایش و جابه جایی نوین اجتماعی باشد. کار روشنفکری کار اداری نیست. هر کار روشنفکری سیاسی است ولی هر کار سیاسی الزاماً روشنفکری نیست. روشنفکر برای اصول بزرگی به میدان می ایستد. هر حرکت روبه پیش و انسانی را مند می کند، بدون آن که به پای آن در جازند. او جز به پای کمال سر فرود نمی آورد. تفکر سازی و رشد و پخش اندیشه های دموکراسی و حقوق بشری اعتلای فرهنگی، کمک به ایجاد فضا و فرهنگ سیاسی بخشی از مسئولیت روشنفکر کشور ماست و در این راه برای نهادینه کردن دموکراسی در ساختارهای حکومتی و در سطوح مردمی یعنی ایجاد انجمن و کانونهای فرهنگی، کمک به بنیان گذاری احزاب سیاسی، اتحادیه های صنفی، سندیکاهای اتحادیه های دانشجویی و کارمندی و کارگری (پلورالیزم سیاسی - فرهنگی) ارتقاء سطح پذیرش دانش آموز و دانشجو. دفاع از تخصصی شدن کلی کادرهای ملعوبت در سطح کشور و... زمینه های کارکردی است که روشنفکر می تواند و باید در تز، برنامه، روش تا شرکت عملی بدانها بپردازد.

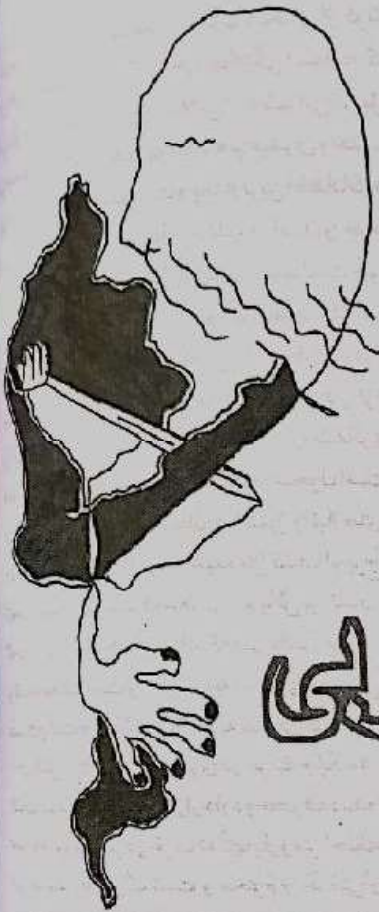
کار روشنفکر غرب به سنگینی و پیچیدگی کار ما نیست. او در نیمه راه پیروزی بر فقر و بی عدالتی اجتماعی با اقتدار و قدر است ایستاده و برای تجلیل جشن پیروزی خود و دانش آمادگی می گیرد. ما که باید بار اساسی پیمایش راه های دشوار گذر و پر از ناز و نیک اجتماعی را به دوش بکشیم، باید قبول کنیم که روشنفکران جهان در حد تحسین برانگیزی برای فرزندی و جنگ زدایی و صلح و پیروزی عدالت در کشور مادخیل و فعال بوده اند.





فصلی در ذکر مرگ یعقوبی

ی



فصلی می نویسم در ذکر مرگ یعقوبی، پس از گذشت پنج سال از آن حادثه که ذکر آن را کمتر کسی تواند کرد و تنی چند از آگاهان رفته اند یا می روند و یاد ر گوشه های این کره خاکی پراکنده و درین راند. آنچه یعقوبی کرده و دیگران کرده اند، مرا با آنها کاری نیست و در مورد مرگ او هم روایت های بسیار شنیده ام. اما من بر قلم چیزی رانم که دیده یا شنیده یا کرده ام و بعضی از جزئیات را بگشایم و تحریر کنم تا حق را که تاریخ کشور و آیندگان بر گردنم دارند، ادا کنم.

این غلام فاروق یعقوبی در چهاردهی کابل زاده شده است. در لیسه نجات درس خوانده و از فارغان نخستین دوره کمیساری اکادمی پولیس در دهه چهل است. چند بار به آلمان رفته در کسب دانش جهد بسیار کرده و خوشه چیده است. در نظام سلطنتی و جمهوریت محمد داوود به آمریت و ریاست و کرسی استادی اکادمی پولیس رسیده، آدمی است زیرک و پیشه کارشناس و فرمانبردار و در کارهای پولیسی و امنیتی راست، که به روزگارش همتایی نداشت.

یعقوبی چون عضو حزب و صاحب عقیده است و نجات و وطن را در گرو دفاع از نظام حاکم وقت می داند، در آغاز سال ۱۳۵۹ دستور رهبری را می پذیرد و معاون خدمات اطلاعات دولتی می شود. او می پندارد که در پهنه اداره و سیاست رفتار او بر اساس منافع زحمت کشان و منافع شخصی و آینده دار استوار است. او می داند که مسؤول اصلی و قدرت ملار واقعی کیست. با حرقه و مهارتش در مجراها درگیر می شود و ناگهان پا به قلمروی پر خطر و ناشناس می گذارد.

یعقوبی کار را می شناسد؛ رهبران را می ستاید؛ شب و روز خدمت می کند و شیفته کار خودش است. کار و مسؤولیت عمده او جنگ پنهان



خط سوم، شماره سه و چهار / ۱۹۸۱

با «ضد انقلاب و نمایندگان ارتجاع و امپریالیسم» و تبدیل شدن دستگاه به «سپر مطمئن» دولت موقت است. یعقوبی در طول این سالها زندگی اجتماعی را ترک می گوید و دور از هوای خفای که بر محیط سیاسی سایه افکنده، در خلوت دفترش به کمک همکاران و در نقای مشاوره دستگاهی را می سازد و به حرکت در می آورد که سیما و نهاد دولت وقت را تحت تأثیر قرار می دهد و دگر گونه می کند. یعقوبی در دستگاه تحت رهبری دکتر نجیب با اطلاعاتی که به دست می آورد، هیزم به اجاق می ریزد تا در نقش دود آن چهره دشمنان و رقبای او ببیند، ولی موفق نمی شود. او که می انگارد پشتش به کوه است، ناگهان در می یابد که شیطان در لانه سیاسی او بنر نفاق و شقاق پاشیده و تخم گزندگن خطرناک را منتشر کرده است. پس نمی توان تنها و تنها گوش به آوای خوش بینانه و امیدبخش سپرد.

وقتی در جنگ قدرت تابستان ۱۳۶۵ دکتر نجیب الله به پیروزی می رسد و عده ای از هواخواهان و پیروان بیرک کارمل تصفیه می شوند، یعقوبی این شانس را دارد که در طرف برنده جا گیرد. او نمی تواند پناهگاه خود را به خطر اندازد. یعقوبی عشق به دکتر را چنان شاخ و پنجه می دهد که تب اطاعت از «رفیق ارجمند» پیشین به همراه تمام ریشه هایش می خشکد. او خود را در آتشی که تازه روشن شده است، می افکند. این تصمیم حسابگرانه یا احساساتی او را به مرحله دوم کارش سوق

می‌دهد و اتفاقات جامعه، محتوای این مرحله را تعیین می‌کند. در این مرحله جو مسلط و فراگیرنده، ستایش داکتر نجیب‌الله و مشی مصالحه ملی و اصلاحات است و پذیرفتن این مطلب که قهرمانان و بزرگان پیشین، وحدت شکنان و تخریب‌کاران و حتی خائنان امسال‌اند. یعقوبی مشی جدید را صریحاً تبلیغ می‌کند. اگر شیوه کلام عروج چندانی ندارد چه بای، مهم آن است که از تصفیه جان بدر برد؛ امنیت شخصی و کاری او زاین بشود و پولیس سیاسی که او گرداننده آن است، به اهرم اصلی حکومت و قدرت تبدیل شود.

یعقوبی به سال ۱۳۶۶ به دستور مرشد سیاسی اش داکتر نجیب‌الله به اینک زماندار شده است، وزیر امنیت دولتی می‌شود. اما مقداری از وجهه خود را نیز در طول این سالها و این وزارت از دست می‌دهد، چون بیرون خط فکری رهبر مخلوع که هنوز هسته فعالی را در حزب و دولت و در قوای مسلح تشکیل می‌دهد، از او ناراضی‌اند. یعقوبی زیر دوسنگ آزادی‌شده، اما چطور می‌شود رفاقت با «داکتر صاحب» را برید؟ مردی که به هر حال آینده ساز است و خوابها برای کشور و برای خودش می‌بیند. یعقوبی با درشتی مکی غالباً فولادی را هلدن و مرتب و اطو شده، تکلی باریک، یخن سفید و پاکیزه، موهای مجعد ماش و برنج و پیشانی بزرگ و چشمان کم‌خواب که از آن کمتر برق هیجان می‌جهد، صبح رفت به محل کارش می‌نشاند و جلسه پشت جلسه، نیم‌روز در مقر وزارت نیم‌روز در کمیته مرکزی و ریاست جمهوری و سر قوماندانی اعلی... چه خبر هست و چه خبر نیست و گزارش گرفتن و گزارش دادن و همه را در کتابچه سرخی نوشتن و عجب گنجی بود این کتابچه هایش که کاش می‌ماندند و آیندگان را از تاریکی بیرون می‌کشیدند.

گهگاهی قفر قرآمی اما خشم و عتابی نه و شکوه و گلایه از این و آن که خوب کار نمی‌کنند و وفاداری و صداقت چندانی ندارند. فقط اهل کار و وظیفه است و خوب از عهده اش هم برمی‌آید و عشقی به جز آن ندارد و نمی‌شناسد. معاشی که از وزارت می‌گیرد، صرف غذای خانواده و سرگرمی می‌شود. سر رشته امور خانه به عهده خانم است که تبار اشرافی و محمولایی دارد و با ادب شهر نشینی سخت محسوس است. زندگی زناشویی قرین سعادت دارند.

یعقوبی نگاهی آرام دارد و حرکات بی تلاطمی و پشتش به داکتر نجیب‌الله که او را کوهی می‌پندارد و به راهی که «داکتر صاحب» در پیش روی نهاده راه می‌سپرد و شب و روز مواظب که کسی از او ملوک نگیرد. از بسیاری‌ها معتدل‌تر و محتاط‌تر است. آتش خشمش فقط وقتی زبانه می‌کشد که راکتی یا انفجاری کاخ مرمرین وزارت امنیت دولتی را می‌لرزاند، یا رخسار کمیته مرکزی و ریاست جمهوری را می‌خراشد، یا به ساختمان رادیو تلویزیون و تأسیسات مهم دیگر آسیب می‌رساند. یا شامه قزیش خبر می‌دهد که حریفان به حرکت درآمده‌اند و شاید از قدر او بکاهد و قراموش گردد و این موجب شده است که هر زمان پناهگاهی بگیرد و چه کسی بهتر از داکتر نجیب‌الله که در پهلوش مجالی می‌یابد و ناآخر عمر در بند این محبت می‌ماند و خدماتی انجام می‌دهد که پاداش آن ستر جنرالی و عضویت کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب و نشانهای افتخار است.

با این همه یعقوبی در حمد و ثنا خندگی می‌دارد و وجدانش هر نوع فرمائی را نمی‌پذیرد و از بسیاری «اعضای تیم» بهتر است. او در عین حال پای بند اخلاق فردی و ارزشهای درونی خویش است و گاهی شکوه کنان می‌گوید «داکتر صاحب را محاصره کرده‌اند و به کار نمی‌گذارند.»

یعقوبی پس از غایله شهناز تنی وزیر دفاع در حوت ۱۳۶۸ نسبت به همه ظنین است. فکر می‌کند همه به جایی بند هستند و خیالهایی در سر می‌پرورانند؛ ولی روحیه اش هنوز بد نیست. در حرف زدنش تغییر چندانی احساس نمی‌شود و مانند همیشه خونسرد و کنجکاو و مذهب است. پس از فروپاشی شوروی، یعقوبی سرخورده از پیمان شکنی رهبری جدید روسیه و سفارت آن در کابل، سرخورده از اعضای دفتر سیاسی که هر کدام به راه خود روان هستند، سرخورده از وزرای قوای مسلح و اغلب جنرالان و افسران عالی مقام، سرخورده از اعضای تیم نجیب که او از مهره‌های مهمش است، بیثابی می‌کند و در حالتی از بحران روحی می‌گوید «داکتر صاحب تنها مانده است.»

پس از نافرمانی جنرال عبدالرشید دوستم در زمستان ۱۳۷۰ و از دست رفتن ولایات شمال، یعقوبی درمی‌یابد که تعادل نیروها به سمت دیگر متمایل است. می‌بیند که از هر سو روزه‌ها بسته می‌شود و خوابهای شیرین به بیداری تلخ می‌رسد. می‌بیند که دوست و دشمن ساز و نوای تازه سر داده‌اند و فال نیک در نمی‌آید. هر چند او هنوز به مواعید خویش پایبند است، اما این تنهایی او را خیالاتی و شکاک کرده است و کم‌کم پی برده که این جد و جهد یک جانبه، این مهربانی یک طرفه، بازی کردن با آتش است. عملاً کاری از او بر نمی‌آید. حتی خاطره قدرت نمایی‌های سابق به یاریش نمی‌شتابد. تخمی که در بنیان دوران انقلابی و وزارت امنیت دولتی و... کاشته بود، در این روزها دستخوش تاراج شده است. یاران یا می‌گریزند یا دست خالی می‌مانند، یا توبه می‌کنند، یا به مخالفان و معاندان می‌پیوندند، یا کشته می‌شوند.

هیا هو که می‌خواهد و سازهای رزمی که خاموش می‌شوند، رودخانه در بستر پهن و نرمی می‌افتد. اینک صدای شفاف یک ساز تنها از نو تار می‌نوازد، باز خمه‌های بم، سنگین و جگرسوز... به هر حال یعقوبی دوستی اش را با داکتر نجیب‌الله نگه می‌دارد و لب فرو می‌بندد. او تنها تر از آن است که یک حامی قدیمی را از دست دهد. او رنجیده است، اما چطور می‌شود همه آن اصول مشترک، سوابق رفاقت و حق مربندی و مرادی را فراموش کرد؟ او واقعاً خرد شده است. تزلزلی رخ می‌دهد. یعقوبی دیگر غریب و بی‌یاور است. چون آخرین جنگجوی قبیله از گذرگاه کوهستانی اش دفاع نمی‌کند یا نمی‌تواند. یعقوبی با از دست رفتن شاهراه سالنگ و میدان هوایی بگرام و پروان در حمل ۱۳۷۱ ناگهان همه چیز را از دست رفته و بنیاد نظام را درهم ریخته و داکتر نجیب‌الله را آفتاب سر کوه می‌یابد. پس از اعلام استعفا داکتر نجیب‌الله، او بی دفاع است و هر لحظه خطر را در پی دارد. اگرها همه به حقیقت پیوسته و رقبا و معاندان با قبضه کردن اهرمهای قدرت به جای داکتر نجیب‌الله تکیه زده‌اند. یک قدرت متمرکز که آرزوی یعقوبی بود، تباه و زیران گشته و به جای آن وضعیتی که متأسفانه علیه قانون و منافع کشور عمل می‌کند و



دیر با...



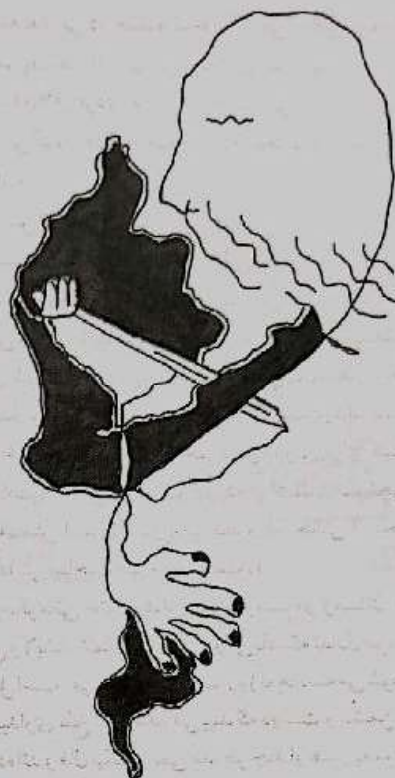
نه صبح ۲۸ حمل ۱۳۷۱، جلسه نوبتی روسای بخش نازنوالی عمومی قوای مسلح دایر است که تلیفون خاص زنگ می زند. وقتی گوش را برمی دارم، صدای لوزان و سراسیمه ای را می شنوم. یعقوبی صلی خود را زده و کشته است. لطفاً یک بار عاجل بیایید و قضیه را بررسی کنید. این صدا با هیچ کسی دیگری قابل اشتباه نیست. صاحبش را زود می شناسم که جنرال یار محمد معاون اول وزارت امنیت دولتی است. می پرسیم: «چه وقت؟» پاسخ می دهد: «صبح». به یکی از رؤسای ستور می دهم که جلسه را پیش ببرد و خود با شتاب تمام راه وزارت امنیت دولتی را در پیش می گیرم. در سراسر راه قلبم همه تپش و لبانم پراز پرسش و چون و چرا هست. احساس می کنم که گزده می سراسر بدنم را تپش می زند و دلهره و اضطراب که چه کنم و چه نکنم. در دهن دروازه وزارت در شهر نو بار وجود قراولان زیاد و تدابیر شدید امنیتی، آنچه آشکار است افسردگی و آشفته حالی سربازان و افسران است و هرچه می کنند به دل کارگر نمی شود.

ساختهای زیبای وزارت در سکوت شومی فرو رفته است. این قصر که اصلاً از نزدیکان شاه بود، ستونها و کنگره ها و رواقهای آن کم رنگ می نمایند. سنگهای مرمر و رخام فولادی و سیاه آن پرتوی نمی افشاند و قوت و استحکام درون و زیبایی و ظرافت بیرون را انگار از دست داده اند. مقابل در ورودی قصر، بنر سیاه و ضد گلوله وزارت جا خوش کرده و بیشتر جاده باریک را بسته است. چمن سرسبز و بته های گلاب و درختان سیب و شفتالو پژمرده اند.

کف سنگی رنگین و خنک دهلیز و زینه ها چنان صاف و لشم اند که اگر قالین نرم و نازک دم راه نباشد، خطر لغزیدن همیشه وجود دارد. از فواره برقی، آب شمرکنان به درون حوض کوچک مرمرین می ریزد. ماهیهای کوچک و رنگین جوژه جوژه می گردند، دانه می جویند و حبابهای کوچک و کم دوامی تشکیل می دهند. قندیلهای زیبای دهلیز و سالون و اتاقها ابهتی ندارند. محافظان این جاو آن جا ایستاده، لب بسته، خسته و سرشکسته.

جنرال یار محمد در دفتر کار خویش با جنرال ولی رئیس دفتر وزارت قشسته اند. ضعف و پریشان حالی از سر و صورت شان می بارد و اوضاع را از لونی دیگر می یابم. یار محمد با چشمان اشکبار و لحن بغض زده می گویند: «در دفترش هست و می توانید ببینید». حزم و احتیاط پیش می کنم و می گویم: «باید یکی از معاونان وزارت هم با من در بررسی شرکت کنند». و تصمیم می گیرند که میر عظیم الدین معاون تکنیکی وزارت که هم کارش کمتر است و هم آدمی است بی غرض و خویش داز، در کار بررسی شرکت کنند. پشت در بسته همه خاموش نشستیم، خسته ایم، درهم شکسته ایم و دست از همه چیز شسته ایم. وقتی کارکنان کرمینال تکنیک با وسایل مجهز معاینه محل واقعه و کمره های عکاسی و فیلمبرداری می رسند، ما به سوی دفتر یعقوبی حرکت می کنیم.

دفتر یعقوبی در جوار دفتر یار محمد و مشرف بر چمن سرسبز و



یعقوبی نزد سکانداران آن سابقه خراب دارد، کم کم به همه جا سیطره می یابد. چرا پند چند عضو دفتر سیاسی را نشنید که از ملتها پیش او را تشویق می کردند که خود را در جبهه برنده قرار دهد و آینده ای بی دغدغه برای خودش به دست آورد؟ اکنون چطور می توان جبران مافات کرد؟ یعقوبی به فراست بوی خطر را در فضای پیرامونش می شنود. حس می کند دارند برایش پاپوس می دوزند. پس از پناهنده شدن داکتر نجیب الله به دفتر ملل متحد در نیمه شب ۲۷ حمل ۱۳۷۱، یعقوبی از نظر رقبا برده حساب می شود. او خود هم می داند که حکم مرگش را در جیب داودش شاید از همان لحظات نخستین ورودش به کاخ وزارت امنیت دولتی در صبحگاه ۲۸ حمل درمی یابد که به تله افتاده و روزگار پلها و امکاناتش را ویران کرده و چه زود و آسان، از یک گروگان است که سرنوشتهش تا حدودی به اعمال پیشینش بستگی دارد. کاخ وزارت امنیت، شهر کابل و سراسر کشور دیگر برای او گورستان کامل است، زندان بزرگی که همه روزنه هایش کور شده است و تازه به دولت رسیده هادست از سرش برنخواهند داشت. چیزی در ژرفنای او ویران می شود.

یعقوبی در میدان می داند، چگونه می تواند در جود هشیار و خطرناک آن روزهای مخوف دوام آورد و زنده بماند؟ سزاوار است به نقش خونین او همچون بازمانده یک تیره خاص بنگریم. نمی دانم او به نام یک وظیفه، به نام وفاداری به یک عقیده، به دلیل خزینه پر از اطلاعات بودن چنین سرنوشت محتومی پیدا می کند؟ پس یعقوبی از بلری که افشاند، چه برداشت؟ به گمان احساس خوشبختی کم دوام و یاس نهایی و کشته



بشهر وزارت است. دهلیز کوچکی دارد و اتاق خوابی که فقط یک بستر بر آن جا شده است. دفتر یعقوبی خموش و سرد و تاریک. از من آهی و بهر هیچ. یعقوبی نزدیک میز تخته به پشت افتاده، جایی که هرگز جایش نبود و دریافتم که نوبت درشتی روزگار رسیده است. دیرزمانی به پیکر بی جان او می نگرم، افتاده و تکیده. با چشمانی بی فروغ که کوله باری از چمن و چراهاست. نمی دانم از تب و هن دق کرده یا دشنه خصمی از آستین پدر آمده و کارش را ساخته. خون به رگم خشکیده و باور نمی کنم که قلب یعقوبی خاموش است و نبضش کار نمی کند. از روزی که با او غذای ظهر خورده ام، دو ماه می گذرد. آن وقت در نظرم مردی آمده بود در متهای سلامت، تر و تازه و نیرومند و اکنون در برابرم پیکری است بیجان و الفسرده. با چشمان حلقه بسته، پاهای سست و بی حال و سرانندی به پیش خمیده. لبها و زبانش پاک اما خشک، پوست تنش زرد و کاهی و سرد سرد. هر شیار چهره اش از کار سخت و فرساینده و اندوهی جانکاه حکایت می کند و هر جا می نگرم همه چیز به نقش او درآمده است. نخی غم سنگینش را به دندان می قشرم.

یعقوبی با پنجه دست راستش تفنگچه چرخ آلمانی را محکم فشرد و عمل میخی یا شخی عضلات، پنجه دست و فک سفلی را استیلا کرده. جانور تفنگچه فقط یک مرمی کم دارد. قطر میل تفنگچه شاید از تفنگچه سیکزوف کم نباشد. شقیقه راست یعقوبی در خون تپیده و انساج اطراف سوراخ دخول گلوله کفیده و متلاشی به نظر می رسد و حلقه قهوه ای رنگی شبیه سوختگی در پیرامون نزدیک سوراخ دیده می شود. از قسمت بالایی شقیقه چپش رشته خون نازک و بر و پیچ و خمی به گردن و شانه جریان یافته و تا روی قالین رسیده و خشکیده است. بازوان، پاهای قسمت های تحتانی وجود هنوز به شخی نگرا دیده است. در کمر و پشت و رانها کبابیت میتة لکه های بعد از مرگ هنوز قابل ملاحظه نشده اند. در سراسر بدنش هیچ گونه آثار کبودی، خراشیدگی، تورم، سرخی، متلبه و منازعه و ضرب و جرح دیده نمی شود. در جیب های درشتی نوادی رنگ مرتبش شی قابل ذکری نمی یابیم و مهمترینش قوطی سگرت کنت امریکایی و کلیدها و قلمش هستند.

دفتر کار یعقوبی بزرگ و وسیع است و شاید هم ۱۰ در ۲۰ متر. در آن جز نک ساعت دیواری و فریاد پر هیاهوی میناها چیزی به گوش نمی رسد. در جریان تلاشی، در جناح غربی دفتر و نزدیک پرده نسواری رنگ یک پوچک می یابیم که با قطر میل تفنگچه مطابقت دارد. سوراخی در قسمت بالایی پرده دیده می شود و قسمت بالایی راد چوبی پرده خراشیده است. شاید گلوله توان عبور از چوب را نداشته و دوباره در داخل اتاق سقوط کرده است. از پشت شیشه ها به درختان سیب نظر می افکنم. بادی شتابناک از شاخه بلند درخت سیبی آشیانه ای را متلاشی می سازد و خس و خاشاکش را با خود می برد.

در میز کار یعقوبی بیست هزار افغانی که همه هزاری اند، می یابیم، با چهل مارک سوئسی و به گمانم چهل یا پنجاه مارک آلمانی و همه نوت های خورد. گزارشی در مورد سفر اخیرش به خارج و شاید هم به سوئیس که نام عبدالوکیل وزیر امور خارجه هم در جایی از آن به ترتیبی تذکر یافته است. مصارف سفر پنج هزار دالر محاسبه شده است. یک قوطی سر بسته

سیگرت کینت، دو پاسپورت یکی به نام اصلی غلام فاروق و دیگری به نام مستعار که فراموشم شده و تذکره اش هم در یکی از خانه های میز به صورت مرتب قرار دارند. گزارش های چندی هم روی میزاند که اهمیت چندانی ندارند. روی میز خلاف گذشته مرتب به نظر می رسد و کدام یادداشت خاصی روی میز دیده نمی شود و هنوز زود است که معلوم شود او چه سان مرده است.

میز و چوکی های جلسه و سیت کوچ چهار نفری و زربفت مهمانان هم پاک و مرتب اند. در تشناب که دروازه آن از داخل است عطر خوش صابون و کرم های خارجی موج می زند.

برای تمثیل واقعه، جسد یعقوبی را از زمین بلند می کنیم. یعقوبی دیگر نمی تواند سر خویش را استوار نگهدارد و سر بی اختیار هر سو می لغزد. محل احتمالی اصابت مرمی در شقیقه راست و خروج آن از شقیقه چپ با محل اصابت پوچک در سوراخ پرده و قسمت خراشیدگی راد چوبی مسیر احتمالی مرمی را تثبیت می کند و حاضران آن را می بینند. یار محمد ساعت ده و نیم مرا به دهلیز می طلبد و سراسیمه و پوشیده پیغامی می گوید: «باقی رئیس اداره پنجم هم خود را کشته است» آشفته و اندیشناک به خار نوال امنیت دولتی دستور می دهم که به دارالامان برود و چگونگی حادثه را بررسی کند و هیأت تخنیک را هم که کارش تقریباً خاتمه یافته است با او یکجا می کنم. در همین لحظات جنرال عبدالحق علومی مسئول شعبه قوای مسلح کمیته مرکزی حزب هم می رسد. جسد یعقوبی و گوشه و کنار اتاق را از نظر می گذرانند و لختی بعد با آه و افسوس



از اتاق می‌براید و پی کارش می‌رود. یعقوبی را با ناحیه مجروح و دل خونین که ناسپاسی‌ها زخمش زده، برقالین گلگون اتاق باقی می‌گذاریم و چه می‌توانیم کرد جز طلب بخشایش و آمرزش.

کار بررسی محل واقعه که پایان می‌یابد، به اتاق یار محمد برمی‌گردم و از او چگونگی حادثه را می‌پرسم. یار محمد لختی سکوت می‌کند و بعد با چشمان اشکبار می‌گوید: من در گارنیزون کابل با جنرال نبی عظیمی جلسه داشتیم. وقتی آمدن این حادثه رخ داده بود، این یار محمد از یعقوبی نواخت‌ها دیده، جاه و عزت و قدرت یافته و مونس و همدم یکدیگر بودند. یار محمد را هیچ وقت چنان اندیشناک و معمو ن ندیده‌ام. باقر فرین معاون دیگر امنیت دولتی از چهره‌اش چیزی خوانده نمی‌شود و می‌گوید: صبح وقت وزیر صاحب مرا خواست. از پناهنده شدن داکتر نجیب‌الله در دفتر ملل متحد خبر شده بود و گرفته می‌نمود. از رفتن شبانه رئیس جمهور به میدان هوایی کابل و چگونگی مانع شدن قوای مربوط به جنبش اسلامی از پروازش برایش گزارش دادم، یعقوبی صاحب مرا هدایت داد که جلسه ایراتیفی صبح را دایر کنم. جلسه ساعت هشت پایان یافت. وقتی به دفترش رفتم که گزارش جلسه را بندهم در آن جا با جسدش روبرو شدم.

وقتی جریان امور را می‌بینم و نیکو اندیشه می‌کنم، پوشیده نمی‌ماند که شیرازه کارها از هم گسیخته و تپا شده است. کشمکش‌ها آغاز شده. معاونان از آب خون آلود ماهی می‌گیرند و هر کدام به راهی روان است. چون از این مهم فارغ می‌شوم، استعلامی عنوان طب عدلی می‌نویسم تا جسد را معاینه کنند و در مورد چگونگی و نوعیت مرگ نظر بدهند. در همین لحظه نازنوال امنیت دولتی می‌آید و گزارش می‌دهد: آثار و علائم مرمی‌ها در سر و گردن جنرال باقی دیده می‌شوند و تحقیقات مزید را ارجاب می‌کنند. این جنرال باقی از پکتیا بود و از قوم احمدزی و از اصحاب نزدیک داکتر نجیب‌الله و در خدمتش جانفشانی‌ها کرده بود و آگاهان می‌گفتند که قرار بود با او از کشور برآید که چنان نشده بود.

تفنگچه و پوچک و پاسپورت‌ها و پول‌ها و نشان‌های انگشت مشکوک و سایر آثار را در الماری محفوظ و مقفل نگه می‌داریم و دروازه آن را مهر و نشانی می‌کنیم.

فروزان رئیس لوژستیک و تنی چند وظیفه می‌گیرند که با طب عدلی در معاینه جسد همکاری کنند. سر رشته تکفین و تدفین را به دست گیرند و حق تعزیت را بگذارند. آنها شب و روز می‌نشینند تا کارها را درست می‌کنند. روز دیگر هیأتی به خانه‌اش در میکروویان می‌رود و آنچه است همه را لیست می‌کنند و به برادرش که خانه را می‌خواهد تسلیم شود اجازه نمی‌دهند رأی بر آن می‌شود که از همسر و فرزندان در مسکو کسب تکلیف کنند که زود پاسخش می‌رسد و خانه و اثاثیه را برادرش تسلیم می‌شود.

بعد از ظهر محضر مشاهده جسد و معاینه محل واقعه تلاشی دفتر وزیر و غیره را می‌نویسم. همه امضا می‌کنند سپس محافظان و سکرتر و دربار یعقوبی احضار می‌شوند:

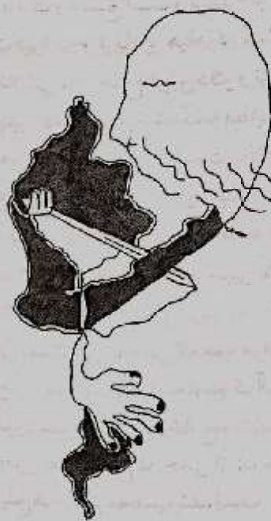
محافظ اصلی یعقوبی که نامش به خاطر نمائنده و اصلاً از غزنی است، می‌گوید: «شش و نیم صبح با وزیر صاحب از میکروویان حرکت

کردیم و رفتیم به ریاست جمهوری، در آن جا محافظان و افسران گارد اعتنای چندانی نکردند و اوضاع تغییر کرده بود. وزیر صاحب از دوسه افسر چیزهایی را پرسید که سرسری جواب دادند و هر قدر کوشید رئیس جمهوری و توخی رئیس دفتر جفسر سر یاور را نیافت. یک جا که تلفرن کرد، برایش چیزهایی را گفتند که وزیر صاحب را سراسیمه ساخت. پس از آن به وزارت آمدیم. از معاونان تنها باقر فرین بود. وزیر صاحب به او دستور داد که جلسه ایراتیفی را دایر کند. ما در اتاق زوین نشسته بودیم. کسی پیش وزیر صاحب نرفت و صدایی را نشنیدیم و پس از وقتی می‌خواستیم از آمدن باقر فرین معاون وزارت خبر بدهیم که با جسدشان روبرو شدیم.»

محافظ جوانتر یعقوبی هم چیزی شبیه به این را می‌گوید که همه را ثبت می‌کنیم. پس‌انتر شرف الدین شرف لوی نازنوال را هم از قضیه آگاه می‌کنم. فردایش تابوت یعقوبی را به «پناه شیدا» می‌برند و بسیاری کارکنان و مقامات دولت و دوستان و نزدیکان بروی نماز می‌کنند. دوسه روزی فاتحه و سرگواری دوام می‌کند. پس از پناهنده شدن داکتر نجیب‌الله در دفتر ملل متحد شیرازه دولت از هم می‌گسلد. نابسامانی‌ها تشدید می‌یابد. همه خود را در محیط آماده یک خطر بزرگ و وحشتناک می‌بینیم. هیچ کس نمی‌تواند بگوید که چه چیز می‌تواند ما را نجات بخشد و از این گذشته به سخن هیچ کس باور نداریم و هر کس گلیم خویش بذر می‌برد ز موج.

سرانجام نیروهای مخالف در شهر کابل راه می‌یابند و به روز ۶ ثور به مقر وزارت امنیت دولتی رخنه می‌کنند. یار محمد و باقر فرین و بسیاری از رؤسای وزارت چاره را حصر می‌بینند و از کابل می‌برایند. دفاتر و اثاثیه وزارت امنیت و اسناد بررسی واقعه مرگ یعقوبی تپا و غارت می‌شوند. گروهی به منزلش در میکروویان هجوم می‌برند و دار و ندارش را تاراج می‌کنند. با استقرار دولت اسلامی کار بررسی دنبال نمی‌شود و چنین بود و هست آگاهی من از این رویداد.

ثور ۱۳۷۶



نسل نهم



□ گفتوگو با خالد خسرو

□ جناب خسرو! به عنوان جوانی که با فرهنگ مملکت مواجهه داری، آن را چگونه می بینی؟

○ وقتی ما از فرهنگ، از دانش، از خرد و از نقد و از به چالش کشیدن تمام ارزشهایی که به عنوان ضابطه مطرح می شود صحبت می کنیم و می خواهیم که تمام ضابطه ها و پیش فرض های ارزشی به نقد کشیده شود و به رابطه تبدیل شود، دقیقاً یک چشم انداز بسیار بزرگی را در نظر داریم. اگر ما با این سلیقه و با این برخورد از فرهنگ نظری به جامعه امروز خود بیندازیم خوب، کم و کاستی های فراوانی فرا روی ما قرار دارد، خصوصاً در رابطه با نقش روشنفکران.

در افغانستان از زمانی که جنبشهای روشنفکری به وجود آمده است، به عنوان یک انگیزه صادق و به عنوان یک نیاز نهادینه شده در بطن فرهنگ این جامعه نبوده است. فرهنگ قربانی سیاست شده و قربانی کشمکش قدرت ها شده و فرهنگ به صورت یک تفکر جانشین و انتقادی در افغانستان در ذهن باسوادان این کشور مطرح نبوده است. بیشتر فرهنگ شبیه تفنن بوده یا چیزی شبیه یک اصل مقدس و زیبا که می شد فقط از دور به آن نگاه کرد یا شعر گفت و فرهنگ به دلیل محدودیتهای سیاسی به کنش ارتباطی تبدیل نشده بود. فرهنگ به عنوان اصل دیالوگ و اصل گفت و گو محکم نیافته بود، فرهنگ با هر تعریف خود در افغانستان دچار محدودیتها بوده و حتی گفته می توانیم خود فرهنگ و پرداختن به آن چیزی شبیه به وسوسه بوده است؛ بحث نبوده است.

پس باید به صراحت بگویم شاید غم انگیز باشد که آن طیف از روشنفکران و آگاهان سیاسی و اجتماعی به وجود نیامده و هنوز هم موجود نیست و فرهنگ به معنای واقع کلمه به وجود نیامده است.

□ فکر می کنید جهانی که در آن زندگی خواهی کرد، چه نوع جهانی خواهد بود؟ البته جهانی در عینیت و طنّت.

○ واقعاً ما باید بسیاری از تمهیدات را در نظر بگیریم و بسیاری زمینه ها را به وجود بیاوریم. بسیاری چیزها را رشد بدهیم و بسیاری



چیزها را حذف کنیم تا حداقل یک استاندارد و یک معیار را برای پیوستن جامعه جهانی به دست بیاوریم.

در وضعیت کنونی که دولت جدید در افغانستان برقرار شده و امید آن می رود که به عنوان یک دولت بایثبات و به عنوان یک دولتی که آمادگی لازم برای رفتن به سوی یک جامعه دموکرات، دارد، جامعه ملون و چیزهای دیگری که هست امید آن می رود که به وجود بیاید. اگر چنین شرایطی را به وجود بیاورد، می شود آدم پیش بینی کند که فرهنگ چه جایگاهی می تواند داشته باشد. در قدم اول شاید برای یک مدت طولانی فرهنگ به عنوان یک وسوسه باشد نه به عنوان یک امر نهادینه شده و امر تئوری شده، به خاطر از این که شما می دانید که تفکر بن مایه و پایه های مهم در امر فرهنگ پروری و فرهنگ گستری است. این تفکر چیزی گرفتگی و آموختنی نیست، چیزی است که از درون ساخت های اجتماعی یک جامعه و از درون نیازهای اجتماعی آن بیرون کشیده می شود و به عنوان یک روش و یک تمهید گرفته می شود. توسط این اندیشه می شود و برنامه ریخته می شود و مدیریت و خلاقیت انسان نوین به وجود می آید، آن قدر که آدم می تواند بگوید که تفکر بزرگ است و رسالتش واقعاً سنگین است، اگر ما چنین تصویری از تفکر داشته باشیم.

واقعاً ما در افغانستان دچار بن بست هستیم. اول ما نیاز به این داریم که جامعه ای به وجود بیاید که تساهل و تسامح را نه به عنوان یک امر ناگزیری بلکه به عنوان یک امری که در ذات خود فرد انسان نهفته است، به وجود بیاورد و ایمان بیاورد. بعد از آن ما به یک جامعه نیاز داریم که حداقل به رفاه نسبی برسد تا این جامعه بسیاری از آن معیارهایی را که در یک جامعه مدنی مطرح است بپذیرد. وقتی ما حداقل چنین شرایطی را به وجود بیاوریم، آدم می تواند صحبت از این کند که یک فرهنگ پویا در درون یک کشور به وجود آید، فرهنگی که بتواند تمام طبقات اجتماعی را دربرگیرد و این طبقات اجتماعی بتوانند شرایط لازم برای تفکر اجتماعی و تفکر کانون پروری که یک اصل مهم در فرهنگ امروز است، به وجود بیاورند.

پس بینیم که چشم انداز کلی برای فرهنگ پروری و ایجاد یک فرهنگ نوین بسیار زیاد است. وقتی ما از فرهنگ فردای افغانستان صحبت می کنیم، از انسان نوین صحبت می کنیم و یک انسانی که می خواهد چیزی شبیه قرن ۲۱ باشد.

آدم وقتی مطالعات جامعه شناسی خود را وسعت و گسترش می دهد، می بیند که ما تا زمانی که طالبان بودند، چیزی شبیه انسانهای قرون وسطایی را داشتیم. پس باید یک مرحله گسست به وجود بیاوریم. وقتی ما از جامعه افغانستان نوین صحبت می کنیم، از یک فرهنگ نوین صحبت می کنیم که مشخصه این فرهنگ نوین انسان خلاق، برنامه ریز، مخترع یا مکتشف است. وقتی ما این چهار ویژگی اصلی را برای فرهنگ نوین افغانستان نسبت بدهیم و این را جزو هویت و شاخصهای پیشرفتش بدانیم، کار ما بس سنگین است. ولی همان طوری که پیشتر اشاره کردم، پیشرفت در ذات انسان است. انسان پویا، خلاق است و تجربه می کند و بالاخره تجربه هایش به یک استراتژی و یک برنامه می رسد. نتیجه همین گپهای پراکنده ام این خواهد بود که افغانستان به یک

فرهنگ جهانی خواهد رسید و به یک فرهنگ نوین و پویا خواهد رسید. ولی چه وقت این فرهنگ به وجود خواهد آمد؟ بستگی به شرایط عینی، تجربه، بن بست ها و تضادهای اجتماعی که به وجود خواهد آمد دارد. نمی شود پیش بینی کرد. ولی یک چیز مشخص است. انسان در طول تاریخ تجربه کرده که انسان می آفریند و خلق می کند و خواهد آورد.

□ اگر بخواهی برای نسل خودت عنوان بگذاری، چه خواهد بود؟
○ نسل گیج، نسلی که نمی داند چه کار کند. نسلی که بسیار محدود است، به اندک چیزها خوش است مثلاً به یک کست هندی یا تانیا یک دوست دختر و یک غذای نسبتاً عادی.

□ فکر نمی کنید این نسلی که تعریف کردید کمی فاصله داشته باشد با وضعیتی که در کشور ما حاکم است؟
○ چطور؟

□ این چیزهایی که گفتید، مناسب کشورهای در حال توسعه است. حداقل جامعه ای مثل ایران، ولی نیازهای و دلبستگی های جامعه افغانی همین هاست؟ یا نه به مشکلات خیلی عینی تر و عمیق تر داریم؟

○ چرا، این چیزهایی که نام گرفتیم، نمودهای خوشبختی برای یک جوان افغان است. جوان افغان به صورت ایده آل به خوشبختی می اندیشد و به پیشرفت می اندیشد و به این می اندیشد که زندگی راحت داشته باشد ولی این زندگی در چه چیزهایی تبلور پیدا می کند؟ شاید تحقیر آمیز و توهین آمیز باشد ولی واقعیت جامعه شناختی ما این است. شاید برای من جوان یک چیز ناگزیری باشد و اتفاقی. از سر اتفاق در این کشور بوده و خواندم. این جامعه خوشبختی می خواهد، ولی خوشبختی در چه چیزهای تبلور پیدا می کند؟ در یک دیش آتتن، ویدیو و لباس خوب، وقتی ما خوشبختی را تعریف می کنیم مثلاً در جامعه ایران یا هند یا مصر، رسیدن برای دموکراسی، تعدد احزاب، روزنامه های آزاد است. وقتی شما از یک جوان می پرسید خوشبختی در چیست؟ می گوید خوشبختی من در این است که بتوانم رای آزادانه بدهم؛ آنچه که دلم می خواهد بکنم؛ آنچه که من می خواهم انجام بدهم. من دموکراسی، تحصیلات و شرایط کار می خواهم.

جوان افغان با جوان ایرانی در یک چیز مشترک است. او هم خوشبختی و پیشرفت کشور خود را می خواهد. ولی فرق در نوع خواسته ها است. خواسته های جوان افغانی محدود و پیش پا افتاده است ولی خواسته های جوان ایرانی چیزهایی بالاتر است. پس هدف یکی است، آزادی و پیشرفت و رفاه عمومی و اقتصادی ولی مشکلاتشان نظر به تجربه های اجتماعی و فرهنگی ما فرق می کند. نمی دانم با این کلمات می توانم سوء تفاهم را رفع کنم یا نه؟

□ احساس خود را از این کلمات بیان شما؛ مثلاً تفنگ

○ تفنگ یعنی حذف انسان.

□ مجاهد

○ یک قربانی ساده

□ عدالت

○ یک توهم

□ دموکراسی

○ یک جوک، شوخی

□ آزادی



واقعاً ما در افغانستان دچار
بن بست هستیم. اول ما نیاز
به این داریم که جامعه‌ای به
وجود بیاید که تساهل و
تسامح را نه به عنوان یک امر
ناگزیری بلکه به عنوان یک
امری که در ذات خود فرد
انسان نهفته است، به وجود
بیاورد و ایمان بیاورد. بعد از
آن ما به یک جامعه نیاز داریم
که حداقل به رفاه نسبی برسد
تا این جامعه بسیاری از آن
معیارهایی را که در یک جامعه
مدنی مطرح است بپذیرد.

○ خیال، ضرورت
□ در دنیای مورد نظر شما فکر می‌کنی کدام یک از این کلمات نقش خواهد داشت؟
○ عدالت، آزادی و دموکراسی. این سه کلمه سه اصل و سه استراتژی است.
□ شما اینها را خیال و توهم گفتید. با خیال و توهم می‌شود دنیا را آباد کرد؟
○ در شرایط فعلی چیزی جز این نمی‌توانم بگویم. شما می‌گویید آزادی چیست؟ من می‌گویم توهم. اگر توهم نباشد یک حقیقت است. چیست این حقیقت؟ اگر حقیقت است باید چیز مشخصی باشد. اگر حقیقت است باید چارچوب مشخص داشته باشد. مرز آن چیست؟ وقتی شما مثلاً در جامعه هشتاد یا نود فیصد تنگ سالار می‌گویید عدالت؛ من چه جوابی باید داشته باشم؟ بگویم عدالت یعنی آن و این؟ عدالت توهم است. برای این توهم چه کار کنیم؟ بیایم تعریف کنیم. پس در مرحله اول حس یک افغانی از عدالت چیست؟ توهم است. از آزادی چیست؟ خیال.
□ در جهان شما که صحبت می‌کنید، نفرت چه جایگاهی دارد؟
○ نفرت. من نمی‌دانم نفرت را چه تعریفی کنم. نفرت یعنی چه؟ شما می‌توانید تعریف کنید؟
□ نفرت یعنی چیزی که آدم دوست ندارد و بدش می‌آید، نه این که تحلیل علمی بخواهم بکنم.
○ یک انگیزه روان شناختی اجتماعی می‌تواند باشد. نفرت یک ابزار خیلی مهم و یکی از نمودهای فرهنگ اقتدارگرا، ناپخرد و سرکوبگر جامعه ماست. پس نفرت یک ابزار است. یک حس فردی است که تبدیل می‌شود به یک برنامه، برنامه حذف کلیه گروههای پشرو و کته گوری های پیشناز. یک حس است.
□ چه جایگزینی برای نفرت پیشنهاد می‌کنید؟
○ انسان فردگرا، اهل تسامح و تساهل، با سیاست دفاع از حقوق خود شناخت خود، از چه چیزی می‌تواند نفرت داشته باشد؟
□ کم کم از صحبتها دنیایی را با هم ترسیم کنیم که خشت های آن را پیدا کرده و بچینیم. دنیایی که یک جوان افغانی در آینده بسازد. یعنی یک خانه با هم می‌خواهیم بسازیم، خشت های آن را فراهم بیاوریم. این سوالات برای این است که ما مواد لازم را از اطراف و اکناف می‌آوریم و پیدا می‌کنیم. پس ایده‌آلهای شما در زندگی چه می‌تواند باشد؟ اصلاً در زندگی ایده‌آل دارید؟
○ ایده‌آل از نظر مفهوم یعنی چیزی که به دست نمی‌آید. چیزی که نیاز عینی





به او نیست، ولی نیازهای اصلی خود مادر جامعه افغانی رفتن به جامعه مدنی است. یعنی یک نام کلی برای تمام اهدافی که نیاز داریم و فراروی ما قرار دارد، جامعه مدنی است. یعنی جامعه‌ای که خردگرا است، به گفت‌وگو نیاز دارد، اهل تساهل و تسامح است، نمی‌گوید که حقیقت در اختیار ماست، دوست دارد پیشرفت کند و پیشرفت به عنوان یک نیاز است و یک صداقت است، این کل تعریفی است از جامعه مدنی.

□ این یک ایده آل است، خیلی ایده آل بلند.

○ شاید، ولی یک نیاز است و هر گامی که طرف این برداریم شاید ایده آل باشد. مثلاً جامعه مدنی در اروپا حاصل سه صد سال مبارزه مردم برای رسیدن به دموکراسی است. سه صد سال طول کشید که رسید به دموکراسی، به جامعه خردگرا و قانونمند. شاید ما زودتر از آن بپیامیم؛ شاید به پنجاه یا صد سال بپیامیم. ولی برای رسیدن به برنامه، تفکر و نوشتن لازم است. پس اینها نیز به درک عینی دارد. ایده آل نمی‌تواند باشد. ولی جامعه افغانستانی برای حرکت به سوی جامعه مدنی می‌انلیشد و خواهد انلیشد و خواهد به دست آورد ولی طولانی خواهد بود.

□ دنیای خود را دنیای گنجی گفتی. پس نسل قبل از خود را چه نام گذاشتی؟

○ ذوق زدگی، یک حس غرور.

□ یعنی نسلی که در جنگ رشد کرد را چه گفتی؟

○ دنیای گنج نام نهادم.

□ این دنیای نسل خود است که در آن زندگی می‌کنی. نسل قبل از خودت؟

○ نسل بلا تکلیف مایوس، در یک مقطع اصلاً تصمیم نمی‌گرفت، بلا تکلیف بود و قدرت تصمیم‌گیری نداشت.

□ چه فرق است بین این دو نسل؟ مؤلفه‌هایی که این نسل بلا تکلیف را تشکیل می‌داد با نسلی که گنج است، چه فرقی دارد؟

○ مؤلفه نسلی که در بلا تکلیفی قرار داشت، جنگ است. مثلاً وقتی دولت کمونیستی در افغانستان بود، فرد افغانی می‌دید که تمام جهان علیه دولت و جامعه‌اش ایستاده و تمام این جهان می‌خواهد که این دولت، این جامعه از پای در بیاید. باز هم می‌گفتند جنگ است و باید تغییرات سیاسی بیاید. تحولات سیاسی بیاید. بعد داخل حکومت مجاهدین شلیم، حکومت مجاهدین یک جنگ دامنه‌داری را به وجود آورد. این باعث شد که این بلا تکلیفی ادامه پیدا کند. یعنی این که آینده‌ای نمی‌شد برای افغانستان تصور کرد. آیا چه طور می‌شود با این نوع حزب و این اختلافات یک افغانستان باثبات و آرام به وجود آورد؟

بعد از آن طالبان آمدند. طالبان که آمدند، تمامی امیدهای یک کشور را بر باد دادند. یعنی انسان افغانی نمی‌خواست ببیند که من خوشبخت می‌شوم. بعد یک مرتبه ۱۱ سپتامبر پیش آمد، یک حادثه سازماندهی شده برای فریب مردم جهان پیش آمد. یک بازی ختم شد و یک بازی جدید به وجود آمد. بازی جدید با یک حمایت جهانی به وجود آمد و این جهان نتوانست این مردم را که در عمق یأس خفه شده بودند، از جا بلند کرد و گفت خوشبخت باشید. تو می‌توانی انسان جدیدی بسازی و تو می‌توانی کشور خود را اعمار کنی. انسانی که اصلاً کوچکترین آمادگی

را برای ساختن کشور خود نداشت و اصلاً نمی‌توانست فکر کند که روزی خواهد رسید که با دستان خودش خشت بگذارد، خانه جور کند، مری جور کند. به او بگویند حکومت مال تو است، حکومت برای تو است. گنج می‌شود یک دفعه. از حالت خمود و جمود، کز کرده بود در یک کنج، یک بار به یک فرد امیدوار و پرنیرو تبدیلش کردند. حالا گنج است. نمی‌فهمد چه کار کند. مؤلفه‌های نسل قدیم ما این بود که بلا تکلیف بودند، هیچ تصویری در ذهن خود نداشتند که بتواند یک حکومتی در آینده جور کند که بتواند جامعه خود را به دست خود داشته باشد. و این نسل گنج ما کوشش می‌کند که مهیا شود، به عنوان یک نسل از این گنجی برآید و خود حکومت خود را به دست خود بگیرد.

□ ما در آستانه فصل جدیدی قرار داریم. با این پرسش‌های می‌خواستم به این برسم که نسل آینده‌ما چه تصویری از دنیای آینده‌اش دارد؟ یا این تصویرها در نقاط مختلف یکسان است یا نه.

○ من فکر می‌کنم نسل قبل ما در برخی موارد حداقل پیش‌تر بود. مثلاً نسل روشنفکران ما که به گروه‌های چپ متمایل بودند و یا ملی‌گرا و اسلامی می‌انلیشیدند، این‌ها یک سلسله مفاهیم مشخص و تعریف شده برای خودشان داشتند. مثلاً وقتی ملی‌گرا صحبت از نوع حرکت سیاسی می‌کرد و نوع فکر سیاسی می‌کرد، داشت بر اساس یک سلسله مفاهیم، حالا چه هضم کرده بود یا نکرده بود، در قبال سیاست‌های جاری و در قبال مردم خود موضع‌گیری می‌کرد. چه نسل کمونیست‌ها و یا چپ‌ها و یا اسلامی‌ها.

حالا این نسل جدید در یک خلاء ارزشی قرار دارد که هیچ سنهومی برایش تعریف شده نیست. مثلاً وقتی دموکراسی می‌گوید، از دموکراسی یک تصویر بهشت گونه دارد. یعنی دموکراسی جایی است که برایش هر چیز مهبیاست و دموکراسی جایی است که هر کس هر کاری بکند برایش کس دیگر کار ندارد. یک تصور ایده آل که هیچ جنبه تجربی و جنبه‌ای که بتواند در پراوتیک اجتماعی معنا پیدا کند و برای این هویت پیدا کند ندارد. در این شرایط کل جوانان تصور دارند که دموکراسی و آزادی و... ولی درک نمی‌کنند که دموکراسی یک مفهوم تعریف شده نیست. خلوه و چشم اندازهایی دارد. این نیاز به تعریف دارد و نیاز به انگیزه دارد.

مثلاً می‌گوید ما حکومت دموکرات، سکولار، فیمینست می‌خواهیم و با این مفاهیم داخل جامعه خود می‌شویم. می‌بینیم که کوچکترین روزنه‌ای در درون این فرهنگ نیست. این فرهنگ بر ضد دیالوگ، خرد و تساهل و تسامح است. یک فرهنگ مذکور و نرفته است. فرهنگ را می‌خواهد سرکوب کند. هیچ نیرویی را نمی‌گذارد برای نقد خود و فرهنگی است که نقد نمی‌گذارد. بعد می‌گوید دموکراسی می‌خواهیم. بعضی را می‌گوییم تجربه سیاسی چیست؟ می‌گویند نمی‌دانم.

پس نسل من، نسل آینده من اشتیاق برای آزادی دارد، منتها این‌ها برایش تعریف شده نیست. تازمانی که این چیزها را برای خودش تعریف نکند، هیچ حرکتی کرده نمی‌تواند. تازمانی که حکومت و قوانین مدنی در افغانستان معنا پیدا نکند، هیچ حرکتی کرده نمی‌تواند. هر کشتن تقلیدی، پا در هوا و کاذب است.

نمایه تفصیلی روشنفکران

□ به اهتمام علی پیام

اشاره

نه روشنفکر آن قدر کلمه ای بی ابهام است و نه مدعیان روشنفکری در کشور ما آن قدر کم که بتوان به سادگی به نمایه ای بی غل و غش از آنها دست یافت. ما نیز در صدد استقراء تام از این مقوله نبوده ایم. از طرفی بر سر روشنفکر بودن یا نبودن این اسامی نیز حاضر به قیل و قال نیستیم. مسئله این بود که در متن این ویژه نامه به هر طریق و مناسبت از کسانی ذکری به میان می آمد که در تاریخ روشنفکری کشور به نوعی نقش داشته اند و لابد نمی شده از کنارشان بی تفاوت گذشت. از طرفی در خود آن گفتارها مجال معرفی بیشتر این افراد میسر نبوده و شاید خواننده مشتاقی پیدا می شد که اطلاعات بیشتری از این افراد را می طلبید. لذا ضروری دیدیم در این حد و نه بیش از این، اجمالی از زندگی نامه این افراد را که در دسترس بود، تهیه کرده و ضمیمه این ویژه نامه کنیم. اما در همین حد نیز توجه ما بیشتر معطوف به آنهایی بوده است که کارشان را کرده و یارشان را گذاشته اند. حتی المقدور از آنهایی که امروزه در صحنه سیاست فعالند، تبری جسته ایم. میزان بعدی برای ما، جریان روشنفکری تادیه پنجاه بوده است. حاصل کار این است که پیش روی شما قرار دارد. امید که روزی جمععی بابل و دماغ تراز ما بیاید و به این جمع پریشان نظم و نسق بدهد. سخن آخر این که در تهیه این نمایه از کمک قلمی و فکری استادان ارجمند آقایان حاج کاظم یزدانی و میر محمد یعقوب مشعوف سود فراوان بردادیم و از این بابت مدیون ایشان هستیم.

♦ آخوندزاده، مولوی عبدالولی

مولوی عبدالولی آخوندزاده (حدود ۱۲۹۰ ق- ۱۳۰۸ ش) از مشروطه خواهان اول، در نهضت مشروطه محبوب شد. وی قیادت یک دسته از مشروطه خواهان را به عهده داشت. او در مدتی زندگی اش، سر رشته دار مکاتب ابتدایی در قندهار، همکار در اداره تقنین و شورای افغانستان بود. در تأسیس مکتب قضات و مکتب حکام کوشید و در آن استاد شریعت شد. سپس رئیس محاکمات شد. نامبرده به امر بچه مقاو به دم توپ بسته شد. در کارنامه وی هفت عنوان اثر ثبت شده است.

♦ آینه، محمد یوسف

محمد یوسف آینه (۱۲۹۹ - ۱۳۸۰) در کابل به دنیا آمد. اصالتاً قندهاری و از اقوام نورزایی است. در دبیرستان نجات درس خواند، اما دبیرستان را ناتمام گذاشت. چون به

شعر و شاعری علاقه داشت، به مطالعات خود افزود و زبان های انگلیسی و آلمانی را فراگرفت. از کارهای ترجمانی وارد دوایر مطبوعاتی شده و در رادیو، انیس و آژانس مأموریت داشته و در مدیریت مجله های اقتصاد، سینما، صحنه کابل بلدی، برگ سبز، اطلاعات و تبلیغات وزارت زراعت ایفای وظیفه نموده است. پس از کودتای کمونیستی به پاکستان رفت و با روی کار آمدن دولت اسلامی به کابل برگشت و در همان شهر فوت کرد.

♦ ابراهیم خان گاوسوار

محمد ابراهیم خان معروف به «گاوسوار» و «بچه گاو سوار» از مردم شهرستان ولایت ارزگان بود. از زندگی قبل از قیام وی اطلاع چندانی در دست نیست. سواد نوشت و خوان را نزد ملاهی محل فرا گرفت. در چهارده سالگی همراه پدرش در جنگ عدالت طلبانه شرکت کرد

و در جهت زدودن ستم و استبداد و تبعیض همواره کوشید. اولین رویارویی وی با حکومت در سال ۱۳۲۳ شروع شد. در پنجم سنبله ۱۳۲۴ قیامی را علیه حکومت آغاز کرد، ولی این قیام عقیم ماند و البته مبارزه عدالت طلبانه علیه دولت تا سال ۲۹ ادامه یافت. در این سال ابراهیم خان گاوسوار به پل خمی تبعید شد. وی به همراه مرحوم بلخی در سال ۱۹۵۰ طرح براندازی حکومت را ریخت ولی این طرح افشا شد و ابراهیم خان گاوسوار به همراه بلخی و عده ای از همراهان به مدت ۱۴ سال زندانی شدند. وی سالها پیش در گذشت.

♦ احمد قلی خان

احمد قلی خان، جزو گروه مشروطه خواهان نخستین که اطلاع دقیقی از زندگی وی به ثبت نرسیده است.





♦ اعتمادی، غلام احمد

غلام احمد خان اعتمادی، از فرزندان عبدالقدوس خان اعتمادالدوله صدراعظم دوره امیر عبدالرحمان و حبیب الله خان است. تحصیلات را در مکتب حبیبیه تا درجه رشديه خواند و مدتی را در هند منشی سفارت بود. در سال ۱۳۰۶ قونصل افغانی در بمبئی گردید و از حلقه مشروطه خواهان دوم به شمار می رفت. به زبانهای عربی، ترکی و انگلیسی آشنایی داشته است.

♦ اعتمادی، غلام فاروق

دکتر غلام فاروق اعتمادی، فرزند غلام حیلرخان اعتمادی در سال ۱۲۹۸ در کابل زاده شد. بعد از فراغت از لیسه استقلال جهت تحصیلات عالی عازم فرانسه شد. دوکتورای خود را در رشته علوم اجتماعی و دیپلوم خود را در رشته حقوق از فرانسه اخذ نمود. در سال ۱۳۲۶ به کابل آمد و به حیث استاد در فاکولته حقوق پذیرفته شد. مدتی هم ریاست فاکولته حقوق را به عهده گرفت.

اعتمادی در دوره دموکراسی اول شاه محمود خان در سال ۱۳۲۹ با عده ای از روشنفکران تحول طلب جمعیت وطن را به وجود آورد و در همین راستا به زندان افتاد. دکتر اعتمادی در طی زندگی پربار خویش وظایف مهم را عهده دار بود. در ۱۴ جون ۱۹۹۵ به عمر ۷۵ سالگی در هندوستان درگذشت.

♦ افتخاری، بهار رحمت الله

بهار رحمت الله افتخاری، فرزند علی ظفر متولد ۱۳۲۶ ش، در مدارس قدیمه به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۴۷ ش به ایران هجرت کرد و تحصیلات خویش را در حوزه علمیه مشهد و سپس قم ادامه داد. در سال ۱۳۵۸ ش همراه عده دیگری از روحانیان «سازمان نصر

افغانستان» را تشکیل داد و مدتی در افغانستان در کنار مردم علیه نیروهای اشغالگر روس به نبرد پرداخت. سرانجام در زمستان ۱۳۷۰ ش در دره شکاری به قتل رسید.

♦ افغانی، سید جمال الدین

تاریخ تولد احتمالی وی را ۱۲۵۴ ق نوشته اند. در مورد خاستگاه و نخستین سالهای زندگی وی اختلاف است. اغلب نویسندگان ایرانی وی را متولد «اسدآباد» همدان نوشته اند. اما محققین عرب و افغانی زادگاه ایشان را «اسعدآباد» کنر در افغانستان ذکر کرده اند. سید جمال در سال ۱۳۱۵ ق در استانبول فوت کرده و دولت وقت افغانستان در سال ۱۳۲۳ ش جنازه وی را به کابل انتقال داد. سید جمال را از جمله روشنفکران و اصلاح گران بزرگ دنیای اسلام دانسته اند، ایشان سفرهای زیاد در سراسر عالم انجام داده و با سیاستمداران بزرگی چون بیسمارک و چرچیل راجع به مسایل مهمه جهان گفت و گو کرده و انجمن ها و نشریاتی را تأسیس و نشر کرده است. سید جمال در تفکر وحدت مسلمین و انتشار افکار و آرای نوظهورانه نقش اساسی داشته است.

♦ اکبر، اسماعیل

(۱۳۳۰ - ۲۰۲۹) در شهر آقچه ولایت جوزجان متولد شده، دوران ابتدایی را در همان جا خوانده و تحصیلات رسمی اش تا دوره های متوسطه مکتب دولتی است و هیچ وقت به طور رسمی وارد کار دولتی نشده است. وی روشنفکر متفکری است که در حوزه های مختلف فکری مانند تاریخ، ادبیات، فلسفه، عرفان و حکمت سر رشته دارد. او کارهای مطبوعاتی و ژورنالیستی نیز داشته و دارد مانند گرداندگی «ندای اسلام» در «مزار شریف» و «وطن» در کابل. او مدتی در پاکستان مهاجر شد

و اکنون در کابل است و مصروف فعالیت های نشراتی.

♦ الفت، گل پاچا

گل پاچا الفت (۱۲۸۸ - ۱۳۵۶ ش) در مکتبخانه ها درس خواند، در سال ۱۳۱۴ نمایندۀ روزنامه انیس شد. در سال ۱۳۱۵ به عضویت شعبه تألیف و ترجمه پشتو توله درآمد. از سال ۱۳۱۶ نویسندگی نشریه «زیری» را به عهده گرفت. از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۷ در سمتهای معاون مدیریت صحافی پشتو توله، مدیریت شعبه لغات و قواعد پشتو، مشاور پشتوی روزنامه صلاح، مبصر عمومی ریاست شعبه صحافی و تألیف پشتو توله، مدیریت روزنامه اتحاد ننگرهار و مدیریت عمومی قبیل مشرقی کار کرد. در سال ۱۳۲۸ نماینده مردم جلال کوت در هفتمین دوره مجلس شورای ملی بود. از ۱۳۳۵ تا سال ۱۳۴۲ ریاست اکادمی علوم افغانستان و از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۲ ریاست انجمن دوستی افغانستان و اتحاد شوروی را به عهده داشت. از این شاعر و نویسنده روشنفکر افغانی آثار زیادی به زبان پشتو به یادگار مانده است.

♦ امان الله خان

امیر امان الله خان پسر امیر حبیب الله خان از نواندیشان معاصر افغانستان در سال ۱۸۹۲ م تولد یافته و در سال ۱۳۳۹ شمسی درگذشته است. وی در جریان آزادی خواهی و نواندیشی در کشور نقش اساسی داشته است. در دوره شاهزادگی سخت متأثر از اندیشه های محدود طرزی بود و بر اساس حمایت و طرفداری بیشتر استقلال طلبان و آزادی خواهان افغانستان به پادشاهی رسید. در زمان وی افغانستان به استقلال رسید و پیمان های دوستی با کشورهای مختلف منعقد گردید؛ نخستین لویه جری





وکیل شهر قندهار در شورای ملی انتخاب گردید، ولی او را مستعفی ساختند. مدتی مدیر مطبوعات وزارت خارجه بود. در سال ۱۳۱۲ به مدت ۱۳ سال زندانی شد. بعد از زندان (۱۳۲۵ ش) به قندهار رفت و به ریاست بلدیۀ آن جا انتخاب شد.

♦ باعث، بحرالدین

باعث، مولانا بحرالدین باعث (... - ناپدید ۱۳۵۷) از پیش کسوتان نهضت روشنفکری است. فارغ التحصیل فاکولتۀ شرعیات پوهنتون کابل و از همراهان ظاهر بدخشی در تشکیل و تأسیس محفل انتظار یاسم ملی است. محفل انتظار قیام سال ۱۳۵۴ درواز ولایت بدخشان را علیه رژیم جمهوریت سردار داوود خان رهبری نمود. بعد از شکست قیام، انشعاب در داخل محفل انتظار رونما گردید. بدخشی از منتقدین و باعث از ملافین قیام درواز شدند که باعث گرفتاری و محبوس شدن بدخشی و باعث گردید. طرفداران باعث، بعد از رهایی او، سازمان «نظر» (سازمان فدائیان زحمت کشان افغانستان) را اساس گذاشتند. در جریان کودتای ثور و بعد از آن مبارزه علیه رژیم به طور مسلحانه شروع نمودند. باعث در برج دلو ۱۳۵۷ توسط رژیم خلقی دستگیر و ناپدید گردید.

♦ بدخشی، محمد ظاهر

محمد ظاهر بدخشی، از جوانان پرشور دموکراسی اول دورۀ شاه محمود خان، در سال ۱۳۳۱ با جمعی دیگری از جوانان صفحات شمال چون رضوان قل تمنا، سلام تاشقرغانی و داکتر آصفی بنای «جمعیت خراسان» را که هدف آن موضع گیری در مقابل افراطیگری های قومی و زبانی دربار بود اساس گذاشت و بعد از عضویت در حزب دموکراتیک خلق افغانستان

دموکراتیک خلق پیوست، او در طول زندگی اش مدیریت مدرسه، کار در مؤسسات تعلیمی و تربیتی و ریاست جمهوری رژیم خلقی را تجربه کرده است. او برای رسیدن به مقام رهبری، قدرت سازماندهی عالی داشت.

♦ انگار، فیض محمد

فیض محمد انگار از روشنفکران و روزنامه نگاران خطۀ قندهار است. در دوران صدارت شاه محمود خان که دموکراسی اول هسته گذاری گردید، حلقۀ جوانان بیدار را اساس گذاشت و با نشر جریله انگار از دولت و مشکلات آن انتقاد نمود. عبدالرؤف بینوا، محمد بشر کبیر سراج «حلاج»، نور محمد تره کی، غلام حسین صافی، انور اچکزایی و قیام الدین خادم در حلقۀ جوانان بیدار عضویت داشتند.

♦ انیس، غلام محی الدین

او در هرات متولد گردیده. تحصیلات ابتدایی را در آن جا و کابل و تحصیلات عالی را در مصر به پایۀ اكمال رسانیده است. وی نویسنده و ناشر روزنامۀ انیس، اولین روزنامۀ مستقل کشور بوده است. وی یکی از مخالفین حبیب الله کلکانی و خاندان آل یحیی بود. بالاخره او از طرف جلالان و آدم کشان باند هاشم خان زندانی شد و در سال ۱۹۳۸ در زندان فوت نمود.

♦ بابا عبدالعزیز خان

بابا عبدالعزیز خان (... - ۱۳۴۲ ش) از مشروطه خواهان نهضت دوم مشروطه، جوان دانشمند و خوشنویس، در حدود ۱۳۳۶ ق زندانی شد و با آغاز دورۀ امانی در سال ۱۲۹۸ ش آزاد گردید و به قندهار رفت. کاپی نویس مطبعه و سپس مدیر طلوع افغان شد. وی در دورۀ اغتشاش ۱۳۰۸ ش زندانی بود. نامبرده

افغانستان به ریاست وی تشکیل شد؛ نخستین قانون اساسی افغانستان به تصویب رسید؛ اجرای مراسم مذهبی آزاد شد؛ بردگی لغو گردید و آزادی انسانی به تبعۀ افغانستان داده شد. علاوه بر قانون اساسی، قوانین موضوعۀ دیگر نیز به تصویب رسید. در دورۀ وی در عرصه های آموزشی، مطبوعات، معارف افغانستان و رو آوردن به نوآوری ها انکشافات بسیاری رخ داد.

♦ امنی، صفر علی

صفر علی امنی، متولد ۱۲۹۱ ش، اصالتاً از هزاره های بهسود بود. او در هرات نشو و نما یافت و در همان شهر به تحصیل پرداخت. بعد از دورۀ اغتشاش (سال ۱۳۰۸) به خواهش پدر به کابل رفت و در دارالمعلمین شامل شد و در سال ۱۳۱۲ ش فارغ گردیده به حیث سر معلم به هرات مقرر گردید. سپس به نویسندگی روی آورد و چند سالی مدیر مجلۀ «بلدیۀ» هرات بود و به دلیل افکار و زبان تند و انتقادی در سال ۱۳۱۸ ش در کابل زندانی شد و قریب هفت سال در زندان ماند. امنی در سال ۱۳۲۵ ش از زندان رهایی یافت و در دیپوی تعاونی هرات شامل کار شد.

امنی در تاریخ ۳ میزان ۱۳۴۹ در اثر مرض برن در کابل به سرای باقی شتافت. از وی آثار چاپ نشده بسیاری به جای مانده است.

♦ امین، حفیظ الله

حفیظ الله امین متولد ۱۳۰۸ در ولسوالی بغمان ولایت کابل و مقتول در ۶ جدی ۱۳۵۷ بود. تحصیلاتش را در لیسۀ دارالمعلمین، مؤسسۀ تعلیم و تربیه و دانشکده علوم طبیعی دانشگاه کابل و سپس در دانشگاههای کلمبیا و اسکاتسن به فرجام رساند و زمانی که به دانشگاه و اسکاتسن رفت به یک کمونیست مبدل گشت و به افغانستان که برگشت، به حزب





بنا بر گفته آقای پنجشیری اسناد جمعیت خراسان به تهرکی سپرد. در سال ۱۹۶۷ در حزب دموکراتیک خلق افغانستان از ۲۷ رأی ۲۷ رأی را به خود اختصاص داد. در سال ۱۹۶۷ بنابر حاکم بودن جو قوم گرایی و ارجحیت زبانی و عدم توانایی مبارزه با حقیقت الروین از حزب انشعاب نمود. او محفل انتظار یا ستم ملی را اساس گذاشت که زیاده تر افراد آن جوانان صفحات شمال تشکیل می دادند. طاهر بدخشی از ناکام گشتن قیام سال ۵۴ دروازه ولایت بدخشان با انشعاب در محفل انتظار مقابل شد. پسرالدین باعث به دفاع از قیام برخاست و طاهر بدخشی به رد آن روی آورد. در نتیجه بحرالدین باعث سازمان نظر را تأسیس نمود و طاهر بدخشی سازمان سازا را اساس گذاشت. طاهر بدخشی در سال ۱۹۷۸ در زندان پل چرخ کابل به قتل رسید.

❖ بسمل، محمد انور

محمد انور بسمل (.... - ۱۳۴۰ ش) از خانواده روشنفکران بوده در مدرسه حبیبیه درس خواند. ادیب، عالم، شاعر و روشنفکر مشروطه خواه بود. در مشروطیت اول زندانی شد و به سبب نفوذ پدرش آزاد شد، بعد به حیث معاون نائب الحکومه قطع و بدخشان تعیین گردید. در سال ۱۳۲۰ ش مدیر انجمن ادبی در کابل مقرر شد. در حرکات فکری مخفی مقابل رژیم نادرشاهی دستی داشت. تا سال ۱۳۲۵ ش در کابل زندانی ماند. پس از رهایی مدتی رئیس مرستون و بعد از آن رئیس اداری وزارت مالیه شد.

❖ بشیر، علی اصغر

علی اصغر بشیر هروی فرزند علی نظر متولد کابل ۱۲۹۴ ش، شاعر، نویسنده و روشنفکر دینی بود. نیاکش اصنافادای پولادی

اند. پدر بشیر از کابل به هرات منتقل شد و بشیر در همین شهر به نشو و نما پرداخت و به همین دلیل به هروی شهرت یافت. کتب و رسالات و مقالات سودمندی از وی به چاپ رسیده است. مسئولیت نشریه طنزآمیز و انتقادی «ترجمان» از بشیر هروی در سال ۱۳۶۴ ش در عالم هجرت چشم از جهان پوشید.

❖ بلخی، سید اسماعیل

سید اسماعیل بلخی (۱۲۹۸ - ۱۳۴۷ ش) روشنفکر روحانی و شاعر. در سهای علوم دینی را در مشهد فراگرفت و به مبارزات اسلامی پرداخت و سپس در شهرهای مختلف افغانستان سفر کرد و به روشنگری مردم دست زد. تشکلهای سیاسی چندی را بنیادگذاری کرد که در کار آنها ناکام ماند. وی به همراه عده ای از همفکران طرح براندازی حکومت وقت را ریخت و به خاطر آن به زندان افتاد و پانزده سال در زندان ماند. بعد از آزادی از زندان به چند کشورهای اسلامی سفر کرد و با شخصیت های دینی آن کشورها دیدار کرد. وی از جمله چهره های پیشتاز جنبش اسلامی در دوران معاصر در افغانستان به شمار می رود. از آثار وی می توان به دو کتاب ناتمام «زنبیل» و «التفسیر فی الکلام الاسلامیه» اشاره کرد. هم چنین مجموعه اشعار «مشعل توحید» و «دیوان بلخی» که بعداً گردآوری شده است.

❖ بینش، محمد یوسف

محمد یوسف بینش (۱۲۹۹ ش - مفقود الاثر) دروس قدیمی و جدید را همزمان شروع کرد؛ از دبیرستان صنایع دیلم گرفت و مضامین علوم سنتی مانند صرف و نحو عربی، فقه و فلسفه را نیز آموخت و سپس دبیر دبیرستان در ملارس تجارت و تجارت شد. در راه

روشنایی بخشی به مردم دوبار زندانی شد. از جمله فعالیتهای سیاسی اش می توان به نمایندگی مردم کابل از ناحیه پنج و شش در مجلس شورا دوره سیزده نام برد.

❖ پامیر، محمد اکبر

محمد اکبر پامیر، از تحصیل کردگان و روشنفکران کابل است. در دهه دموکراسی شاه محمود خان فعالیتهای سیاسی وی محسوس است. استاد فاکولته حقوق پوهنتون کابل، عضو هیئت رهبری حزب وطن آقای غبار و از تدوین کنندگان اساسنامه اولین اتحادیه محصلین افغانستان در سال ۱۳۲۹ می باشد. به مرگ طبیعی خود وفات نموده است. پسرانش دلاور پامیر صاحب منصب اردو، مظفر پامیر لیسانس انجینری، حیدر پامیر و انور پامیر از تحصیل کردگان افغانستان اند.

❖ تاج، براتعلی

براتعلی تاج، فرزند نوروز علی در سال ۱۲۹۳ ش در قریه آپوش دره ترکمن در غرب ولایت پروان به دنیا آمد. در کابل و ترکیه تحصیل کرده است. و از دانشگاه آنکارا در رشته اقتصاد دکترا گرفت.

از پس از بازگشت به وطن در ابتدا به عنوان استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی در کابل انتخاب شد و در سال ۱۳۲۵ ملیر قوانین وزارت اقتصاد ملی بود. در سال ۱۳۲۶ به ریاست اتاق تجارت منصوب گردید. و در همین سالها او و میر غلام محمد غبار و تنی چند از روشنفکران، حزب وطن را تأسیس کردند، اما به زودی دستگیر شده سالهای طولانی به زندان افتادند.

براتعلی تاج در سال ۱۳۲۴ ش آزاد شد و در همین سال به صورت ناگهانی از دنیا رفت. از وی مقالات زیادی در دایره المعارف آریانا به





♦ جواهر شاه خان

از جمله پیش قراولان نهضت روشنگری در افغانستان بود که به دست امیر حبیب الله کشته شد.

♦ جویا، سرور

سرور جویا، فرزند غلام حسین خان سرشته دار در سال ۱۲۷۷ در کابل متولد شد. بعد از ختم تحصیل وارد کار کتابت گردید و پایه صحفه سیاست گذاشت. جویا برای فراگیری تحصیل در رشته روزنامه نگاری بین سالهای ۱۳۰۳ و ۱۳۰۶ به کشورهای ایران و روسیه سفر کرد و زبان روسی را فرا گرفت. بعد از عودت به وطن در هرات اقامت گزید به نظم و نسق مطبعه هرات مشغول شد و تا سال ۱۳۰۷ به حیث مدیر مطبعه ایفای وظیفه نمود. بعد از آن، مدیریت روزنامه اتفاق اسلام را بر عهده گرفت. در سال ۱۳۰۹ از طرف مخالفین خود مورد سوء قصد قرار گرفت ولی جان سالم بدر برد و عازم هندوستان شد و بعد به کابل آمد. او عضویت انجمن ادبی کابل را پذیرفت؛ سرپرستی روزنامه انیس بدو محول شد؛ در سال ۱۳۲۹ از اساس گذاران حزب وطن آقای غبار گردید به جرم فعالیت سیاسی و عضویت در حزب وطن در سال ۱۳۳۱ به مدت ده سال زندانی گردید و در سال نهم حبس جان به جان آفرین سپرد.

♦ حافظ عبدالقیوم

حافظ عبدالقیوم، ادیب و شاعر، در شیرپور زندانی شد و به وساطت پدرش بعد از دو سال از زندان آزاد شد.

♦ حامد، صمد

صمد حامد در هشتم ماه جنوری ۱۹۲۹ در جلال آباد به دنیا آمد. تحصیلاتش را در مکتب

♦ تره کی نور محمد

نور محمد تره کی (۱۲۹۶، مقتول ۱۳۵۸) از ترقی خواهان افغانی که فعالیت ترقی خواهانه اش را با پیوستن به حزب «ویش زلمیان» شروع کرد و با دوستانش حزب خلق افغانستان را تأسیس کرد و به نشر و اشاعه افکار چپ پرداخته. وی در سمت های فرهنگی و سیاسی فعالیت کرده و به ریاست جمهوری نیز رسید. از آثار وی می توان از کتابهای «دموکراسی نوین» در معرفی فلسفه مارکسیستی به فارسی، «دشک مسافری» به پشتو و چند داستان کوتاه و ترجمه نام برد.

♦ تمنا، رضوان قل

از ولایت جوزجان است. جمعیت خراسان را در سال ۱۳۳۲ با طاهر بدخشی سازمان داد که بعداً اسناد سازمان در تأسیس حزب دموکراتیک خلق توسط طاهر بدخشی به نور محمد ترکی سپرده شد. وی در دوره دوازدهم شورای ملی به عنوان وکیل مردم بدخشان کاندید شد و رأی نیاورد.

♦ تمنا، عبدالکریم

عبدالکریم تمنا، در سال ۱۳۵۶ ق در قریه سروستان ولایت هرات متولد گردید. تمنا از شاعران منتقد دمه دموکراسی است. ریاست کتابخانه عامه ولایت هرات، عضویت در دایره المعارف و شرکت در لویه جرگه ۱۳۵۵ برای تصویب قانون اساسی جمهوریت و ونسوالی زنده جان ولایت هرات از کارهای رسمی و اداری تمنا است می باشد. وی بعد از اشغال افغانستان توسط قوای شوروی همصدا و هم پا با مردم خویش گام برداشت و مهاجر جمهوریت اسلامی ایران گردید و اکنون در قید حیات است.

چاپ رسیده است.

♦ تاج محمد پغمانی

تاج محمد پغمانی، از اساس گذاران جنبش مشروطه خواهان اول، اولین نهضت آزادی خواهی و استقلال طلبی در افغانستان است. تاج محمد خان از جمله اعضای منور مشروطه خواهان اول پسر علی محمد خان پغمانی است. موقعی که اعضای طراز اول مشروطه خواهان اول تصویب مسلح نمودن اعضا را نمودند، مصوبه کتبی این مجلس تحویل تاج محمد خان گردید که این اسناد توسط برادرش محمد شریف خان که از مخالفین سیاسی و از قربانان دربار بود به امیر رسانده شد. تاج محمد خان مدتی را در حبس سپری کرد و بعد از پیروزی مشروطه خواهان دوم در اثر هم مشرب و همراهی ای که با ایشان داشت، همکار و همگام آنان گردید. وظایف حاکم دولت آباد و ولایت بلخ، مدیر خارجه قطغن و هرات را انجام داد به رتبه جنرالی رسید. در ولایت فراه فرمانده قوای افغانی را بدوش گرفت و یک مقرزه هزار نفری شترسوار را تشکیل نمود. چون از همراهان امان الله خان بوده بعد از سقوط دولت امانی به دست نادر خان اعدام گردید. (۱۳۰۸)

♦ تاج محمد خان بلوچ

تاج محمد خان بلوچ (.....-۱۳۰۸ ش) از روشنفکران بود، در رأس یکی از گروه های فرعی مشروطه خواهان اول. در عصر امانی با روشنفکران عصر مراده داشت. مدتی حاکم دولت آباد بلخ و مدیر خارجه قطغن و هرات بود که به درجه جنرالی رسید. در حدود ۱۳۰۶ فرمانده قوای افغانی در فراه شد. وی چند روز بعد از جلوس محمد نادر شاه اعدام شد.





می باشد. در سال ۱۳۳۳ قی دار فانی را وداع گفت.

❖ خانى بدخشانى

مولانا خانى بدخشانى، از مشروطه طلبان نخست بود. در شیرپور زندانى شد و در دوره امانى خلاص شد.

❖ خسته، خال محمد

مولوى خال محمد خسته (۱۳۲۰ ق - ۱۳۵۲ ش) شاعر، خوشنویس و پژوهنده، صاحب آثار علیده است. در افغانستان و هند درس خواند و به تکمیل فن خوشنویسى پرداخت و با ادیبان و دانشمندان هم عصر هم سخن شد. در افغانستان به تدریس پرداخت و نماینده مردم در مجلس شد و آثاری چون «معاصرین سخنور»، «آداب خط نستعلیق»، «یادی از رفتگان»، «کارستان بلخ»، «دبیرستان بلخ» و چند مجموعه مقاله و مجموعه شعر، از وی به یادگار مانده است.

❖ خیبر، میراکبر

میر اکبر خیبر در ۱۳۰۴ در لوگر متولد شد و در ۲۸ حمل ۱۳۵۷ به قتل رسید. در جوانی داخل مکتب حریه شد و بعد از اتمام، شامل فاکولته پلیس شد. از طرف رژیم چند بار زندانی شد و خانواده وی طور اسرار آمیزی ناپدید شدند. پس از حبس، از وظیفه طرد شد. وی در زندان به آثار مترقی دست یافت و آن را به خوانش گرفت. اکثر اعضای بیروی سیاسی از جمله شاگردان وی بودند و همه او را استاد خطاب می کردند. او از مؤسسين حزب دموکرات خلق و صاحب امتیاز جریده پرچم، ارگان نشری فرکسیون انشعابی حزب دموکراتیک خلق بود که بعدها این فرکسیون به این نام یاد شدند. گفته می شود که وی خواستار عدم وحدت

روشنگران طراز اول دهه دموکراسی است که با انتشار جراید پیام امروز و سباقوانست خدمات شایانی را در افشای نابسامانی های اجتماعی و قانون شکنی های دولتی انجام دهد و در ساحة مطبوعات آزاد درخشش خوبی داشته باشد. مبارزه اولیه خاطر در دهه دموکراسی علیه جریانات سیاسی خلق و پرچم بود. و همیشه در افشای سیاستهای این جریانات کار می کرد. خاطر در دوره ۱۳ مجلس شورای ملی در مقابل بیرک کارمل از ناحیه سوم و چهارم شهر کابل کانید مردم شد که رأی نیاورد.

خاطر تحصیلات را در رشته نظامی انجام داده و از مخالفین سرسخت سیاست شوروی در افغانستان بوده است. بعد از کودتای ۲۶ سرطان پناهنده هندوستان گردید و در دوران مقاومت مردم افغانستان علیه تجاوزین شوروی در کشور کانادا روزنامه و رادیویی را رهبری می نمود. فعلاً زنده است.

❖ خاکی، عبدالرئوف

مولوی عبدالرئوف خاکی، فرزند عبدالرحیم خان کاکړ قندهاری در سال ۱۲۶۷ در قندهار متولد شد. خاکی از اساس گذاران ژورنالیسم در افغانستان است. پدرش عبدالرحیم خان در سال ۱۲۹۸ ق توسط امیر عبدالرحمان در خرقه مبارکه به دار آویخته شد. خاکی در سال ۱۳۰۰ به دربار امیر حبیب الله خان سمت ملای حضور را به دوش کشید. او در نهضت آزادیخواهی و مبارزه ضدانگلیسی در افغانستان و شبه قاره فعالیت زیاد نمود. در سال ۱۹۰۶ دومین نشریه افغانی را به نام «سراج الاخبار» یا روحیه آزادیخواهی و ضدانگلیسی منتشر ساخت. خاکی به زبان های عربی، ترکی و ادبیات پشتو و دری مسلط بود. از تألیفات او «کشکول»، «خردنامه امیری»، «سلام نامه عربی» و تفسیر آیات العهود به زبان فارسی

نجات به پایان رسانید. غرض تحصیلات عالی به سویس اعزام گردید و در آن جادر سال ۱۹۵۷ به اخذ دیپلوم دکترا در رشته قانون نایل آمد. وی در فاکولته حقوق و علوم سیاسی استاد بود. در دوران کارهایش، پستهای متعدد عالی را کار نموده است. او عضو پیش نویس قانون اساسی در سال ۱۹۶۴ بود. پس از کودتای ثور در سال ۱۹۷۸ به زندان افتاد و در سال ۱۹۸۰ رها گردید و به اروپا مهاجرت کرد.

❖ حبیبی

عبدالحی خان حبیبی (۱۲۸۹-۱۳۶۳) در قندهار متولد شد. در سال ۱۲۹۹ شامل مدرسه ابتدایی شالمار قندهار گردید. تا سال ۱۳۰۴ در همان دبستان درس خواند و سپس صرف و نحو عربی، علوم ریاضی و اصول و قواعد فقه و نویسندگی را آموخت. سپس معلم دبستان در همان شهر شد و بعد به معاونت نشریه طلوع افغان و سپس سردبیری آن رسید. ریاست انجمن پشتو (پشتو تولنه) در کابل، معاونت ریاست مستقل مطبوعات، مشاور وزارت آموزش و پرورش در کابل، رئیس معارف در قندهار و نماینده بازرگانی افغانستان در پاکستان، مشاور فرهنگی صدر اعظم، مشاور وزارت اطلاعات و فرهنگ و رایزن جمهوری دموکراتیک افغانستان از جمله فعالیت های وی است. سرانجام در ۲۰ ثور ۱۳۶۳ در کابل فوت کرد.

❖ حیدرعلی خان

حافظ حیدرعلی خان، از اعضای انجمن سراج الاخبار و جزو نخستین حلقه روشنفکری افغانستان بود که در این انجمن به صفت مترجم اخبار اردو مشغول به کار بود.

❖ خاطر، غلام نبی

غلام نبی خاطر از شمار روزنامه نگاران و





کارمل روی کار آمد. در دوران دکتر نجیب الله باز شکل انتقادی گرفت. بعد از سقوط حزب خلق مهاجر پاکستان شد و فعلاً در اروپاست. از آثار مهم وی «ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق» است. وی اکنون در غرب زندگی می کند.

◆ رستاخیز، عبدالله

عبدالله رستاخیز از شمار روشنفکران برجسته و از پیشگامان مبارزاتی جریان دموکراتیک نوین در هرات بود و فارغ التحصیل ادبیات از پوهنتون کابل. در اثر فعالیتهای سیاسی و حصه گرفتن فعال در تظاهرات خیابانی دهه ۴۰، در سال ۱۳۴۷ مدتی را در دهمزنگ کابل سپری نمود. بعد از ختم تحصیل به حیث معلم ادبیات در لیسه جامی هرات ایفای وظیفه کرد. بعد از کودتای ثور در اثر شناختی که رژیم خلقی از او داشت تبعید ولایت غور گردید و در آن جا توسط حکام رژیم خلقی معلوم شد.

◆ رشتیا، سید قاسم

سید قاسم رشتیا در سال ۱۹۱۳ در شهر کابل متولد شد. در تعدادی از کشورها از جمله چکسلواکیا، هنگری، پولند، مصر، جاپان و فیلیپین به حیث سفیر ایفای وظیفه نموده است. وی شصت سال عمرش را در مسائل تحقیقات تاریخی، نویسندگی و ژورنالیزم گذرانده است. در ساختار مؤسسات اجتماعی و بشری سهم فعال گرفته است. برای مدت طولانی در جمله اعضای هیأت افغانی در سازمان ملل بوده و مدالهایی از مصر، یوگوسلاویا، جاپان و ایوریکوست دریافت کرده است. او در سال ۱۹۷۹ از کشور خارج گردیده و در سوئیس مهاجر شد. رشتیا تعدادی ناول، قصه کوتاه و مقاله

حادثه ترور نافرجام امیر حبیب الله دستگیر شد، داوی نیز زندانی گردید.

در پی کشته شدن حبیب الله و روی کار آمدن امان الله خان، داوی و تعدادی دیگر از مشروطه خواهان که زندانی شده بودند، آزاد گردیدند. امان الله خان وی را به حیث مدیرمسئول روزنامه جدید امان افغان تعیین نمود. اولین شماره این روزنامه در ماه اپریل ۱۹۱۹ به نشر رسید. وی وظایف ذیل را انجام داده است: عضویت هیأت افغانی در مذاکرات میسوری هند در سال ۱۹۲۰، سفارت افغانستان در بخارا، لندن، و برلین و وزارت تجارت افغانستان. او سپس از طرف گروه آل یحیی زندانی شد و نوزده سال در زندان ماند. داوی هم چنان به حیث سفیر در مصر و اندونیزیا ایفای وظیفه کرده است و بعد از سال ۱۹۵۹ برای چندین دوره رئیس سنا انتخاب شده است. بر علاوه نوشته ها و اشعارش به پشتو و دری، وی به لسان های ترکی، اردو، انگلیسی و عربی وقوف داشت.

◆ دستگیر پنجشیری

دستگیر پنجشیری در سال ۱۹۳۳ میلادی در ولسوالی پنجشیر به دنیا آمد. او شاعر و دارای تحصیلات عالی در رشته ادبیات از دانشگاه کابل از اساس گناربان حزب دموکراتیک خلق بود. در جلسه اول حزب خلق ۲۵ رأی آورد و به عنوان عضو اصلی حزب پذیرفته شد. در ۱۹۶۷ بعد از انشعاب بیرک کارمل جناح خلق را برگزید و سپس از خلق جدا شد و جمعیت پنجشیر را کشید. بعداً دوباره به جناح خلق پیوست.

بعد از پیروزی حزب خلق وزیر معارف شد و در جناح بندی های سیاسی داخلی حزب همیشه حالت محتاطانه را داشت. در زمان حفیظ الله امین زندانی شد و در دوران بیرک

مکانیکی و تجمیلی دو جناح حزب بود و خواستار همکاری بیشتر با رژیم داوود بود تا شرایط انقلابی خود به خود در مرحله تاریخی آن مهیا گردد. همین اختلاف نظر وی، باعث کینه نوزی تعدادی از اعضای حزب و شوروی گردید و باعث قتل وی شد. در روز مرگ و به خاک سپاری وی حزب نمایش قدرت کرد و باعث خشم داوود شد. داوود امر گرفتاری تمام هیأت رهبری حزب را صادر کرد. این گرفتاری ها باعث شد که افسران حزب دست به کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ خورشیدی بزنند؛ رژیم داوود را سرنگون نموده رهبران را از حبس رها نمایند و حاکمیت حزب دموکراتیک خلق را بر جامعه تحمیل کنند.

◆ دانش، اسماعیل

از مردم هزاره، تحصیلات عالی خود را در بلی تخنیک کابل پایان رساند و بعداً استاد فیزیک در همانجا شد. از اساس گناربان حزب دموکراتیک خلقی است و در همه دوره ها وزیر معادن و صنایع بوده و آدم میانه رو و معتدلی بود.

◆ داوی، عبدالهادی

در سال ۱۸۹۵ در شهر کابل متولد شد. وی پسری از روحانیون و صاحب رسوخان کشور به نام عبدالاحد آخنزاده قندهاری است. تحصیلات ابتدایی اش را در لیسه حبیبیه تکمیل نمود. کار رسمی اش را در دفتر روزنامه سراج الاخبار، تحت سرپرستی محمود طرزی آغاز کرد. وی مقالات سیاسی اش را با نام مستعار پریشان می نوشت. در نخستین روزهای ایام جوانی اش، یکی از اعضای جنبش مشروطه خواهان گردید. وی بعد از محمود طرزی، دومین شخصیتی است که در راه روشن ساختن افغان عامه کمک کرده است. زمانی که بکر رفیق همزمش به نام عبدالرحمان لودین در





پدرش در هرات فراگرفت. سپس در یادگیری آرای اندیشمندان یونانی و دانش نوین اروپاییان اهتمام ورزید و فلسفه را با تصوف درآمیخت. از ۱۲۹۴ ش به تدریس ادبیات فارسی و تازی در مدرسه حبیبیه کابل پرداخت. در ۱۲۹۷ ش مدیریت معارف هرات را بر عهده گرفت و از ۱۳۰۰ ش در مدرسه استقلال تدریس کرد. از سال ۱۳۰۲ ش در سمت منشی دارالتحریر شاهی کار کرد و سپس با سمت کنسولی در بمبئی و سرکنسول در دهلی هندوستان بود. پس از بازگشت به وطن، به ریاست مستقل مطبوعات برگزیده شد. از سال ۱۳۲۷ ش مستشار سفارت افغانستان در پاکستان شد. در سال ۱۳۲۸ نماینده مردم هرات شد. در هفتمین دوره مجلس شورای ملی و سپس بار دیگر به سمت ریاست مستقل مطبوعات گمارده شد. بعدش سفیر افغانستان در کشور مصر شد. از این شاعر، پژوهشگر و دولتمرد افغانستانی آثار زیادی در زمینه‌های ادبی، عرفانی و فلسفی و زیبایی شناسی به یادگار مانده است.

❖ سوگوار، سید فضل احمد

سید فضل احمد پیمان سوگوار فرزند سید نورالدین متولد سال ۱۳۲۰ در قریه ملان ولایت هرات است. پیمان از شمار نویسندگان و آزاداندیشان دهه دموکراسی است که آشعارش نمادی از روحیه آزادی و روحیه مردمی او را به نمایش گذاشته است. پیمان در دوران جهاد و مقاومت مردم افغانستان به صف آنان پیوست. او هم اکنون در قید حیات است.

❖ سید حسن فرقه مشر

سید حسن فرقه مشر «شیون» فرزند سید حسین در سال ۱۲۷۵ در چهارباغ ولایت لغمان به دنیا آمد. در مکتب حریه کابل درس خواند و در قطعه نظامی ارگ شاهی مقرر شد.

❖ زهما، علی محمد

علی محمد زهما، دانشمند، نویسنده و مترجم از رجال آزاده و نیک اندیش، استاد دانشگاه کابل متولد ارزگان است. در زمان رژیم نورمحمد تره کی دستگیر و زندانی شد و شکنجه‌های سخت و طاقت فرسایی را متحمل گردید. اما بعدها به جهت کهرلت سن آزاد شد ولی نتوانست در وطن بماند. به ناچار به یکی از کشورهای اروپایی پناهنده شد.

❖ زیری، صالح محمد

از مردم قندهار، دارای دکترای طب، از بنیانگذاران حزب دموکراتیک خلق، جناح خلق بود. قبل از حاکمیت حزب دموکراتیک خلق داکتری می کرد و بعد از حاکمیت وزیر زراعت و آبیاری شد. تا آخرین دقایق حاکمیت این حزب، با جناح خلق و حزب خلق وفادار ماند. فعلاً در اروپاست.

❖ سعدالدین خان

از جمله پیش تر اولان نهضت روشنگری در افغانستان بود که به دست امیر حبیب الله کشته شد. بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

❖ سعدالله خان الکوزایی

سعدالله خان الکوزایی برادر مولوی واصف، از مشروطه خواهان اول که در صفر ۱۳۲۷ به جرم مشروطه خواهی روزی که واصف را می کشتند، به دهان توپ بسته شد.

❖ سلجوقی، صلاح الدین

صلاح الدین سلجوقی (۱۲۷۴ - ۱۳۴۹ ش) مقدمات علوم عربی و ادبیات پارسی را نزد

سیاسی و تاریخی نوشته است. او دکترای افتخاری، دیپلوماسی بین المللی را از دانشگاه جهانی رونتیل به دست آورده است. یک اثر تحقیقی اش به نام «افغانستان در قرن بیست» به زبانهای مختلف ترجمه شده و برنده جایزه خوشحال گردید. دو اثر دیگرش به نامهای «آرزوی آزادی، تراژدی مردم افغانستان» و «در بین دو دیو» در سالهای ۱۹۸۴ و ۱۹۹۰ به چاپ رسیدند. کتاب «آینه سیاسی» اش در سال ۱۹۹۷، نه تنها از جمله پرفروش ترین کتاب در یک شب بود بلکه یک مأخذ تاریخی مهم به شمار می رود.

❖ رضوانی، شیخ اسماعیل

شیخ اسماعیل رضوانی، متولد ولایت غزنی (حدود ۱۳۱۵ ش) روحانی، معترض، مدتی در آبدات نفیسه هرات مشغول به کار شد. در سال ۱۳۵۹ ش به یکی از احزاب اسلامی پیوست و چون زبان تند و تیز و بیان انتقادی داشت، در بین سال ۱۳۵۹ و ۱۳۶۲ ش در ایران برای همیشه مفقود الاثر شد.

❖ رنجبر، سلمانعلی

سلمانعلی رنجبر، متولد دره ترکمن (حدود ۱۳۳۰ ش)، شاعر و نویسنده، در کابل و نیز در حوزه علمیه قم تحصیل کرده است. در سال ۱۳۵۷ کانون مهاجر را بنیان نهاد و در نشریه «پیام مهاجر» که ۲۷ شماره از آن منتشر شده است، مقالات انتقادی بسیاری از ایشان انتشار یافته است. وی در سال ۱۳۶۰ ش به افغانستان رفت و هواداران خویش را به ادامه جهاد علیه روسها تحریک کرد.

رنجبر در سال ۱۳۶۱ به دلیل پاره ای از افکار سیاسی خویش در ایران گرفتار شد و به زندان افتاد و بعد از یک سال از زندان قرار کرد و به پاکستان و سپس به یکی از کشورهای





میر علی اصغر شعاع از طرف مردم کابل در دوره هفتم شورای ملی کاندید مجلس شورای ملی معرفی شد.

♦ **شیرعلی خان بارک‌زایی**
شیرعلی خان بارک‌زایی، از مشروطه خواهان، در سال ۱۳۲۷ ق در زندان افتاد و در عصر امانی رها گردید.

♦ **شیوا، غلام محی‌الدین**
در سال ۱۸۶۲ تولد گردیده، تحصیلاتش را به صورت خصوصی در مساجد و مدرسه‌ها به اتمام رسانیده است. وی به هند مسافرت نموده و به تحصیلاتش ادامه داد. پس از مراجعت به کشور در تأسیس مکتب حبیبیه و تعلدای از مکاتب ابتدایی کشور نقش داشت. وی آزادی‌خواه، نویسنده و شاعر بود. در سال ۱۹۲۲ چشم از جهان پوشید.

♦ **طالب قندهاری، محمد حسین**

محمد حسین طالب قندهاری، فرزند غلام حسین در سال ۱۲۸۵ ش در قریه کندیکان قندهار چشم به جهان گشود. اصالتاً از مردم هزاره جمالی ارژگان بود. طالب از محصلین دوره امان‌اللهی بود و مدتی در وزارت داخله مشغول خدمت شد. در سال ۱۳۴۷ از وظایفش در کارهای دولتی سبک‌دوش گردید و برای دفاع از حقوق مردم وکالت خانه‌ای در کابل تأسیس کرد.

طالب از روشنفکران زمان خویش بود. او خود را در راه خدمت به مردم وقف کرد و چون احتمال می‌داد که به زندان و یا اعدام دچار شود لذا تا آخر عمر ازدواج نکرد و فرزندى از خود به یادگار نگذاشت. سرانجام در سال ۱۳۶۴ در سنین کهولت در شهر قم از دنیا رفت.

♦ **شرق، حسن**

داکتر حسن شرق (۱۳۱۰) دارای تحصیلات و تئورى. آشنایی وی با سیاست در دوره دموکراسی اول با رفاقت با سردار داوودخان شروع می‌گردد. وی از همکاران داوودخان در تشکیل حکومت ملی در کودتای جولای ۱۹۷۳ با همدستی داوودخان کار نمود و عضویت شورای انقلابی دوره جمهوری را به عهده گرفت. مدتی معاون صدراعظم در نظام جمهوری بود. بعد از داوودخان فاصله گرفت چون ارتباطی با روسیه شوروی داشت. شرق اولین کسی است که زمینه‌دهنده کارمل را با داوودخان مساعد ساخته است که در اصل می‌شود گفت که نفر ارتباطی داوودخان با حزب دموکراتیک خلق افغانستان بوده است. مدتی را سفیر هندوستان بود. در می ۱۹۸۸ در دوران حکومت داکتر نجیب‌الله به حیث صدراعظم افغانستان تعیین گردید و فعلاً در قید حیات است.

♦ **شعاع، میر علی اصغر**

میر علی اصغر شعاع، فرزند میر آقا در سال ۱۲۸۸ در کابل تولد یافت. در لیسه حبیبیه درس خواند به کارهای دولتی روی آورد. عضویت دایره المعارف آریانا و همکاری در روزنامه انیس از وظایف دولتی اوست. در سال ۱۳۳۵ عضویت هیئت تقییس وزارت مالیه را کسب نمود. در سال ۱۳۳۶ با پیروی از خط مشی سیاسی سید اسماعیل بلخی سازمان جوانان اسلام یا شعاع میوندا تأسیس نمود. در راستای فعالیت‌های سیاسی و همکاری با وزیر مالیه وقت عبدالملک عبدالرحیم زی زندانی گردید و در زندان در گذشت. استاد محمد عزیز، استاد نهضت، استاد سید نبی مظفری و دکتر حسین ریاضی از همفکران شعاع در حلقه سازمان جوانان اسلام به شمار می‌رفتند.

از نادرجه فرقه مشری بالا رفت. در دوره امانی همکاری دولت را نمود و در دوره حبیب‌الله ملکانی در جلال‌آباد با سید خیلر پاشا محفل جمهوریت را اساس گذاشت. در دوره نادرخان وزیر مشر وزارت حربیه بود در سال ۱۳۱۹ به جرم فعالیت سیاسی و مخالفت با نظام شاهی به زندان زندان کشته شد.

♦ **شامل، میر علی احمد**

میر علی احمد شامل، از روشنفکران متحول افغانستان است. در سال ۱۳۲۹ از اسام گذاران اتحادیه محصلین در دانشگاه بوده به جرم فعالیت از آنجا طرد گردید. در آخر سال ۱۳۲۹ با همکاری با حزب وطن آقای غبار دست به فعالیت سیاسی زد و از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰ در زندان سیری نمود.

♦ **شجاع‌الدوله**

شجاع‌الدوله متولد سال ۱۸۹۶ میلادی و از خان‌زادگان غوربند است. وی در راستای فعالیتهای سیاسی مشروطه‌خواهان دوم گام‌های اساسی برداشت و در قتل امیر حبیب‌الله خان در کله‌گوش لغمان در سال ۱۹۱۹ از همدستان امان‌الله خان بود. بعد از قتل امیر برای بیعت گرفتن به سردار نصرالله خان در جلال‌آباد فعالیت نمود و بعد از عودت به کابل در به قدرت رساندن امان‌الله خان همت گماشت. در جون ۱۹۱۹ وزارت امنیه را به دوش گرفت و بعد ریاست تنظیمه ولایت هرات را پیش برد. از ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۸ سفارت افغانستان در لندن را عهده‌دار بود. در دوره نادرخان از کار برطرف گردید و مقیم برلین آلمان گشت و در همان جا در گذشت. به قولی بعد از سقوط کابل به دست نادرخان ولی از هرات فرار کرد و تاشکند و بخارا را گشت در آلمان در شهر برلین اقامت گزید و در همان جا در گذشت.





گرفت است.

❖ طرزی، محمود

محمود خان طرزی (۱۲۴۴ ق - ۱۳۱۲ ش) فرد آزادی خواه و روشنفکر تحول طلب که دارای دانش نوین بوده و کارنامه درخشانی در حوزه های مختلف ادبی، روزنامه نگاری، ترجمه و فعالیت های سیاسی در زندگی نامه خود به ثبت رسانده است. به سمتهای سیاسی منصوب شده و با زبانهای بسیاری آشنا بوده و آثار گوناگونی از خودش به یادگار گذاشته است.

❖ طغیان، عزیز

عزیز طغیان، متولد روستای «سر جنگل» ولایت غور، فرزند خادم بیگ، معلم لیسه غازی کابل، لیسانس ادبیات فارسی بود. از جوانان آگاه، روشنفکر، طراح، اندیشمند، ورزشکار و بسیار پر مطالعه بود. در سال ۱۳۵۸ ش در طی یک درگیری با نیروهای دولتی در اثر توطئه ای که توسط اسلم وطنجار طراحی شد، در کابل به قتل رسید و بعد از مرگش تمام یادداشت های علمی او توسط دولت ضبط و نابود شد.

❖ عاقلی، عبدالحسین

عبدالحسین عاقلی، در حدود ۱۳۳۰ ش در جاغوری غزنی چشم به جهان گشود و در حوزه علمی قم به تحصیل پرداخت. نسبت به راه و روش و تفکر حاکم بر حوزه های علمی دیدگاه انتقادی داشت. مدتی در پاکستان اقامت گزید. مقارن پیروزی انقلاب اسلامی دوباره به ایران رفت و با گروه سید مهدی هاشمی روابط نزدیکی برقرار کرد. ایشان سر انجام به طوری مرموزی به قتل رسید. در اعترافات سید مهدی هاشمی از جمله به قتل یک نفر افغانی اشاره شده بود به نام عاقلی که به دستور ایشان صورت

❖ عبدالجلال

عبدالجلال (... - ۱۳۱۲ ش) از مشروطه خواهان بود و از مردم قندهار. به خاطر مشروطه خواهی در سال ۱۳۲۷ محبوس شد. با جلوس امائی در ۱۲۹۸ از بندرها شد و به قندهار رفت و در بازار شاه دکان چینی فروشی دایر کرد.

❖ عبدالحیب خان

سردار عبدالحیب خان از روشنفکران و ترقی خواهان، همراه برادرش سردار عبدالرحمان خان در رأس یک دسته مشروطه خواه قرار داشت. به خاطر مشروطه خواهی زندانی شد. بعد از جلوس امائی در کابینه نخستین امائی (۱۲۹۸ ش) وزیر معارف بود.

❖ عبدالحق ارغندیوال

ملا عبدالحق ارغندیوال، فرد روشنفکر و عالم، مشروطه خواه از اعضای جرگه نخست مشروطیت خواهی، تا دوره امائی در شیرپور زندانی بود و در عصر امان الله در مکتب حبیبیه استاد شد و کتاب درسی دینی صنف های چهارم و پنجم ابتدایی را تألیف کرد.

بنیاد اندیشه

❖ عبدالرئوف ترکمنی

عبدالرئوف ترکمنی (۱۹۱۰ م - مقتول) از روشنفکران منتقد دولت از مردم هزاره، بعد از تحصیلات متوسطه و تعلیمات نظامی به خدمت ارتش درآمد. وی سردبیر و ناشر روزنامه «پیام وجدان» شد و سپس در سال ۱۹۶۶ م سردبیر «پیام امروز» شد. وی از جمله روشنفکران ناراضی و منتقد دولت و متقاضی حقوق برابر برای تمام مردم کشور و مخالف فساد و رشوه در کابینه نخست وزیر بود. به خاطر انتقاداتش

دولت هفته نامه وی را بست. او سپس شغل های گوناگونی تجربه کرد. سرانجام در حکومت تره کی به زندان افتاد و در همان جا کشته شد.

❖ عبدالب

مولوی عبدالب، پسر عبدالرؤف خان خاکی در سال ۱۲۹۵ ق در قندهار به دنیا آمد. تحصیلات را در امور و اصول اسلامی نزد پدر انجام داد در دوران امیر حبیب الله خان شغل معلمی را در مکتب حبیبیه داشت. با همکاری با جنبش مشروطه خواهان اول محبوس گردید. بعد از خلاص، عضو شورای معارف شد که در تاسیس مکاتب نقش اساسی داشت. در سال ۱۳۳۰ مدیر مکاتب ابتدایی در دارالمعلمین ها مقرر شد. در انتشار سراج الاخبار از هم قلمان طرزی و داوی بود. بعد از مرگ پدر سمت ملای حضور دربار را پذیرفت. در شب قتل امیر حبیب الله در لغمان در اثر داشتن تب محرقه وفات کرد. تألیفات او اکثر آکتب درسی است.

❖ عبدالرحمان خان

عبدالرحمن خان کاکای مولوی واصف (از مشروطه خواهان اول) به جرم مشروطیت طلبی در صفر ۱۳۲۷ در کابل محبوس شد.

❖ عبدالرحمان خان

سردار عبدالرحمان خان (۱۲۹۸ ق - ۱۳۱۳ ش) از ترقی خواهان و روشنفکران، در جنبش مشروطیت دست داشت، جرگه ای که امان الله خان در آن شامل بود. نامبرده از جمله افرادی به حساب می آمد که خواهان توسعه معارف و قانون در کشور بودند. مدتی را در تبعید سیاسی در خارج از کشور به سر برد. در اواخر دوره حبیب الله خان سفیر افغانستان در هند مقرر شد و بعدش در دوره امان الله به عنوان مستشار وزارت امور خارجه حکمران فراه خدمت کرد.





♦ عبدالرحمان لودین (کبریت)

عبدالرحمان لودین معروف به کبریت، (۱۲۷۲-۱۳۰۰) سواد اولیه را نزد پلر و در مکتب حبیبه کابل درس خواند و با زبانهای عربی، ترکی، انگلیسی، اردو، پشتو و فارسی بلدیت و تسلط داشت. در سال ۱۲۷۹ امیر حبیب الله خان را در کوچه شوربازار کابل مورد اصابت گلوله قرار داد و چون بر آماج نشست، دستگیر گردید. بعد از پیروزی مشروطه خواهان دوم کمر به خلعیت به مردم خود بست. حلقه جوانان افغان را با روش «تند انقلابی» بنیاد نهاد. بعد به عضویت مجلس قانون گذاری راه یافت. ریاست اول و دوم مرکز پشتو را عهده دار گشت. ریاست بلدیة یا شهر داری کابل و قندهار ریاست گمرک ولایت کابل از شمار کارهای اداری وی در دهه انقلاب اجتماعی امانی می باشد.

در جلسه پهنمان نمایندگی مردم را به عهده گرفت در مقابل روش های افراطی شاه امان الله موضع اعتدال را پیش گرفت. چون با روحیه ضد انگلیسی پرورش یافته بود در دوران نادر خان با سیاست های او به مخالفت برخاست و توسط اعمال نادر خان به قتل رسید.

♦ عبدالرحمن بیگ

عبدالرحمن بیگ، عضو انجمن سراج الاخبار و از نخستین روشنفکران افغانی که به حیث یکی از معاونان ترجمه اخبار اردو در انجمن سراج الاخبار فعالیت می کرد.

♦ عبدالعزیز

حاجی عبدالعزیز، از رجال مشروطیت اول بود که به خاطر مشروطه خواهی به مدت کوتاه زندانی شد.

♦ عبدالقیوم خان

از جمله پیش قراولان نهضت روشنگری در افغانستان بود که به دست امیر حبیب الله کشته شد.

♦ عبدالقیوم خان الکوزایی

عبدالقیوم خان الکوزایی از مشروطه خواهان اول، مأمور گمرک کابل بود، بامولوی واصف یک جا به توپ پرانده شد.

♦ عبدالوهاب

عبدالوهاب، از اعضای مشروطیت اول، اطلاعات دقیق از زندگی وی موجود نیست.

♦ عثمان لندي

انجنیر عثمان لندي از فعالین و بنیان گزاران جریان دموکراتیک «نوین»، «شعله جاوید» دارای رشته مهندسی از پوهنتون کابل است. وی در تظاهرات خیابانی و علنی دهه ۴۰ با پیروی از مشی سیاسی جریان دموکراتیک نوین حضور فعال داشت. در تظاهرات سال ۴۷ زندانی گشت. در اولین دقایق کودتای ۲۶ سرطان به امیر سردار داوودخان از مجلس پیرون آمد. وی مدتی را از مبارزه دست کشید و از مخالفین جریان شعله جاوید قلمداد گشت. در کابل کورس ریاضی دایر نمود و به تدریس علوم ریاضی پرداخت. بعد از کودتای ثور هم به صورت مستقیم دست به مبارزه نزد و به زندگی اجتماعی روی آورد و به مرگ طبیعی خود دار فانی را وداع نمود.

♦ غبار، غلام محمد

غلام محمد غبار (۱۲۷۶-۱۳۵۶) یکی از روشنفکران و متجددین افغانی است. تاریخ نویس، ادیب، روزنامه نگار و سیاستمدار بوده است. در کارنامه وی آثاری چون

«افغانستان و نگاهی به تاریخ آن»، «احمد شاه بابای افغان»، «رساله خراسان»، «افغانستان به یک نظر»، «تاریخ ادبیات دری افغانستان» و «افغانستان در مسیر تاریخ» ثبت شده است. وی در سمت های سیاسی در داخل و خارج و نمایندگی مردم در مجلس شورا فعالیت کرده و به حیث یک چهره سیاسی و ادبی و روشنفکری در راه ترقی خواهی افغانستان و دولت مردم سالار رنج های بسیار کشیده و چهارده سال زندگی اش را در زندان به سر برده است.

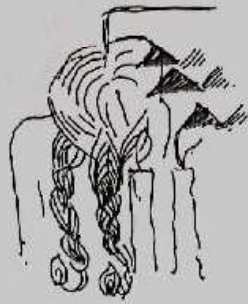
♦ غرجستانی، محمد عیسی

محمد عیسی غرجستانی، مورخ و روشنفکر متولد بهسود، تعلیمات مقدماتی را در زادگاهش بهسود نزد روحانی محل فراگرفت. سپس با خانواده به کابل کوچید و در کنار کارهای روزمره به تحصیل و مطالعه در موضوع تاریخ افغانستان و مردم هزاره ادامه داد. در سال ۱۳۵۸ ش از طرف رژیم وقت تحت تعقیب قرار گرفت و به ناچار به پاکستان پناهنده شد. حزب اتحادیه مجاهدین را تشکیل داد. غرجستانی در سال ۱۳۷۲ در کابل مفقود گردید. از ایشان قریب ۲۲ عنوان کتاب و رساله به چاپ رسیده است.

♦ غلام حیدر پاشا

سید غلام حیدر پاشا، فرزند محمد سرور از سادات کثر متوطن چهارباغ ولایت لغمان، در سال ۱۲۶۶ متولد گردید. در حلقه مشروطه خواهان دوم با داوی و میر قاسم خان معلم همفکر و همراه بود. در سال ۱۳۱۰ به ترکیه رفت. بعد از بازگشت به وطن در اداره زراعت و معین مأمور شد. در سال ۱۳۰۷ به وزارت خارجه راه یافت. در دوره اغتشاش سکوی با سید حسن خان شیون محفلی سیاسی به نام جمهوریت اساس گذاشت. از جلال آباد





جریده دکور غم را انتشار داد. در سال ۱۳۰۸ به کابل آمد و برای برگشت امان الله خان فعالیت نمود. در دوران نادر خان ۱۴ سال را به جرم روشنفکر بودن در سرای موتی سپری نمود. در سال ۱۳۲۱ با ۵۵ سال عمر در زندان درگذشت.

❖ غلام سردار خان پروانی

غلام سردار خان پروانی از فعالین مشروطه خواهان اول و از جمله روشنفکران مبارز افغانستان است. بعد از گرفتاری هنگامی که به امر امیر حبیب الله خان به توب پرانده می شد، با خیال آرام و خط زیبا چنین نوشت:

ترک مال و ترک جان و ترک سر

در ره مشروطه اول منزل است

محمد عثمان پروانی، پسرش نیز که در هنگام مرگ مورد عتاب و خشم امیر حبیب الله خان قرار گرفت، گفت: زحمت مرگ ما چند دقیقه ای بیش نیست ولی زحمت محاسبه شما ابدی است. ما نمی خواستیم شما را بکشیم، بلکه می خواستیم افغانستان را اصلاح نماییم.

❖ غلام قادر خان

میرزا غلام قادر خان جزو کاتبان خوشنویس انجمن سراج الاخبار کار می کرد و از افراد نخستین حلقه روشنفکری در افغانستان بود.

❖ غلام محمد فرهاد پاپا

غلام محمد فرهاد پاپا از شخصیتهای ملی و از شمار روزنامه نگاران و فعالین سیاسی دعه دموکراسی دوم است. در دوران صدارت سردار داودخان سمت ریاست شراوالی کابل را به دوش داشت. در دهه دموکراسی باجمعی دیگر از همفکران پشتون و غیر پشتون حزب سوسیال دموکرات افغانستان را تأسیس نمود و شعار افغانستان کبیر و بزرگ را داد و خواهان الحاق

مناطق از دست رفته چون پنجنده، زابل و نواحی خط دیورند را داشت. جریده افغان ملت را با مشی کاملاً ملی با فدامحمد فدایی، قدرت الله حداد و همکاری حبیب الله رفیع انتشار داد. بعد از انشعاب افغان ملت در صحنه سیاسی حضور فعال پیدا نمود در جریان مقاومت مردم افغانستان در پاکستان درگذشت.

❖ غلام محی الدین ارتی

غلام محی الدین ارتی، مردی روشن و نقاد بود و با حلقه جوانان افغانی همراهی داشت. در لویه جرگه پغمان و کالت مردم کابل را داشت و فریاد برآورد: اعلی حضرت! تا مادامی که این وزیرای مشهور بالفساد شما تا پای محکمه و دار برده نشوند، هیچ گونه اصلاحی در مملکت ممکن نیست. ارنی چون روشن و مخالف ارتشا و فساد در جامعه بود، بعد از سقوط رژیم امانی در سال ۱۳۰۹ در پشاور مورد اصابت گلوله قرار گرفت و مصدوم شد.

❖ غلام نقشبند خان

حاجی باشی غلام نقشبند خان، جزو افراد روشنفکر نخستین جنبش روشنفکری در افغانستان بود و از اعضای انجمن سراج الاخبار که در این انجمن به حیث ترجمان زبان ترکی ایفای وظیفه می کرد!

❖ فرهنگ، میر محمد صدیق

میر محمد صدیق فرهنگ، (۱۲۹۴ - ۱۳۶۸) مترجم، پژوهشگر و سیاستمدار در کابل به دنیا آمد. مقدمات علوم را نزد علما آموخت. سپس وارد دیورستان شد. در صنف یازدهم به جرم آزادی خواهی از دیورستان اخراج و زندانی گردید. بعد از رهایی از زندان، کارمند بانک ملی افغان شده در سال ۱۳۲۶ ش در نخستین انتخابات شهرداری کابل به عضویت

انجمن شهر برگزیده شد. در سال ۱۳۳۱ دوباره به زندان افتاد تا سال ۱۳۳۵ زندانی سیاسی بود. در سال ۱۳۴۳ عضو کمیته قانون اساسی مشروطه سلطنتی شد. در سال ۱۳۴۴ وکیل ناحیه ۳ و ۴ شهر کابل انتخاب شد. وی به زبان های پشتو، فرانسه، انگلیس، روسی و اردو آشنایی داشت. از اعضای ادبی دایرة المعارف آریانا بوده و مقالاتی در دایرة المعارف های مشهور بریتانیا و فرانسه و لاروس درباره افغانستان نوشت. آثارش بیشتر در حوزه تحقیقات تاریخی است که از آن میان می توان به کتاب معروف «افغانستان در پنج قرن اخیر» اشاره کرد. او در اوایل دهه ۶۰ به سبب مخالفت با رژیم کمونیستی مهاجر هندو سیس راهی امریکا شد و در امریکا درگذشت.

❖ فیض

داکتر فیض از روشنفکران عرصه سیاسی افغانستان و از پیروان جریان دموکراتیک نوین «شعله جاوید» است. فیض تحصیلات عالی را در رشته طب در پوهنتون کابل تکمیل نمود. بعد از انشعاب جریان دموکراتیک نوین در شمار انتقادیون جریان قرار گرفت و خود گروه انقلابی خلق افغانستان را با پیروزی از سیاست خلوجی جمهوری خلق چین اسانس گذاشت. بعد از کودتای ثور گروه انقلابی را به سازمان رهایی خلق افغانستان ارتقا داد و فعالیتهای سیاسی و نظامی را در اقصی نقاط کشور علیه رژیم تره کی سازمان داد. او با ائتلاف چند گروه و محفل نو بنیاد اسلامی جبهه مجاهدین مبارز را به وجود آورد و حادثه بالا حصار ۱۳۵۸ را علیه رژیم حزب دموکراتیک خلق افغانستان رهبری نمود. داکتر فیض و خانمش میثاکشور کمان رهبر «راوا» (جمعیت انقلابی زنان افغانستان) در سال ۱۳۶۸ توسط افراد ناشناس در پشاور پاکستان ترور گردیدند.





♦ کاتب، فیض محمد

فیض محمد کاتب هزاره (۱۲۷۹ ق - ۱۳۴۹ ق) تحصیلاتش را در غزنی، قندهار، لاهور و کابل و بنا به روایتی در نجف انجام داد. به زبان‌های عربی، پشتو، اردو و انگلیسی آشنا شد. خوشنویسی را نیز آموخت. بعدها به دربار راه یافت و منشی دربار شد و کتابهایی در تاریخ افغانستان تحریر کرد. وی در آثارش اندیشه‌های آزادی خواهانه و جنبش‌های پیشرو افغانستان، مانند جنبش مشروطیت را اشاعه داد و در این راه زندانی نیز شد. کاتب در دارالانشاء، دارالتالیف، وکالت مردم هزاره، تدریس و تألیف فعالیت‌های زیاد کرد و از پرکارترین و برجسته‌ترین نویسندگان افغانستان در دوره اخیر به شمار می‌رود و کتاب‌های بسیاری از وی چاپ و نشر شده است. مجموع نوشته‌های او رایش از ۶۰۰۰ صفحه دانسته اند.

♦ کارگر، عیسی

از مردم هزاره است، از جمله بنیان‌گذاران و اساس‌گذاران حزب دموکراتیک خلق در سال ۱۳۲۲ (۱۹۶۵ م). وی کارگر فابریکه جنگل در کابل و آدمی بی سواد بوده است. بعداً اثرات فعالیت وی در حزب خلق دیده نشده است. در زمان حاکمیت حزب خلق به امریکا رفت و همان جا در گذشت.

♦ کارمل، ببرک

ببرک کارمل متولد ۱۳۰۷، یکی از روشنفکران تحول طلب با گرایش کمونیستی بود. در یکی از مکاتب ولایت جنوبی تعلیماتش را به پایان برد و از دانشکده حقوق دانشگاه کابل سند فراغت به دست آورد. به خاطر فعالیت‌های سیاسی زندانی شد و در همان جا به کمونیسم گرایش پیدا کرد. در دوره دانشگاه به یکی از

چهره‌های تندرو سرشناس تبدیل شد و پسان‌ها به همراه میراکبر خیبر، روشنفکران دست چپی را به تبادل افکار فراخواند تا علیه داوودخان توطئه چینی نمایند. کارمل در طول زندگی‌اش به مقامهایی از قبیل معاونت حزب دموکراتیک خلق و ریاست جمهوری رژیم کمونیستی در افغانستان رسید. در پارلمان یک کرسی هم داشت و افکارش را از طریق مطبوعات پیش می‌برد. وی در اواخر حکومت نجیب‌الله به کابل آمد و تا زمان تصرف کابل توسط مجاهدین در این شهر بود سپس به مزار شریف رفت. بالاخره در اثر بیماری قلبی در گذشت و در شهر حیرتان به خاک سپرده شد.

♦ کشتمند، سلطانعلی

سلطان علی کشتمند (۱۹۳۶ -) از روشنفکران چپ، از مردم هزاره، در یک خانواده خرده تاجر در نزدیک کابل به دنیا آمد. در دانشگاه کابل در رشته اقتصاد درس خواند. مسئولیت‌ها و سمت‌های مختلفی مانند مدیر کل بخش اقتصادی در وزارت معادن و صنعت و عضو اولیه کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق را عهده دار شد. پس از دو پاچه شدن حزب دموکراتیک خلق وی به جناح پرچم رفت و سپس به وزارت پلان رسید.

در دوره حکومت ترکی زندانی و محکوم به مرگ شد و سپس این حکم به زندانی مادام‌العمر تقلیل یافت. در وقتی که شاخه پرچم روی کار آمد وی به طور همزمان وزیر پلان، کفیل نخست وزیر، عضو پولیت بورو و معاون رئیس جمهور شورای انقلابی شد. وی اکنون زنده است و در اروپا به سر می‌برد.

♦ کشکی، صباح‌الدین

صبح‌الدین کشکی از شمار شخصیت‌های علمی و فرهنگی و سیاسی

افغانستان، فوق لیسانس در ژورنالیسم، در صحنه کشور حضور فعال داشته است. ریاست آژانس باختر، ریاست رادیو تلویزیون بود و ریاست و گرداندگی روزنامه ملی کاروان را با عبدالحق واله به عهده داشت. در کودتای ۵۷ بنابر نداشتن همکاری با حزب دموکراتیک خلق راهی زندان شد و بعد از رهایی از زندان با مردم خویش هم صدا شد و به عضویت شورای تفراتی در پاکستان - که یک کانون فرهنگی غیر وابسته به احزاب و تنظیم‌های جهادی بود - درآمد. در این راستا خلمات شایانی را در توسعه و انتشار جهاد و مقاومت مردم افغانستان انجام داد. در سال ۲۰۰۰ میلادی در امریکا دار فانی را وداع گفت.

♦ کهزاد، احمد علی

در سال ۱۹۰۷ متولد گردیده، در دبیرستان استقلال درس خواند. یکی از نویسندگان و مورخین مشهور کشور است. ناشر کتب و آثاری است که دوره‌های قبل از اسلام را احترامی کند. در پست‌های رئیس پشتو توله، انجمن تاریخ و موزیم کابل ایفای وظیفه نموده است. آثار پر ارزش ذیل از او است: «تاریخ افغانستان»، «بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی»، «افغانستان در پرتو تاریخ»، «لشکرگاه»، «رجال و رویدادهای تاریخی»، «رهنمای بامیان»، «عصر عتیقه بودای بامیان» و یک تعداد اثر دیگر. او چندین جلد کتاب به زبان انگلیسی نیز به رشته تحریر درآورده است.

♦ لایق، سلیمان

سلیمان لایق (۱۳۰۹ ش) نام اصلی‌اش غلام مجلد است. تحصیلات دبیرستانی‌اش را در مدرسه دینی (علوم شرعی) به پایان برد و به دانشکده شرعیات دانشگاه کابل راه یافت. به





❖ مجددی، عبدالله

صاحبزاده عبدالله مجددی، از مشروطه خواهان که بعد از توقیفی مختصر عفو گردید و رها شد.

❖ مجروح، سید بهاء الدین

سید بهاء الدین مجروح در سال ۱۹۲۸ در کتر به دنیا آمد. تحصیلاتش را در مکتب استقلال و در دانشگاههای پاریس، لندن و مونیخ به پای اکمال رسانید. وی مدت مدیدی را به حیث استاد در رشته فلسفه و مسائل اجتماعی در دانشگاه کابل سپری کرد. در سال ۱۹۶۴ والی کاپیسا مقرر شد. در سال ۱۹۷۲ به حیث رئیس انجمن تاریخ تعیین گردید. پس از کودتای ثور به پاکستان مهاجرت کرد و در آن جا مرکز اطلاعات افغان را بنا نهاد. وی در سال ۱۹۸۸ توسط عمال گلبدین حکمتیار به قتل رسید.

❖ مجید کلکانی

مجید کلکانی (۱۳۱۸ - اعلام ۱۳۵۹) از پیشگامان مبارزه مسلحانه و از انبیشه گران صحنه سیاسی و روشنفکری افغانستان است. پدر بزرگش عبدالحکیم توسط نادر خان اعلام شد و مجید تبعید قندهار گردید. در سال ۱۳۳۴ وارد لیسه نجات شد. در آن جا محفلی سیاسی را به نام جمهوری خواهان تأسیس کرد که بعد به یینوایان تغییر نام داد. سپس به جرم ترور رئیس فاکولته شرعیات متهم شد و مدتی را به زندگی مخفی روی آورد. در این دوران به نقاط دوردست افغانستان سفر داشت با خوی و خاصیت و عرف و آداب مردم خود آشنایی پیدا نمود.

او محفل شمالی را در دهه ۵۰ اسام گذاشت که مبارزه مسلحانه علیه رژیم از رویکردهای اولیه آن بود. مجید با سازمان‌هایی

فرانسه و شعبه اطلاعات رادیو تلویزیون فرانسه سپری کرد. فعالیتهای سیاسی او با مبارزه در نیمه دهه دموکراسی دوره شاه محمود خان شروع می گردد. وی از همراهان دکتر محمودی و از نویسندگان جریده ندای خلق و همراکان حزب خلق دکتر محمودی می باشد. در نشر جریده ملی ندای خلق فعالیت مطبوعاتی او نمایان است. مدیریت مسؤول روزنامه انیس، معاون ریاست آژانس باختر، مدیر عمومی ریاست مستقل مطبوعات، مدیر عمومی رابطه وزارت اطلاعات، کلتور، مشاور پارلمانی وزارت اطلاعات و کلتور، رئیس آژانس باختر، والی بامیان، والی لوگر، والی نیمروز و عضو انجمن ادبی تاریخ از سمتهای دولتی او است. «تحلیل واقعیات سیاسی افغانستان» در دو جلد، «قانون» مونوگرافی حقوق، «نظم جدید اقتصاد بین الملل»، «نهضت های جدید» و «افکار نوین» از جمله آثار منتشر شده مبارز است. آقای مبارز، فعلاً به حیث معاون مطبوعاتی وزارت اطلاعات و فرهنگ وظیفه دارد.

❖ مبلغ، محمد اسماعیل

محمد اسماعیل مبلغ (۱۳۱۹ - ش - مقبولا لائ) در ابتدا وارد لیسه دولتی در کابل شد و سپس پدرش وی را به تحصیل علوم دینی گماشت. وی پس از فراگیری مقاطعی از این علوم چون صرف و نحو عربی، منطق، اصول، فقه و فلسفه، به تحقیق و مطالعه تاریخ و جامعه شناسی، تفسیر و زبانهای خارجی فرانسوی و انگلیسی روی آورد. مبلغ حوزه تدریس دایر کرد و مباحث منطق، اصول، فقه و فلسفه و اقتصاد اسلامی تدریس کرد و مدتی در دانشکده ادبیات دانشگاه کابل درس داد. از وی آثاری در زمینه های ادبی فلسفه و تاریخ چاپ شده است. مدتی نماینده مردم در مجلس نیز بوده است.

سبب مسایل سیاسی اخراج شد و سپس از دانشکده ادبیات دانشگاه کابل سند لیسانس گرفت. مدتی به کار مطبوعاتی پرداخت و سالها در رادیوی افغانستان و وزارت اطلاعات و فرهنگ کار کرد. به خاطر فعالیتهای سیاسی و اجتماعی زمانی به زندان افتاد. از وی آثاری به زبان های فارسی و پشتو منتشر شده است.

❖ لعل محمد خان

لعل محمد خان، از اعضای طراز اول جنبش مشروطه خواهان اول است. پدرش، جان محمد خان از جمله غلام بیگان خاص دربار بود. لعل محمد خان بعد از دستگیری اعضای جنبش مشروطه خواهان اول در جلال آباد اعدام شد.

❖ لودین قندهاری، سید احمد

کاکا سید احمد خان لودین قندهاری (۱۳۰۶ ش) در مکتب حریه درس خواند. از روشنفکران کابل بود و رئیس یک دسته از مشروطه خواهان. تاجلوس امانی (۱۲۹۸ ش) در زندان ماند. در زندان به زندانیان درس می داد، وی در زندان روشی در آموزش سواد آموزی ایجاد کرد که برای نخستین بار تحولی در طرز تدریس ابتدایی برای سواد آموزی پیدا آورد و به طرز کاکا شهرت یافت. به زبانهای فارسی و عربی دانا بود.

❖ مبارز، عبدالحمید

عبدالحمید مبارز از شمار روشنفکران و روزنامه نگار عصر سیاست افغانستان است که در سال ۱۳۰۲ در باغبان کوجه ولایت کابل متولد شد. تحصیلات عالی را در رشته رابطه بین المللی از دانشکده حقوق دانشگاه کابل سپری نموده و بعد کورس ژورنالیزم را در دانشگاه کابل و مرکز تربیه روزنامه نگاران





در گذشت.

همکاری سیاسی داشت که بنابر مسایل سیاست خارجی از آن قطع رابطه کرد. بعد از کودتای نور با چند محفل دیگر سازمان آزادی بخش مردم افغانستان (اساما) را اساس گذاشت و توانست از امکانات چریکی و سلحشانه خود حد اعظم استفاده در مصادره اموال دولتی داشته باشد. با شعار پامرگ یا آزادی مبارزه را علیه رژیم خلقی ادامه داد و در ۳۱ جوزا ۱۳۵۹ اعدام شد.

◆ محمد رفیع

وی در سال ۱۹۴۶ در ولسوالی پغمان به دنیا آمد. بعد از ختم تحصیلاتش در مکتب لیس، شامل فاکولته عسکری شده و آن را موففانه به پایان رسانید. در سال ۱۹۷۳ به حزب دموکراتیک خلق پیوست، وابسته به جناح پرچم حزب بوده است. وی در کودتای هفت ثور دست داشت. پس از پیروزی کودتا، به حیث وزیر فوائد عامه تعیین شد ولی چون همزمان دیگرش به جرم توطئه کودتا گرفتار، شکنجه و به بیست سال حبس محکوم گردید. پس از تجاوز نیروهای شوروی از حبس رها شده، به حیث وزیر دفاع مقرر شد. در دوران نجیب در جمله یکی از معاونان رئیس جمهور بود. در بحبوحه انتقال قدرت به مجاهدین به حکمتیار پیوست ولی بخت نه به وی و نه به حکمتیار یاری کرد. او از مملکت هجرت نموده در آلمان زندگی می کند.

◆ محمد مهدی چنداولی

میرزا محمد مهدی چنداولی، فرزند میرزا علی جان از روشنفکران آزاداندیش کابل است. در دوره حبیب الله خان مأمور دفتر سنجش گردید. به درجه غندمشتری ارتقا یافت. مدیر لوازم وزارت حریبه مقرر شد و در دوره امانی عضو وزارت دربار گردید. بعد از سقوط حکومت امانی به مخالفت به سلطه حبیب الله کلکانی و فادرخان برخاست. به جرم همکاری با محمدعظیم خان منشی زاده که در سفارت برتانیه در کابل حمله ور شد به تاریخ ۱۲ سنبله ۱۳۱۲ به دار آویخته شد.

◆ محمدولی خان دروازی

محمدولی خان دروازی، از اشراف زادگان بدخشان و از غلام بیگان خاص دربار امیر

◆ محمد حسین خان اچکزایی

محمد حسین خان اچکزایی، عضو جمعیت مشروطه خواهان، فردی روشنفکر و فاضل بود که با جلوس امانی از زندان ارگ رها شد.

◆ محمد داوود

سردار محمد داوود مؤسس دولت جمهوری و اولین رئیس جمهور افغانستان از سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۸ بود. در سال ۱۹۰۹ در شهر کابل متولد گردیده است. پس از ختم مکتب امانیه، در سال ۱۹۳۱ شامل مکتب افسران اردو گردید. در دوران دهه ۳۰ و ۴۰، وی در پستهای متعددی ایفای وظیفه نموده است. در سالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۵۰ وزیر داخله بود و از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳ به صدراعظم کشور شد که در این مدت ریفرم های بنیادی چون نهضت نسوان، اعمار شاهراه و تأسیس تعدادی کارخانه بزرگ را پایه گذاری نمود. در جولای ۱۹۷۳ (۲۶ سرطان ۱۳۵۳ خورشیدی) با توسل به کودتای نظامی، ظاهرشاه پسر کاکایش را از سلطنت خلع کرده، نظام جمهوری را بنا نهاد. وی از ابتدا دارای افکار چپ و یکی از بنیانگذاران قوی بود. از این رو با حزب دموکراتیک، به خصوص شاخه پرچم روابط نزدیکی داشت و از آنها در پیروزی کودتا استفاده کرد. پس از پیروزی برای کادرهای این جناح پستهای مهم و کلیدی داده شد. در اواخر سالهای قدرتش از مسکو و چپی ها فاصله گرفت و حتی در صدد نابودی شان برآمد. این اقدام وی باعث شد تا حزب دموکراتیک خلق دست به کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ بزند و او و تعدادی از اعضای خانواده اش را به قتل برساند.

◆ محمد اسحاق خان

میرزا محمد اسحاق خان، از روشنفکران نخستین حلقه روشنفکری و از جمله افرادی که در انجمن سراج الاخبار عضویت داشت و به حیث کاتب خوشنویس در این انجمن فعالیت می کرد.

◆ محمد اسلم سیفانی

محمد اسلم سیفانی، مشهور به میرشکار از مشروطه خواهان که امیر حبیب الله عفوش کرد.

◆ محمد اکبر اسحاق زایی قندهاری

محمد اکبر اسحاق زایی قندهاری، در جنبش مشروطیت سهمی داشت و تا آخر دوره امیر حبیب الله زندانی ماند.

◆ محمد ایوب خان

از جمله پیش قراولان نهضت روشنگری در افغانستان بود که به دست امیر حبیب الله کشته شد.

◆ محمد حسن

میرزا محمد حسن متخلص به راقم اچکزایی (۱۳۳۵ - ش) شاعر و از افراد مشروطه خواه مشروطیت اول که در زندان





حبیب الله و از همکاران سردار امان الله خان در مبارزه و سیاست بود. بعد از پیروزی مشروطه خواهان دوم رتبه جنرالی و نشان افتخار را کسب نمود و در جایگاه سفیر سیار افغانستان در اروپا و غیره تقرر پیدا کرد. و در شناسایی افغانستان خدمات زیاد دیپلماتیک را انجام داد و بعد از عودت به افغانستان وزارت خارجه را به دوش گرفت. بعد در وزارت حریبه یا دفاع و وظیفه اجرا نمود. در حین سفر امان الله خان به اروپا کفالت سلطنت را نیز انجام داد. محمد ولی خان از شمار مشروطه خواهان دوم بود که مبارزه با انگلیس ها را سر لوحه کار خود قرار داده بود. دروازی جوان پر شور و فعالی بود که در دوره اغتشاش سقوی نیز آرام ننشست بر اساس روحیه ضد انگلیسی که داشت در سال ۱۳۰۸ بعد از فتح کابل به دست نادر خان به جوخه اعدام سپرده شد.

♦ محمد یوسف

داکتر محمد یوسف در سال ۱۹۱۷ میلادی در کابل به دنیا آمد. اولین صدراعظم از غیر خانواده سلطنتی در افغانستان است. تحصیلات عالی را در دانشگاه کابل کامل کرد و دکترای فیزیک را از دانشگاه آلمان به دست آورد. مدتی را در کابل به حیث معلم ایفای وظیفه نمود. در زمان صدارت شاه محمود خان ریاست ثانوی وزارت معارف را بر دوش گرفت و در صدارت سردار داود خان پست وزارت معادن و صنایع را عهله دار گردید. در سال ۱۹۶۳ که ۴۹ سال داشت موظف به تشکیل کابینه شد. ایجاد محیط دموکراسی، تسوید قانون اساسی، تشکیل حلقات و تشکلات سیاسی و نشر جراید ملی و غیر دولتی از بارزترین وقایع دوران صدارت وی است.

حادثه شور ۱۳۴۴ که اولین تظاهرات خیابانی را در پی داشت، باعث استعفاى وی از

پست صدارت گردید. داکتر محمد یوسف بعد از پست صدارت به حیث سفیر به خارج از کشور وظیفه گرفت و در دوران جهاد و مقاومت مردم افغانستان همپا با مردم خود گام برداشت و در جلسات سیاسی خارجی از کشور علیه رژیم خلقی دایر می گشت فعالیت زیاد نمود. در ۳ دلو سال ۱۳۷۶ در آلمان در گذشت.

♦ محمودی، عبدالرحمان

داکتر عبدالرحمان محمودی از قوم مومند، نویسنده و روشنفکر مردمی بود. وی بعد از این که سخنرانی رسمی وزیر معارف را در تالار سینما کابل قطع کرد و بر او سخت رفتار نمود، حیثیت جلیدی در بین مردم کابل کسب کرد. در دموکراسی اول خوب درخشد با نشر جریده ندای خلق حیثیت انقلابی و مردمی خود را به نمایش گذاشت. جمع کثیری از روشنفکران که روش تند و انقلابی داشتند و در جریده ندای خلق جمع شدند. او در دوره هفتم و دوره هشتم مجلس شورای ملی از طرف مردم کابل به مجلس راه یافت. روحیه ضد انگلیسی و غیر کمونیستی داشت و جوانان را به خواندن متون اسلامی و آموزش تفسیر دعوت می کرد.

♦ مختار، عزیز

عزیز مختار (۱۳۷۶ - ۱۳۹۶) از روشنفکران دهه دموکراسی است، مدیر مسؤول جریده شوخک (مجله طنز، فکاهی و کاریکاتور) بود. در سال ۱۳۷۶ در مزار شریف فوت کرد.

♦ مروت، محمد مظفر خان

مولوی محمد مظفر خان مروت، از اعضای جمعیت مشروطه خواهان اول، در هند انگلیس درس خواند و در مدرسه حبیبیه به صفت استاد ایفای وظیفه کرد. در سال ۱۳۲۷ قی در شیرپور زندانی شد.

♦ مشعوف، میر محمد امین

میر محمد امین مشعوف، فرزند میر غوث الدین در سال ۱۳۰۸ در قریه گلزنگه شریف ولایت هرات چشم به دنیا گشود. بعد از ختم تحصیلات رشدیه در هرات وارد کارهای دولتی شد و در ولایات بادغیس، هرات و کابل مشغول وظیفه بود. در دهه دموکراسی با گروه روشنفکران متقید به قانون در مطبوعات آزاد ملی رسالت مردمی و اجتماعی خود را ثابت نمود. در سال ۱۳۵۷ در خیل شهدای انقلاب مردم افغانستان پیوست و مقفود گردید.

♦ معلم، سید قاسم

سید قاسم خان معلم، از محصلین و فارغان مکتب حبیبیه و از اعضای فعال جنبش مشروطه خواهان دوم بود. در سال ۱۹۲۰ در وزارت خارجه با طرزی همکار بود. مستشار سفارت افغانستان در مسکو، ژنرال قونسل افغانستان در بمبئی و از همکاران امان الله خان در سفر اروپا بود. بعد از غایله حبیب الله خان و جلوس امان الله خان حضور فعال داشت.

♦ معلم، میر قاسم خان

میر قاسم خان معلم پسر غلام محمد خان لغمانی معلم لیسه حبیبیه، منشی مجلس مشروطه خواهان اول تحت رهبری مولوی محمد سرور واصف قندهاری است. به جرم فعالیت و همگامی مشروطه خواهان اول در شیرپور محبوس گردید. در عصر امانی از مقربان دربار شد. بین سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵ سردبیر جریده امان افغان بود و بعد سر منشی دربار شاهی گردید. در دوره سقوی گوشه نشین شد. در دوره نادر خان معین وزارت معارف شد. در سال ۱۳۰۸ به جرم این که عبدالخالق





خارج بود ولی بعد از مدتی به وطن برگشت. در آن زمان پرچمی‌ها در دولت داوود دارای پستهای کلیدی بودند و نفوذ زیادی داشتند. در ماه دسامبر ۱۹۷۳ رژیم داوود اعلان کرد که وی در زندان خودکشی کرده است. فیض محمد پرچمدار وزیر داخله و دیگر رفقاییش چون پاچاگل وفادار و غیره در دسیسه قتل وی دست داشتند.

❖ نایل، حسین

حسین نایل (۱۳۱۰ - ۱۳۷۶) نویسنده، پژوهشگر و شاعر پس از اخذ لیسانس از دانشگاه کابل به آموزگاری، پژوهشهای علمی و ادبی پرداخت و به حیث یک پژوهشگر در کشورهای مختلف سفر کرد. وی دارای رتبه معاونت علمی سر محقق و رتبه دولتی فوق رتبه است و به کارهای ژورنالیستی نیز دست زده است. از وی آثار زیادی در زمینه‌های تحقیق ادبی و پژوهش‌هایی پیرامون تاریخ جغرافیا و مردم‌شناسی چاپ شده و دست نوشته‌هایی نیز ناچاپ مانده است.

❖ نجف‌علی خان

مولوی نجف‌علی خان، از افراد نخستین جنبش روشنفکری در افغانستان بود و از اعضای انجمن سراج الاخبار که به حیث «سب ادبتر» یعنی نائب عنوان‌گذار در انجمن حضور داشت.

❖ نجیب‌الله

دکتر محمد نجیب‌الله (۱۳۲۶ - مقتول ۱۳۷۵) از روشنفکران چپ‌گرای افغانستان که تا مقام ریاست جمهوری آن کشور رسید. تحصیلاتش را از ابتدا تا فراغت از دانشکده پزشکی در کابل به انجام رسانید. مسؤولیتهایی چون سفیر افغانستان، ریاست سازمان

❖ میرزا عبدالرزاق

از جمله میرزایان خوش خطی بود که در شیرپور تا جلوس امان‌الله زندانی بود.

❖ میرزا غیاث‌الدین

میرزا غیاث‌الدین، از افراد مشروطه‌خواه اول، پلرش شاعر بود، تادوره امانی در شیرپور زندانی ماند.

❖ میوندوال، محمد هاشم

محمد هاشم میوندوال نخست وزیر افغانستان بین سالهای ۱۳۴۴ و ۱۳۴۶ مؤسس و بنیانگذار جنبش جمعیت دموکرات مترقی بود. مرامنامه این حزب در ماه اگست ۱۹۶۶ در رادیو اعلان شد. این جنبش بر اساس سوسیال دموکراسی تیپ غربی بنا نهاده شده بود و رقیب اصلی در مقابل حزب دموکراتیک خلق پنداشته می‌شد. وی خواهان شاهی مشروطه، تشنیزم، دموکراسی و سوسیالیزم بود. جریده مساوات ارگان نشراتی حزب وی بود که هر هفته به زبان‌های دری و پشتو به نشر می‌رسید. این جریده در اول جنوری ۱۹۶۷ به نشرات خود آغاز کرد.

وی در سال ۱۹۱۹ به دنیا آمده، تحصیلاتش را در مکتب حبیبیه به پایان رسانیده و به کار آغاز نموده است. مدتی به حیث ملقب مسئول روزنامه اتفاق اسلام در هرات، سپس مدیر مسئول روزنامه انیس مقرر گردید. در سال ۱۹۵۱ رئیس مطبوعاتی پارلمان بود، در سال ۱۹۵۵ به حیث معاون وزیر خارجه؛ در سال ۱۹۵۶ به حیث سفیر در لندن؛ در سال‌های ۵۸ - ۱۹۵۷ به حیث سفیر در پاکستان و در سال‌های ۶۳ - ۱۹۵۸ به حیث سفیر در آمریکا و بار دوم در سال ۱۹۶۳ در پاکستان به حیث سفیر ایفای وظیفه نموده است. در هنگام کودتای داود وی در

قابل نادرخان از منصوبین وزارت معارف بود تا پای جوخه دار برده شد که در اثر ضمانت و اصرار فیض محمد خان زکریا که سمت شاگردی او را داشت، از کشته شدن معاف شد، وی مدت ۱۶ سال را در حبس سپری نمود. در سال ۱۳۲۸ رها گردید و در سال ۱۳۲۹ به حیث وزیر عدلیه در کابینه شاه محمود خان ایفای وظیفه نمود. در سال ۱۳۵۷ در ایام پیری در کابل در گذشت.

❖ موسی شفیق

محمد موسی شفیق فرزند مولوی محمد ابراهیم کاموی آخرین صدراعظم دهه دموکراسی است دارای تحصیلات عالی در رشته حقوق از جامعه الازهر مصر، آمریکا و فرانسه است. بعد از تحصیلات به وزارت عدلیه به کار گرفته شد. تا درجه ریاست محاکمات رلایات بالا رفت و در کمیسیون تدوین قانون اساسی ۱۹۶۴ سمت منشی تدوین قانون‌گذاری بدو سپرده شد. چندی به حیث معین وزارت عدلیه مقرر گردید و در کابینه دکتر ظاهر پست وزارت خارجه بدو سپرده شد. در سال ۱۹۷۲ صدراعظم افغانستان شد. در کودتای ثور در سال ۱۳۵۸ به جوخه اعدام سپرده شد.

❖ میثاق، عبدالکریم

عبدالکریم میثاق، متولد ولسوالی جغتوی غزنی (۱۳۱۸ ش) نویسنده، شاعر و دولتمرد افغانی، از داستان‌نویسان شناخته شده و معروف افغانستان، مدتی به عنوان وزیر مالیه و سپس به عنوان شهردار کابل ایفای وظیفه کرده است.

مدتی در زمان روس‌ها به زندان افتاد، سپس آزاد شد و به کارهای فرهنگی خویش ادامه داد میثاق هم اکنون ساکن لندن می‌باشد. از وی کتب، رسالات و داستان‌های زیادی به چاپ رسیده است.





◆ نهضت، محمد حسین

محمد حسین نهضت (۱۲۹۸ ش - مفقودالامر) تحصیلات ابتدایی را به شیوه سنتی نزد پدر آموخت و بعداً از دارالمعلمین «تربیت معلم» فارغ التحصیل شد و به معلمی پرداخت. مدت‌ها در دانشکده تعلیم و تربیت دانشگاه کابل استاد شد. یک بار وکیل مردم کابل در شهرداری کابل انتخاب شده است. وی در ابتدای رژیم کمونیستی به زندان انداخته شد و در همان جا ناپدید گشت.

◆ نیک محمد

قاری نیک محمد، عضو و مصلح انجمن سراج‌الاکابر بود و جزو نخستین حلقه روشنفکری در افغانستان.

◆ واحدی، ضامن علی

ضامن علی واحدی، فرزند حسینعلی در سال ۱۳۲۸ ش، در روستای قول خورش بهسود از توابع ولایت میدان در یک خانواده تهی دست و کشاورز به دنیا آمد. در زادگاه خورش به تحصیل پرداخت و در شهر کابل و سپس در حوزه علمیه قم به تحصیلش ادامه داد. وی در سال ۱۳۵۵ ش همراه شهید اسماعیل مبلغ به زندان افتاد. بعد از آزادی به پاکستان و سپس لبنان سفر کرد و با روشنفکران شوروی و لبنانی آشنا شد و در همان زمان یک دوره تعلیمات نظامی را به طور کامل فرا گرفت. با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران به حوزه علمیه قم مراجعت کرد و با گروهی از همفکران خورش سازمان نصر افغانستان را بنیاد نهاد. سپس راهی کابل شد و تشکیلات وسیعی علیه نیروهای اشغالگر روسی در کابل به وجود آورد. در تظاهرات ۲۳ حوت سال ۱۳۵۸ ش نقش مهمی به عهده داشت. در سال ۱۳۵۹ ش مخفی گاه او در وزیرآباد کابل کشف شد و او همراه دو تن از یارانش دستگیر

اطلاعات و امنیت (خاد)، دبیر کل حزب کمونیست افغانستان و ریاست شورای انقلابی افغانستان را در طول حیاتش عهده دار شد. از جمله نمودهای عینی فعالیت‌های وی می‌توان به تغییر در قانون اساسی و نام دولت افغانستان و مشارکت دادن تمامی مردم و اقوام در ساختار نظام، به خصوص سیاست «آشتی و مصالحه ملی» وی اشاره کرد.

◆ نژیی (جلوه)، محمد کریم

محمد کریم نژیی (۱۲۸۳ - ۱۳۶۲) از مشروطه خواهان مشروطیت دوم، نویسنده، شاعر و پژوهشگر، در مدرسه حبیبیه و رشديه درس خواند و زبانهای عربی و انگلیسی فرا گرفت. به وکالت مردم در مجلس شورارسید. وی از پیشگامان مبارز جناح راست تندرو در مجلس بود. مهم ترین اثر وی «تاریخچه ادبیات افغانستان» است. آثار وی بیشتر در «مجله کابل» و «سالنامه کابل» به چاپ رسیده است.

◆ نظام الدین خان ارغندیوال

نظام الدین خان ارغندیوال، از مشروطه خواهان، تا عصر امانی در زندان ارگ زندانی ماند و در دوره امانی از زندان آزاد شد و سپس مدیر وزارت امنیه و سپس سکرتر سفارت افغانی در آلمان مقرر شد.

◆ نور، نورمحمد

از مردم قندهار، تحصیلات عالی دارد و از جمله بنیان گذاران حزب دموکراتیک خلق، جناح پرچم است. بعد از حاکمیت حزب و انشعاب آن، سفیر افغانستان شد و با آمدن ببرک کارمل در رأس حاکمیت قرار گرفت و وزیر شد.

شده پس از یک سال تحمل شکنجه‌های طاقت فرسا به شهادت رسیدند.

◆ واصف باختری

محمدشاه واصف باختری (۱۳۲۱ ش -) در مدرسه های باختر مزار شریف و حبیبیه کابل درس خواند و از دانشگاه کابل لیسانس و از دانشگاه کلمبیا فوق لیسانس گرفت. سپس مدیریتی چون ریاست تألیف و ترجمه و مدیرمسئولی مجله ژوندون را به عهده گرفت. وی اکنون مقیم امریکا است. از وی آثار زیادی در زمینه های شعر، تحقیقات ادبی و ترجمه به چاپ رسیده است.

◆ یاری، اکرم

اکرم یاری، متولد جاغوری، فرزند رئیس عبدالله خان، نویسنده و تئورسین گروه شعله جاوید. هوادارانش او را «مانوی» افغانستان می خواندند. او قبل از آن که مارکسیسم در افغانستان به قدرت برسد، زمین های زراعی خویش را در میان دهقانانش تقسیم کرد و چون با تفکر اشرافی گری مخالف بود با دختر یکی از دهقانانش ازدواج کرد و برای هم نوایی با طبقه دهقان و کارگر در فرصت های به دست آمده در کنار دهقانان مشغول به کار می شد. او محبوبیت فراوانی در میان هموطنان خویش به دست آورد. در اواخر سال ۱۳۵۷ توسط رژیم مارکسیستی تره کی دستگیر و زندانی شد و مثل هزاران زندانی دیگر برای همیشه مفقودالامر گردید. در همان شبی که او در جاغوری گرفتار شد، برادرش داکتر صادق یاری نیز از لشکرگاه دستگیر گردید.

